



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

ولایت

در کتاب و سنت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ولایت در کتاب و سنت

نویسنده:

غلامرضا مغیثی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
ولایت در کتاب و سنت	۱۱
مشخصات کتاب	۱۱
اشاره	۱۱
سخن ناشر	۲۱
مقدمه	۲۳
کلیات	۲۵
اشاره	۲۵
مفهوم شناسی	۲۷
۱. خلیفه و امام	۲۷
۲. ولایت	۲۷
۳. شیعه	۲۸
۴. پیدایی واژگان «اهل سنت» و «شیعه»	۲۹
بخش اول: نقد ادله اهل سنت برخلاف ابوبکر	۳۵
اشاره	۳۵
فصل اول: اجماع	۳۷
اشاره	۳۷
۱. ادله اعتبار اجماع	۳۸
۲. جواب از اجماع	۳۸
الف) مختار نبودن امت در تعیین خلیفه	۳۸
ب) نافذ نبودن گزینش امت	۴۰
ج) نبود اجماع	۴۰
د) مُلازم نبودن همکاری با مشروعیت	۴۲
فصل دوم: دلایل قرآنی	۴۷
اشاره	۴۷
۱. (وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ)	۴۷
اشاره	۴۷

۴۷ پاسخ

۴۸ ۲. وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى * وَ مَا لِيَأْخُذَ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمِهِ تُجْزَى (ليل: ۱۷- ۱۹) -

۴۸ اشاره

۴۹ پاسخ

۵۱ فصل سوم: دلائل روایی

۵۱ ۱. «إِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ» -

۵۱ اشاره

۵۱ پاسخ

۵۲ ۲. «وَاللَّهِ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَ لَا غَرَبَتْ بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى رَجُلٍ أَفْضَلَ مِنْ أَبِي بَكْرٍ» -

۵۲ اشاره

۵۳ پاسخ

۵۳ ۳. «أَبُوبَكْرٍ وَ عُمَرُ سَيِّدَا كَهَوْلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ مَا خَلَا النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ» -

۵۳ اشاره

۵۳ پاسخ

۵۴ ۴. «مَا يَنْبَغِي لِقَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ أَنْ يُؤَمَّهُمْ غَيْرُهُ» -

۵۴ اشاره

۵۴ پاسخ

۵۴ ۵. روایت نمازخواندن ابوبکر -

۵۴ اشاره

۵۷ پاسخ

۵۷ الف) بی اعتباری سند -

۵۹ ب) انگیزه عایشه -

۶۰ ج) دشمنی با علی (علیه السلام) -

۶۳ د) عدم دلالت بر خلافت -

۶۶ ه) دیدگاه علی (علیه السلام) درباره حدیث -

۶۹ بخش دوم: دلائل خلافت علی (علیه السلام) -

۶۹ اشاره

۷۱ مباحث تمهیدی -

الف) دلیل عقلی بر ضرورت امامت ۷۱

ب) دلیل عقلی بر لزوم عصمت امام ۷۲

۲. دلیل نقلی بر لزوم عصمت و منصوب بودن امام ۷۲

۳. عصمت اهل بیت علیهم السلام ۷۴

اشاره ۷۴

الف) مقصود از اهل بیت در آیه تطهیر ۷۵

ب) معنای رجس و اذهاب آن ۷۷

ج) مقصود از «راده» در آیه تطهیر ۷۸

فصل اول: دلایل قرآنی ۸۱

۱. إِنَّمَا وَدَّعَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ ۱ (مائده: ۵۵) ۸۱

الف) شأن نزول ۸۱

ب) تفسیر ۸۳

ج) پاسخ به شبهات مخالفان آیه ولایت ۸۴

۲. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا (نساء: ۵۹) ۹۲

اشاره ۹۲

الف) تفسیر آیه ۹۲

ب) کیستی اولوالامر ۹۳

ج) پاسخ به پرسش ها ۹۷

د) شأن نزول ۹۹

فصل دوم: دلایل روایی ۱۰۱

اشاره ۱۰۱

۱. حدیث يوم الانذار ۱۰۱

اشاره ۱۰۱

الف) متن حدیث ۱۰۱

ب) سند حدیث ۱۰۵

اشاره ۱۰۵

یک- وثاقت محمد بن حمید ۱۰۵

دو- وثاقت سلمه بن فضل ۱۰۶

- سه- وثاقت محمد بن اسحاق بن یسار بن خیار ۱۰۶
- چهار- وثاقت عبدالغفار بن القاسم أبو مریم الانصاری ۱۰۷
- پنج- وثاقت منهال بن عمرو ۱۰۸
- شش- وثاقت عبدالله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب ۱۰۹
- هفت- وثاقت عبدالله بن عباس ۱۰۹
- ج) منابع حدیث ۱۰۹
- د) دلالت حدیث ۱۰۹
- ه) شبهاتی درباره حدیث ۱۱۲
- و) تحریف حدیث ۱۱۴
۲. حدیث غدیر ۱۱۵
- اشاره ۱۱۵
- الف) جریان حجه الوداع و حدیث غدیر ۱۱۵
- ب) سند حدیث ۱۲۰
- اشاره ۱۲۰
- یک- نقل از ۱۱۰ صحابی ۱۲۱
- دو- نقل از ۸۴ تن از تابعان ۱۲۱
- سه- نقل از ۳۶۰ تن از علما ۱۲۱
- ج) دلالت حدیث ۱۲۲
- اشاره ۱۲۲
- یک- فهم حاضرین در غدیر خم ۱۲۲
- دو- آمدن مفعول (مولی) به معنی افعول (اولی) ۱۲۴
- سه- بررسی معانی ۲۷ گانه «مولی» ۱۲۷
- سوم - اخبار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به ملزم بودن علی (علیه السلام) به دوست داشتن مردم و یاری آنان ۱۳۴
- چهار- اشتراک معنوی و معنای حقیقی مولا ۱۳۷
- پنج- قرینه های معنای «ولی بالشیء» ۱۳۹
- د) آیات قرآنی درباره ماجرای غدیر ۱۵۰
- آیه اول - یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا تَلْفُتْ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (مائده: ۶۷) ۱۵۰
- آیه دوم - الْيَوْمَ يَمْسُوكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاحْشَوْهُمْ وَالْحُسُونُ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا (مائده: ۳) ۱۶۹

آیه سوم - سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ * مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ (معارج: ۱-۳) ----- ۱۸۸

۳. حدیث معروف ثقلین ----- ۱۹۳

الف) نقل متن حدیث ----- ۱۹۳

ب) سند حدیث ----- ۱۹۵

ج) دلالت حدیث ----- ۱۹۶

د) پیامدهای شعار «حسبنا کتاب الله» ----- ۱۹۸

یک- دوری از سنت پیامبر(صلی الله علیه و آله) ----- ۱۹۸

دو- ممنوعیت نقل و نوشتن احادیث پیامبر(صلی الله علیه و آله) ----- ۱۹۹

سه- توجیه عملکرد خلفا ----- ۲۰۱

ه) هشدار پیامبر(صلی الله علیه و آله) به امت ----- ۲۰۳

و) سفارش مکرر قرآن به پیروی از پیامبر(صلی الله علیه و آله) ----- ۲۰۵

ز) توجه به دو نکته در حدیث ثقلین ----- ۲۰۷

اشاره ----- ۲۰۷

نکته اول: علی(علیه السلام) برجسته ترین مصداق ----- ۲۰۷

نکته دوم: لزوم وجود همیشگی امام زنده کنار قرآن ----- ۲۰۸

۴. حدیث منزلت ----- ۲۰۹

اشاره ----- ۲۰۹

الف) متن حدیث ----- ۲۰۹

یک- صحیح بخاری ----- ۲۰۹

دو- صحیح مسلم ----- ۲۱۰

ب) سند حدیث ----- ۲۱۲

ج) دلالت حدیث ----- ۲۱۳

یک- جایگاه و منزلت هارون از منظر آیات قرآن ----- ۲۱۳

دو- جایگاه و منزلت هارون از منظر روایات و اثبات آن برای حضرت علی(علیه السلام) ----- ۲۱۶

د) پاسخ به اشکالات پیرامون حدیث منزلت ----- ۲۱۸

یک- عدم عمومیت تنزیل ----- ۲۱۸

دو- اختصاص حدیث به غزوه تبوک ----- ۲۱۹

سه- خلافت محدود به زمان پیامبر(صلی الله علیه و آله) ----- ۲۲۱

کتابنامه ----- ۲۲۴

ولایت در کتاب و سنت

مشخصات کتاب

سرشناسه: مغیثه، غلامرضا، 1337 -

عنوان و نام پدیدآور: ولایت در کتاب و سنت [کتاب]/غلامرضا مغیثه.

مشخصات نشر: تهران: نشر مشعر، 1393.

مشخصات ظاهری: 216ص.

شابک: 60000 ریال: 3-492-540-964-978

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: کتابنامه: ص. [211]-216؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق -- اثبات خلافت

موضوع: ولایت

رده بندی کنگره: 1393 8و64م/BP223/5

رده بندی دیویی: 297/452

شماره کتابشناسی ملی: 3418732

ص: 1

اشاره

ولایت در کتاب و سنت

غلامرضا مغیثه.

ص: 3

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 4

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً

ولایت و امامت بر امت مسلمان، پس از رسول خاتم(صلی الله علیه و آله)، همواره از بحث های کانونی نزد فرق اسلامی بوده است. شیعیان پیرو اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله) حق را در این باره از آن خاندان پاک آن حضرت می دانند. اما دیگر فرق اسلامی، بر پایه رویدادهای تاریخ صدر اسلام، کسان دیگری را خلیفه برگزیده پیامبر(صلی الله علیه و آله) می دانند و بر شایستگی آنان دلیل می آورند؛ چنان که هر فرقه ای برای اثبات مدعای خود به ادله ای از کتاب و سنت تمسک کرده است.

نویسنده این جستار، فاضل ارجمند جناب آقای غلامرضا مغیثه، در این اثر به بررسی آن دلایل خواهد پرداخت.

ناشر کوشش مؤلف محترم را پاس می دارد و به توفیق مندی بیشتر ایشان در خدمت به مکتب اهل بیت علیهم السلام و سودمندی این اثر برای حقیقت جویان امیدوار است.

الحمد لله رب العالمين والصلاه والسلام على رسوله محمد وآله الطيبين الابرار

مسئله امامت و ولایت، از مهم ترین مسائل نزد مسلمانان است و استعدادهای بشری بر پایه شناخت و پیروی امام حق رشد خواهد کرد؛ چنان که شناختن او و پیروی نکردن از این حقیقت، به انحراف استعدادها و گنجایی انسان از مسیر راست و درست خواهد انجامید؛ یعنی گوهر آدمی در لجنزار متعفن مادیات و شهوات نابود، و جامعه اسیر هوای نفس و شیطان می شود؛ زیرا تنها راه شناخت صحیح دین (به دور از انحرافات و توجیهات خودخواهانه) همان راه استوار بر پایه شناخت امام حق است که گفتارش فصل الختام نزاع ها و کشمکش ها و دیدگاه های گوناگون به شمار می رود و دوری از مسیر او، حیرت های بسیاری را به دنبال می آورد. تبیین صحیح اصول عقائد، بر پایه وجود امامی بعد از پیامبر امکان پذیر است که گفتار و عمل او حجت باشد. اما بی توجهی به اصل امامت در جهان اسلام، موجب پدید آمدن آرای متناقض در مسائل کلامی و... شده است. از این رو، مسئله ولایت حضرت علی (علیه السلام) از منظر کتاب و سنت، بررسی و مهم ترین دلایل آن، ذکر خواهد شد. البته برای اثبات این مطلب از نفی ادله نظریه مخالف و دیدگاه و دلایل مخالفان گریزی نیست.

این مجموعه در دو بخش تنظیم شده که هر بخش دارای چند فصل است: بخش نخست درباره نقد و بررسی ادله خلافت ابوبکر از منظر اجماع، کتاب و سنت است. در فصل اول بخش دوم، آیات قرآنی درباره امامت حضرت علی (علیه السلام) را بررسی کرده ایم و

در فصل دوم آن، با استناد به چهار حدیث، ولایت آن حضرت را اثبات نموده ایم. همچنین در هر بخش به مهم ترین شبهات درباره همان بحث، پاسخ داده ایم. اگرچه مباحث مرتبط با حدیث غدیر از کتاب ارزشمند الغدیر که نتیجه سال ها تلاش مرحوم علامه امینی است گرفته شده، با این حال، به طور مستقیم به بسیاری از منابع این کتاب نیز مراجعه کرده ایم.

غلامرضا مغیثه

قم

زمستان 1390

ص: 14

کلیات

اشاره

ص: 15

1. خلیفه و امام

عنوان «خلیفه» از مادهٔ خلف به معنای جانشین (قائم مقام) فرد قبل گرفته شده (1) و مرحوم طبرسی درباره تفاوت خلیفه با امام گفته است:

[عنوان] خلیفه درباره جانشین و قائم مقام فرد قبل از خودش به کار می رود، اما در معنای امام «تقدم» نهفته است؛ یعنی عنوان امام را درباره کسی به کار می برند که پیشوای دیگران است و آنان باید از او پیروی کنند و به او سر بسپارند. (2)

به گفته راغب اصفهانی، خلافت در معنای نیابت از غیر به کار می رود و خلیفه، نائب فردی غایب یا مرده یا عاجز خواهد بود یا به انگیزه بزرگداشت او، وی را خلیفه می خوانند؛ چنان که خداوند دوستان خود را در زمین خلیفه خوانده است: (هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ) (انعام: 165) و (يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ). (ص: 26).

2. ولایت

این واژه از ماده «ولی» به معنای قرار گرفتن دو چیز در کنار هم با فرض نبود چیز دیگری غیر از خودشان میان آنهاست و کلمه ولایت در معنای سرپرستی امر به کار می رود. (3)

ص: 17

1- . العین، ج 1، ص 324.

2- . مجمع البیان، طبرسی، ج 1، ص 73.

3- . مفردات راغب، ج 2، ص 207.

لغت شناسان درباره معنای لغوی شیعه چنین گفته اند:

الف) شیعه مرد، پیروان و یاران اویند و به یک فرقه «شیعه» گفته می شود؛ چنان که این کلمه درباره یک نفر و دو نفر و چند نفر و مذکر و مؤنث یکسان به کار می رود. (1)

ب) شیعه گروهی اند که بر امری اجتماع می کنند؛ هر گروهی که بر امری اجتماع کنند، شیعه است و هر گروهی که یکی را برگزیده اند و برخی دیگر از او پیروی می کنند، آنان [نیز] شیعیانند. (2)

ج) اصل شیعه مشایعت؛ یعنی پیروی است. (3)

بر پایه گفتار واژه شناسان، مفهوم اطاعت، پیروی، نصرت، یاری، توافق و هماهنگی - به نحو مانع الخلو - در معنای لغوی شیعه وجود دارد. کاربرد لفظ شیعه در قرآن نیز با معنای لغوی آن مطابق است:

الف) (فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يُتَمَتِّلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ) (قصص: 15)

[حضرت موسی (علیه السلام)] در شهر دو نفر را یافت که با یکدیگر قتال می کردند؛ یکی از آنان شیعه موسی و دیگری دشمن او بود. (4)

ب) (إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ). ؛ «یکی از شیعیان او (نوح (علیه السلام)) ابراهیم بود». (صافات: 83) (5)

معنای اصطلاحی شیعه نیز با معنای لغوی آن بی ارتباط نیست:

ص: 18

1- . اقرب الموارد، سعید الخوری الشرتونی، ص 626؛ القاموس، نصر الهورینی، ج 3، ص 47.

2- . لسان العرب، ابن منظور، ج 10، ص 55. کلمه «شیعه».

3- . النهایه، ابن اثیر، ج 2، ص 520.

4- . مقصود از شیعه موسی این است که آن اسرائیلی، پیرو دین و آیین پذیرفته حضرت موسی (علیه السلام) بود؛ زیرا بنی اسرائیل خود را پیروان ابراهیم و یعقوب و اسحاق (علیه السلام) می دانستند. البته انحراف هایی در روش و آیین آنان پدید آمده بود. المیزان، طباطبایی، ج 16 ص 17؛ جامع البیان، طبری، ج 20، ص 56.

5- . مقصود این است که روش حضرت ابراهیم در یگانگی پرستی و عدل ورزی و پیروی از حق، همان روش نوح (علیه السلام) بود. مجمع البیان، ج 8، ص 315؛ التبیان، شیخ طوسی، ج 8، ص 507؛ [1] جامع البیان، ج 23، ص 82.

الف) شیعه به کسانی گفته می شود که تنها و به ویژه از علی (علیه السلام) پیروی می کنند و بر پایه نص و وصیت [پیامبر] درباره او، آشکار یا پنهان به امامت و خلافت وی باور دارند و معتقدند که امامت تنها از آن فرزندان علی (علیه السلام) است؛ مگر اینکه بر اثر ستم دیگران یا تقیه کردن خود امام [دیگران نیز امام شوند]. (1)

ب) شیعه، بدون الف و لام، معنای گسترده ای دارد؛ مانند شیعه بنی امیه یا شیعه بنی العباس. اما اگر با الف و لام تعریف به کار رود «الشیعه»، معنای خاصی خواهد داشت و مقصود از آن، کسانی هستند که امیرالمؤمنین - علیه صلوات الله - را ولی امر مسلمانان می دانند و مسلمین از او پیروی می کنند و به امامت بی واسطه او پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعتقاد دارند؛ نه به امامت حقیقی خلفای پیش از او... (2)

4. پیدایی واژگان «اهل سنت» و «شیعه»

مسلمانان ها پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دو دسته تقسیم شدند:

الف) پیروان خلفا که اهل سنت و جماعت خوانده می شوند.

ب) پیروان اهل بیت که به نام شیعه شناخته می شوند.

عنوان اهل سنت در قرن دوم هجری پدید آمد و در برابر عنوان «معتزله» به اهل حدیث گفته می شد. (3) بر پایه سخن «ابن سیرین»، گویی اهل سنت در برابر «اهل بدعت» نیز به کار می رفته است. (4) باری، در این باره می توان به چهار دیدگاه دست یافت:

الف) اهل سنت خود را به این نام می خوانند؛ زیرا مدعی اند که سنت درست (صحیح) و بر کنار از بدعت ها، نزد آنان است؛ یعنی محدثان آنان به نقل احادیث صحیح پرداخته و از خوارج و شیعیان، حدیث نقل نکرده اند؛

ب) اهل سنت به سنت خلفا ملتزمند و شیوه مخالف آن را بدعت می دانند؛

ص: 19

1- الملل و النحل، شهرستانی، ج 1، ص 169.

2- اوائل المقالات فی المذاهب المختار، ص 35.

3- أجوبه مسائل جيش الصحابه، ج 7، ص 1.

4- صحیح مسلم، المقدمه، باب 5؛ الکفایه فی علم الروایه.

ج) معاویه پس از «عام الجماعه» (41 هجری) و واقعه صلح امام حسن (علیه السلام)، سنت لعن بر حضرت علی (علیه السلام) را پایه گذاری کرد و از آن پس مخالفان حضرت علی (علیه السلام) اهل سنت خوانده شدند؛

د) اهل سنت خود را به این نام خواندند تا به بی اعتنایی به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) متهم نشوند.

به گفته ابن کثیر اصطلاح «الجماعه» سال 41 هجری پیدا شد؛ آن گاه که مردم بر بیعت معاویه اجتماع کردند: «سَمَّیَ هَذَا الْعَامَ، عَامَ الْجَمَاعَةِ لِاجْتِمَاعِ الْكَلِمَةِ فِيهِ عَلِيٌّ امِيرًا وَاحِدًا». (1) برادران اهل سنت مدعی پیروی از سنت پیامبرند، ولی آنان پیرو سنت خلفایند و سنت خلفا را بر سنت پیامبر مقدم می دارند.

بر پایه روایات بسیاری که در تفسیر آیه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ (بینه: 7) نقل شده، اصطلاح «شیعه» از گفتار حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) برآمده است؛ چنان که طبری از محمد بن علی درباره آیه (أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) نقل می کند: «پیامبر به علی (علیه السلام) فرمود: (خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) تو و شیعیان تواند». (2)

خوارزمی در مناقب خود از جابر چنین نقل کرده است:

ما در خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودیم که علی بن ابی طالب (علیه السلام) به جانب ما آمد؛ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «برادرم به سوی شما آمد»؛ سپس به سوی کعبه توجه کرد و دست خود را بر آن زد و فرمود: «قسم به خدایی که جان پیامبر در دست اوست! همانا این علی (علیه السلام) [و پیروان او رستگارانند]، سپس فرمود: «همانا اوست اولین مؤمن از شما و از شما با وفاتر به پیمان الهی و پایدارتر به دستور خدا و عادل ترین شما در بین مردم و بهترین تقسیم کننده به نحو تساوی و با ارزش ترین شما نزد خدا». جابر می گوید در آن هنگام آیه (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) درباره علی (علیه السلام) نازل شد و هر زمان که علی (علیه السلام) به سوی اصحاب روی می آورد، آنان می گفتند: (خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) آمد. (3)

ص: 20

1- . البدایه والنهایه، ج 8، ص 24. [1]

2- . تفسیر طبری، ج 30، ص 335.

3- . مناقب خوارزمی، ص 111، با مختصر تفاوت در: الصواعق المحرقة، ج 2، صص 467 و 468؛ [2] الدر المنثور، ج 6، ص 379.

با دقت در مضمون این آیه و شأن نزول آن، که از کتب و تفاسیر برادران اهل سنت نقل شد، بی اساس بودن برخی تهمت ها به شیعه آشکار می شود که نمونه هایی از آنها چنین است:

الف) رافضی ها (شیعه ها) یهود امت اسلامی اند که اسلام را دشمن دارند چنان که یهود، مسیحیت را دشمن دارد. (1)

ب) عبدالله بن سبأ یهودی، اصول مکتب تشیع را بنیاد گذارد. (2)

فردی به نام عبدالله بن سبأ وجود نداشته، بلکه او شخصیتی موهوم بوده است و سخن گفتن از انتساب شیعه به او، افترای آشکاری درباره شیعیان خواهد بود. (3)

باری، داستان عبدالله بن سبأ تنها در تاریخ طبری آمده است. از این رو، دکتر طه حسین با بررسی این داستان و ذکر اشکالاتی در این باره می گوید:

نخستین مشکل در تحریک مخالفان عثمان در داستان عبدالله بن سبأ این است که منابع تاریخی مهم در ماجرای شورش آنان در برابر عثمان، از عبدالله بن سبأ سخن نگفته اند. [برای نمونه] ابن سعد با اینکه از خلافت عثمان و شورش مردم یاد کرده به نقل داستان ابن سبأ پرداخته و بلاذری نیز در أنساب الاشراف (از مهم ترین منابع تاریخی در این زمینه) خلافت عثمان و شورش مردم را به تفصیل آورده، از عبدالله بن سبأ در این باره هیچ سخنی به میان نیاورده و تنها طبری از طریق سیف بن عمر ماجرای او را نقل کرده است. مؤرخان پس از طبری نیز این داستان را از تاریخ طبری گرفته و نقل کرده اند. (4)

دکتر طه حسین می گوید:

از شگفت ترین مسائل منقول درباره عبدالله بن سبأ این است که او به ابوذر آموخته بود که معاویه را نقد کند و به او بگوید اموال نزد وی، از آن مسلمانان است؛ آنها را بخشش الهی بر خودت مپندار!

ص: 21

1- . العقد الفرید، احمد بن محمد بن عبدربه، ج 2، ص 401.

2- . رساله السنه و الشیعه، محمد رشید رضا، ص 3.

3- . برای آگاهی بیشتر در این باره، ر. ک: عبدالله بن سبأ، سید مرتضی عسکری.

4- . الفتنه الکبری، ص 132.

حتی ابوذر روش انتقادی اش را درباره سرمایه داران و زمامداران، از ابن سبأ فراگرفته بود. کسانی که چنین اعتقادی درباره ابوذر دارند، هم به خود و هم به ابوذر ظلم کرده و عبدالله بن سبأ را در جایگاهی نشانده اند که خودش نیز در رسیدن بدان جا طمع نداشت، بلکه با فرض صحت روایات تاریخی درباره ابن سبأ، به گمان قوی او مسبب شورش بر عثمان نبوده بلکه او از شورش مردمی خودجوش بهره برده است و دشمنان شیعه در عصر بنی امیه و بنی العباس با دو هدف به بزرگ نمایی مسئله عبدالله بن سبأ پرداخته اند: (1)

الف) ایجاد تردید در حوادث ناگوار منسوب به عثمان و کارگزارانش. (مانند کارهای تبعیض آمیزی که به حکومت عثمان نسبت داده اند). بنابراین، عبدالله بن سبأ با فتنه گری های خود ذهن توده مردم را درباره عثمان و عمالش مشوش نمود و آشوب برپا کرد؛

ب) سست کردن جایگاه علی (علیه السلام) و شیعیان او؛ یعنی آنان با نسبت دادن شیعه به آن یهودی تازه مسلمان که با حيله اسلام آورد، در پی ضربه زدن به علی (علیه السلام) و شیعیان او بودند.

طه حسین در پایان می گوید:

مطالبی که درباره عبدالله بن سبأ نقل کرده اند، با عقل و اندیشه سازگار نیست و در میزان نقد و بررسی پایدار نمی ماند و شایسته نیست که حقایق تاریخ را بر آن استوار کرد.

با توجه به اینکه تنها منبع قصه ابن سبأ، تاریخ طبری، نوشته ابو جعفر محمد بن جریر

ص: 22

1- «من أغرب ما يروى من أمر عبدالله بن سبأ هذا أنه هو الذي لُقن أباً ذر نقداً معاوية فيما يقول من أن المال هو مال الله وعلمه أن الصواب أن يقول: إنه مال المسلمين و من هذا التلقين إلى أن يقال إنه هو الذي لُقن أباً ذر مذهبه كله في نقد الأمراء والاعنياء... فالذين يزعمون أن ابن سبأ قد اتصل بأبي ذر فألقى إليه بعض مقاله يظلمون أنفسهم ويظلمون أباً ذر ويرقون بآبن السوداء هذا إلى مكانه ما كان يطمع في أن يرقى إليها... وأكبر الظن أن عبدالله بن سبأ هذا، إن كان كل ما يروى عنه صحيحاً، إنما قال ما قال ودعا إليه بعد أن كانت الفتنة، وعظم الخلاف، فهو قد استغل الفتنة ولم يثرها، وأكبر الظن كذلك أن خصوم الشيعة [1] أيام الأمويين والعباسيين قد بالغوا في أمر عبدالله بن سبأ هذا ليشككوا في بعض ما نسب من الأحداث إلى عثمان وولاته من ناحيه، و ليشتموا على علي و شيعته من ناحيه اخرى؛ فيردوا بعض امور الشيعة [2] إلى يهودى أسلم كيداً للمسلمين... إلى أن يقول: هذه كلها امور لا تسقيم للعقل و لا تثبت للنقد و لا ينبغي أن تقام عليها امور التاريخ». الفتنة الكبرى، صص 133 و 134.

طبری (م. 310ق) است و منابع تاریخی معاصرش چنین چیزی را نقل نکرده اند، مورخان بعد از طبری همچون ابن اثیر (م. 630ق)، ابن کثیر (م. 774ق)، ابن خلدون (م. 808ق) و دیگران، این قصه را از او گرفته اند. طبری نیز خود این داستان را به ترتیب از «السری»، «شعیب»، «سیف»، «عطیه» و «یزید الفقعسی» (1) نقل کرده است.

طبری در آغاز کتاب خود اعتراف می کند که او تنها به نقل روایات می پردازد و درباره صحت و سقم مطالب مسئول نیست. (2)

مقصود از السری، سری بن یحیی است که طبری بارها به اسم پدرش تصریح می کند، اما در این باره چند نفر را می توان گمان زد: (3)

الف) السری بن یحیی بن یاس؛ این فرد معاصر طبری نبود؛ زیرا وی در سال 167 هجری درگذشت و طبری در 224 هجری متولد شده است.

ب) السری بن یحیی بن السری، پسر برادر هناد بن السری؛ شاید این فرد معاصر طبری بوده باشد، اما کسی از او با نام محدث و راوی یاد نکرده است و لذا مجهول خواهد بود. (4)

ج) السری بن اسماعیل الهمدانی الکوفی؛ او پسر عموی شعبی و نویسنده او بوده که در روزگار طبری نمی زیست؛ زیرا پسرعمویش (شعبی) در سال 103 هجری درگذشت و با توجه به تاریخ تولد طبری (224ق)، زنده ماندن وی تا این زمان، پدیده ای باورنکردنی و غیرعادی است. (5) افزون بر اینکه نسائی او را متروک الحدیث و ناموثق دانسته و ابن عدی گفته است: «کسی از احادیث او پیروی نمی کند و او را به ضعف، اقرب دانسته» و ابن حبان درباره اش گفته است: «کان یقلّب الاسانید و یرفع المراسیل». (6)

د) السری بن عاصم بن سهل؛ أبو عاصم الهمدانی ابن خراش او را تکذیب کرده و

ص: 23

1- تاریخ الطبری، ج 3، صص 335، 378 و 379. [1]

2- همان، ج 1، ص 5.

3- همان، ج 2، صص 431، 460، 463، 464 و 501.

4- عبدالله بن سبأ، المجمع العالمی لأهل البیت، صص 43، 52 و 53.

5- همان، ص 53.

6- تهذیب التهذیب، ج 3، ص 399. [2]

ابن عدی او را سست دانسته و گفته است: «او حدیث را سرقت می کند و نقاش، او را از کسانی دانسته است که خودشان حدیث می سازند». (1)

پس سند آن گزارش از طریق السری معتبر نخواهد بود.

درباره شعیب بن ابراهیم الکوفی نیز ذهبی می گوید: «او راوی کتاب های سیف و فرد مجهولی است و ابن عدی او را فرد معروفی نمی داند». (2)

درباره سیف بن عمر الضبی الأسدی نیز که گاه او را التمیمی البرجمی و گاه السعدی الکوفی خوانده اند، ابوحاتم می گوید حدیث او متروک است. ابن حبان او را به کفر متهم دانسته و ابن عدی گفته است بیشتر احادیث او انکار می شود. ذهبی از ابن نمیر نقل می کند که سیف از خود حدیث می ساخت و به کفر متهم بود. نسائی و دارقطنی نیز او را ضعیف دانسته اند. (3)

درباره عطیه به چند نفر می توان گمان برد:

الف) عطیه عوفی؛ وی در سال 110 ه. ق و سیف بن عمر در سال 170 ه. ق در گذشته است و از این رو، گمان نمی رود که سیف بن عمر او را درک کرده باشد.

ب) عطیه بن قیس الکلابی (م 121)؛ نام او در منابع رجالی دیده نشده است تا سیف بن عمر از او روایت کرده باشد. سخن درباره افراد دیگری به نام عطیه نیز چنین است. (4)

نام یا لقب یزید الفقعسی نیز در کتب رجالی دیده نشده و از این رو، اخباری که در تاریخ طبری با این سلسله سند آمده است، معتبر نخواهند بود. هیچ اندیشه ورز منصفی خبری را بدون سند معتبر، به ویژه با حضور فردی مانند سیف بن عمر در سلسله سند آن، درست و راست نمی داند؛ زیرا او انسانی کذاب و متروک الحدیث و به کفر و جعل حدیث متهم است.

ص: 24

1- میزان الاعتدال، ج 2، ص 117؛ لسان المیزان، ج 3، ص 12.

2- همان، ص 145.

3- تهذیب التهذیب، ج 4، ص 259؛ میزان الاعتدال، ج 2، ص 255.

4- عبدالله بن سبأ فی رحاب اهل البیت، صص 43، 55 و 56.

بخش اول: نقد ادله اهل سنت بر خلافت ابوبکر

اشاره

ص: 25

پیش از پرداختن به دلیل اجماع تذکر یک نکته ضروری است. دلیل مطرح در مباحث علمی باید مقبول دو طرف مناظره باشد یا دست کم طرف مقابل آن را بپذیرد. این اصل در مبحث امامت علی (علیه السلام) در این نوشتار پاس داشته خواهد شد. باری، اهل سنت در اثبات امامت ابوبکر به ادله ای تمسک کرده اند که نزد طرف مقابل آنان، پذیرفته نیست. همچنین خود علمای اهل سنت در صحت این ادله مناقشه کرده اند. با توجه به این نکته، ادله امامت ابوبکر از منابع اهل سنت استخراج و نقد شده است.

عضدالدین ایجی در شرح «المواقف» می گوید:

مقصد چهارم، مربوط به امام حق بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که نزد ما ابوبکر و نزد شیعه، علی (علیه السلام) است. ما دو دلیل بر امامت [ابوبکر] داریم؛ یعنی راه تعیین امام، یا نص است یا اجماع. اما نص در این باره وجود ندارد و بر غیر ابوبکر اجماعی صورت نگرفته است. بلکه اجماع درباره امامت یکی از سه نفر (ابوبکر و علی و عباس) منعقد شد و علی (علیه السلام) و عباس درباره امامت با ابوبکر منازعه نکردند و اگر ابوبکر امام به حق نبود، بی گمان علی (علیه السلام) و عباس با او منازعه می کردند. (1)

ایجی در این گفتار اعتراف کرده است که نصی بر امامت ابوبکر در دست نیست.

ص: 27

1 - «المقصد الرابع: فی الامام الحق بعد رسول الله - صلی الله علیه و سلم - و هو عندنا ابوبکر و عند الشیعه علی... لنا و جهان: الاول. إنَّ طریقه اما النص او الاجماع بالبیعه، اما النص فلم یوجد لما سیأتی و اما الاجماع فلم یوجد علی غیر أبی بکر اتفاقاً... الثانی. الاجماع منعقد علی حقیه امامه أحد الثلاثه: (أبی بکر و علی و العباس) ثمَّ إثمَّها لم ینازعا أبابکر و لو لم یکن علی الحق لنازعا». عضدالدین ایجی الواقف، ج 3، ص 596. [1]

تفتازانی نیز در «شرح المقاصد» در این باره می گوید: «والنَّصُّ منتفٍ فی حقِّ أُبی بکر» (1)؛ «درباره امامت ابوبکر نصی وجود ندارد». البته مدعی اند که امت بر بیعت ابوبکر اجماع کرده اند و اجماع امت نیز حجت است.

1. ادله اعتبار اجماع

ادله اعتبار اجماع نزد اهل سنت، روایاتی منسوب به پیامبرند: «إِنَّ أُمَّتِي لَنْ تَجْتَمِعَ عَلَيَّ ضَلَالَةً» (2)؛ «لَنْ تَجْتَمِعَ أُمَّتِي عَلَيَّ ضَلَالَةً أَبَدًا» (3)؛ «لَا يَجْمَعُ اللَّهُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَلَيَّ الضَّلَالَةَ أَبَدًا...» (4).

این روایات، گویای آن است که امت پیامبر در کار خطا اجتماع نمی کنند؛ اما این استدلال را با توجه به نکات زیر نمی توان پذیرفت:

2. جواب از اجماع

الف) مختار نبودن امت در تعیین خلیفه

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود امام را تنها خداوند متعال تعیین می کند و از همین رو، در آغاز رسالتش در سخت ترین اوضاع که به کمک نیاز داشت، درخواست واگذاری حق جانشینی اش را به برخی قبائل، به صراحت رد کرد و فرمود این امر در دست خداست. همچنین هنگامی که بر پایه آیه کریمه فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ (حجر: 94) مأمور شد دعوت خویش را آشکار کند، نزد قبائل مختلفی رفت و آنان را آشکارا به سوی اسلام فراخواند؛ چنان که قبیله بنی عامر بن صعصعه را دعوت کرد و درباره نبوت خود به آنان خبر داد. مردی از آن قبیله، به نام بیحیره بن فراس به ایشان گفت: «به خدا سوگند اگر این جوانمرد قریشی در اختیار من باشد، بر عرب چیره می شدم». سپس گفت: «اگر ما

ص: 28

1- . شرح المقاصد، ج 4، ص 255.

2- . کنز العمال، ج 1، ص 180، ح 909.

3- . همان، ص 206، ح 1029.

4- . الدر المنثور، ج 2، ص 222. [1]

با تو بیعت کنیم و خداوند تو را بر مخالفان پیروز کند، پس از تو جانشینت خواهیم بود؟» آن حضرت فرمود: «این کار در دست خداوند است و او هر که را بخواهد، او را جانشین من خواهد کرد». آن مرد به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «آیا ما جان خود را در برابر عرب فدایت کنیم و آن گاه که خداوند شما را پیروز کرد، جانشینت دیگران باشند؟! ما را به تو نیازی نیست». [\(1\)](#) بنابراین، دعوت آن حضرت را نپذیرفتند.

در آیات کریمه قرآن نیز درباره نصب امام و خلیفه، واژه جعل به کار رفته است؛ چنان که خداوند به حضرت ابراهیم (علیه السلام) می فرماید: *إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا*؛ «تو را امام مردم قرار دادم» (بقره: 124). به حضرت داوود نیز می فرماید: *إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ*؛ «ما تو را در زمین خلیفه [خود] قرار دادیم؛ پس درباره مردم میان آنها حکم کن» (ص: 26).

برپایه این آیات، نصب امام و خلیفه در دست خدا (آیه نخست) و حکومت شأنی از شئون خلافت است (آیه دوم)؛ یعنی خلافت تنها حکومت نیست، بلکه شاید خلافت برای کسی ثابت و محفوظ باشد، اما او برای حاکم شدن بر مردم متمکن و «مبسوط الید» نباشد. بنابراین، با استناد به این آیات، امر امامت و خلافت مانند نبوت به دست خداست. حتی برخی از آیات قرآن، حق انتخاب خلیفه را از مردم نفی می کنند:

وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (قصص: 68)

و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند و هر چه را بخواهد برمی گزیند آنان [در برابر او] اختیاری ندارند. منزّه است خداوند و برتر از هم تایی که برای او برمی شمردند.

با توجه به بخش پایانی آیه، سهیم بودن مردم در انتخاب پیامبر و امام خود، گونه ای شرک است. بنابراین دلیلی در قرآن و سنت بر مختار بودن مردم در امر امامت وجود ندارد تا بتوانند از طریق شورا یا بیعت و انتخاب، امام را تعیین کنند.

ص: 29

ب) نافذ نبودن گزینش امت

با فرض اینکه دلایل یاد شده، بر سلب حق تعیین خلیفه و امام از مردم دلالت نکند، مردم هنگامی می توانند خلیفه و امام را تعیین کنند که خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) شخصاً به فرمان الهی، خلیفه خود را معین نکرده باشد. اما ادله بسیاری در این باره در دست است که آن حضرت خلیفه خود را تعیین کرد. بنابراین، نوبت به اختیار امت در این زمینه نمی رسد؛ زیرا قرآن می فرماید: (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ). (احزاب: 36)

«امر» در لغت و عرف مسلمانان و روایات در معنای ولایت بر مردم و حکم به کار می رود و به دلیل مطلق بودن لفظ امر در این آیه، ولایت و حکم را نیز در بر می گیرد. بنابراین، معنای آیه چنین خواهد بود که با حکم خدا و رسولش درباره امری، کسی را حق اختیار و گزینش درباره آن نیست.

ج) نبود اجماع

روایات منقول درباره حجیت اجماع، مانند «لن تجتمع امتی علی ضلاله ابدًا»، بر این دلالت می کند که چنانچه امت با اختیار و رضایت خود درباره امری اتفاق و اجماع کنند، به خطا نرفته اند. اما بر خطاناپذیری برخی افراد امت دلالت نمی کند. بنابراین، اگر شماری از افراد امت به کاری کمر ببندند و دیگر افراد امت را نیز بدون مشاوره با آنان و رضایتشان به آن کار وادارند، اجتماعشان مدلول این روایات نخواهد بود و دلیلی بر مشروعیت چنین کاری در دست نیست. بیعت با ابوبکر در سقیفه نیز از این دست کارها بود؛ زیرا شمار خاصی از افراد، همچون عمر و ابوعبیده و... دیگران را بر آن اجبار کردند. شاهد این گفتار این است که عده ای از صحابه از بیعت کردن با او امتناع کردند و زیر بار نمی رفتند که نام برخی از آنان چنین است:

الف) حباب بن المنذر، صحابی بدری (1)؛

ص: 30

1- صحیح بخاری، ج 4، ص 194؛ مسند احمد، ج 1، ص 56؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 339.

ب) سعدبن عباد، ریس خزر ج (1)؛

ج) قیس بن سعد (2)؛

د) زبیر (3)؛

ه) شماری از اصحاب که به خانه علی (علیه السلام) پناهنده شده بودند.

حضرت علی (علیه السلام) و حضرت فاطمه علیها السلام نیز از کسانی بودند که از بیعت با ابوبکر خودداری کردند و بارها به چنین کاری زبان به اعتراض گشودند و ناخرسندی خود را در این باره به صورت های مختلف ابراز کردند. گفتار اعتراض آمیز حضرت علی (علیه السلام) در خطبه «ششقیه» و... و سخنان دردناک حضرت فاطمه علیها السلام در خطبه «فدکیه» نشان دهنده فریاد اعتراض اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ماجرای سقیفه است؛ اهل بیتهی که بر پایه حدیث ثقلین هم تائید (عبدل) کتاب الهی و کشتی نجات و باب حظه امت و امان امت از گمراهی اند. خودداری اهل بیت علیهم السلام از بیعت، به اندازه ای بر ابوبکر گران آمد که عمر را برای دعوت آنان به بیعت نزدشان فرستاد و او نیز برای درهم شکستن مقاومت آنان هیزم فراهم آورد و متأسفانه آنان را به سوزاندن خانه علی (علیه السلام) (4) تهدید کرد. این ماجرا با عبارت های گوناگون در منابع اهل سنت آمده است.

انصار نیز از بیعت با ابوبکر در آن روز خودداری کردند و فریاد زدند ما با کسی جز علی (علیه السلام) بیعت نمی کنیم. (5)

خود ابوبکر نیز تصریح کرده که بیعتش بر پایه مشاوره با امت و دقت نظر استوار نبوده است. از این روی در اوایل خلافت خود به پیشگاه امت چنین عذر آورد: «إِنَّ

ص: 31

1- . مسند احمد، ج 1، ص 56؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 447؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 339.

2- . سیره حلبی، ج 3، ص 483.

3- . تاریخ طبری، ج 2، صص 446 و 444؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 21.

4- . العقد الفرید، ج 4، ص 260؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 443؛ تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 156؛ مروج الذهب، ج 3، ص 86؛ الامامه

والسیاسه، ج 1، ص 30؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 56 و ج 6، ص 48 و ج 17، ص 168.

5- . صحیح بخاری، ج 4، ص 194؛ طبقات ابن سعد، ج 3، ص 182؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 443.

بیعتی کانت فلتنه وقی الله شرّها و خشیت الفتنه» (1).

«بیعت با من امری ناگهانی و بدون تدبیر و اندیشه بود. خداوند مردم را از شر این بیعت حفظ کند و من از فتنه می ترسیدم».

عمر نیز اعتراف کرد که بیعت ابوبکر امری ناگهانی و بدون اندیشه بود و خداوند مردم را از شرش محفوظ داشت؛ زیرا بیعت، بدون مشاوره محقق نمی شود. (2)

(د) ملازم نبودن همکاری با مشروعیت

شاید اهل سنت در پاسخ دلایل پیشین بگویند بیعت با ابوبکر در آغاز با مشاوره و اندیشه صورت پذیرفت و کاری ناگهانی بود و بی شک، انصار به ریاست سعد بن عباد و شمار دیگری از اصحاب و بنی هاشم نیز با این کار مخالفت کردند. اما پس از زمانی این اختلاف از میان رفت و اصحاب بر پذیرش خلافت ابوبکر اجماع کردند و اوامر و نواهی او را گردن نهادند و با او همکاری کردند و با چنین اجماعی خلافت وی از مشروعیت برخوردار شد.

باری، همکاری با حاکم وقت و کمک کردن به او، با مشروعیت خلافت وی ملازم نیست؛ یعنی همکاری با حکومت هیچ گاه بر قبول مشروعیت آن حکومت دلالت نمی کند. بلکه تنها با متلازم پنداشتن این دو، چنان حکمی می توان راند؛ زیرا روش و سیره ائمه اهل بیت علیهم السلام بر این بوده که همواره می فرمودند هر ملتی برای دست یابی به امنیت و حفظ حدود و مرزها و حقوق خودش در برابر هجوم دشمنان، به امیر و ریسی نیاز دارد و چنانچه زمینه ای برای حاکم شدن خلیفه راستین فراهم باشد، او خود به چنین کارهایی خواهد پرداخت. اگر امام حق نتواند حکومت را به دست بگیرد و این کار به فردی ناشایسته برای مقام امامت سپرده شود، بر پایه تقدیم اهم (حفظ اساس

ص: 32

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 50. [1]

2- صحیح بخاری، ج 8، ص 26؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 446؛ شرح نهج ابلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 26. عبارت یاد شده پاره ای از گفتار عمر در این زمینه است.

اسلام و جامعه اسلامی) بر مهم (مطالبه حق خلافت و رهبری) با امام و حاکم جامعه باید همکاری و او را در دفع دشمنان اسلام و ایجاد نظم و امنیت در جامعه کمک کرد. اما این همکاری به معنای پذیرش خلافت و امامت او نیست و حضرت علی (علیه السلام) نیز در چنین اوضاعی قرار گرفته بود و چنانچه به مطالبه حق خود می پرداخت، زمینه برای دشمنان کمین کرده جامعه فراهم می شد.

از سویی منافقان مدینه در انتظار فرصتی برای آسیب رساندن به پیکر اسلام بودند و گمان می کردند رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، خود بهترین فرصت برای چنین کاری است و از سوی دیگر، مشرکان جزیره العرب و دولت های خارجی، همچون قیصرهای روم و کسراهای ایران و دیگر دولت های بیرونی نیز در انتظار چنین فرصتی بودند و کشمکش داخلی مسلمان ها با یکدیگر در چنان زمانی، زمینه را برای همدستی دشمنان داخلی و خارجی و آسیب دیدن نهال اسلام یا خشکیدن آن، فراهم می کرد.

حضرت علی (علیه السلام) دریافت که همه سفارش های پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره خلافت خودش و نصوص بسیاری که بر حق جانشینی او دلالت می کند، به دست فراموشی سپرده شده است. پس آن حضرت با صبر فراوان و تحمل سختی های بسیار، حفظ حیات و وحدت امت اسلامی را بر مطالبه حق خود مقدم داشت و پس از اینکه با اکراه از او بیعت گرفتند، برای همکاری با آنان در جماعتشان شرکت می کرد. ابن قتیبه درباره گرفتن بیعت از حضرت علی (علیه السلام) چنین گزارش داده است:

عمر به علی (علیه السلام) گفت: «تا بیعت نکنی رها نخواهی شد». علی (علیه السلام) نیز به او گفت: «تو شیری را می دوشی که در آن سهیم می باشی و حکومتی را برای ابوبکر استوار می کنی که فردا آن را به خودت برگرداند».⁽¹⁾

آن حضرت بارها در این باره اعتراض کرد و از ناخرسندی خود از وضع پیش آمده سخن گفت و گاهی از بی وفایی مردم و نداشتن یاور شکوه می کرد و می فرمود:

ص: 33

فَنظَرْتُ فَذَا لَيْسَ لِي مَعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ وَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَذَى وَشَرِبْتُ عَلَى الشَّجَا وَصَبَرْتُ عَلَى أَخْذِ الْكُظْمِ وَ عَلَى أَمْرٍ مِنْ طَعْمِ الْعَلْقَمِ. (1)

در کار خود اندیشه کرده، دیدم در آن هنگام جز اهل بیت خودم (بنی هاشم) یاوری ندارم [و ایشان هم نمی توانستند با آن مخالفان بسیار، ستیز کنند. بنابراین،] راضی نشدم که آنان کشته شوند. چشمی را که خاشاک در آن رفته بود، بر هم نهادم و به رغم اینکه استخوان گلویم را گرفته بود، زهر ستم و ظلم را آشامیدم و برگرفتنی راه نفس [از بسیاری غم و اندوه] و بر چیزهای تلخ تر از طعم علقم (گیاهی بسیار تلخ) شکیبایی کردم.

همراهی مردم با حاکم و یاری آنان، از شروط مهم حکومت کردن است که آن حضرت در گفتار یاد شده از فراهم نبودن این شرط مهم سخن گفته و گاهی از تقدیم اهم بر مهم سخن رانده است:

به خدا قسم که اگر ترس از اختلاف و جدایی و برگشت کفر به جامعه و نابودی دین نبود، هر آینه [این] وضع موجود را تغییر می دادیم. اما بر همه این ناگواری ها و دردها صبر کردیم. (2)

شریعت اسلام دارای «احکام اولیه» و «احکام ثانویه» است که حکومت پذیری امام را از نمونه های احکام ثانویه می توان برشمرد. بر پایه این تقسیم بندی، شاید چیزی به حکم اولی، حرام و به حکم ثانوی، حلال باشد؛ برای نمونه، خوردن گوشت مُردار (میته) به حکم اولی، حرام و در مقام اضطرار، مباح است. همچنین پذیرش رهبری پیشوایان ناشایست که به خطاهای بسیار دچار می شوند و به مسائل دینی آگاهی ندارند، به حکم اولی حرام است و باید شایستگان حاکم جامعه شوند. اما اگر جامعه در وضعی باشد که زمینه برای قدرت گرفتن شایستگان فراهم نشود، به حکم ثانوی باید از همان

ص: 34

1- . نهج البلاغه، [1] تصحیح صبحی صالح، خ 26، ص 68.

2- . الاستیعاب، ج 1، ص 147.

پیشوایان نالایق به انگیزه حفظ بقای جامعه پیروی و پشتیبانی کرد. البته چنان که انسان در وضع اضطرار تنها به اندازه نجات از مرگ می تواند از گوشت میته استفاده کند و مجاز نیست تا حد سیر شدن از آن بخورد، بلکه باید در فکر فراهم کردن غذای پاک و گوشت مذکی و... باشد، درباره حکومت نیز تا حد حفظ حیات جامعه می توان از حاکم و امام جائز حمایت و اطاعت کرد و امضای همه کارهای او مُجاز نیست. بلکه باید درباره فراهم کردن زمینه قدرت یابی امام حق، اندیشید.

البته انسان درباره حکومت هنگامی به عمل به حکم ثانوی موظف خواهد شد که جامعه در وضعی آسیب پذیر باشد؛ چنان که با نبود حکومت ناحق، احتمال چیرگی دشمنان اسلام و نابودی کیان امت اسلامی وجود داشته باشد. بنابراین، اگر این وضع پدید نیاید وظیفه انسان، عمل به حکم نخست (اولیه) در مسئله حکومت خواهد بود.

این موضوع را با چنین تمثیلی می توان باز گفت: اگر فرد تشنه ای دو ظرف آب داشته باشد که یکی از آنها پاک و گوارا و دیگری آلوده و زیان آور - نه کشنده - باشد، حکم اولی او در این باره، جواز نوشیدن آب پاک و حرمت نوشیدن آب آلوده است. اما اگر پیش از نوشیدن آب پاک ظرف نخست سرنگون شود و آن آب بر زمین بریزد و تشنگی او نیز بیشتر شود، چنان که اگر آب نخورد، به زودی بمیرد، برای حفظ جان خود، به اندازه نجات از مرگ، باید آب بخورد؛ نه به اندازه ای که سیراب شود. پس همین آب آلوده ای که خوردنش حرام بود، هنگام اضطرار می توان از آن نوشید.

درباره امامت صالحان و ناصالحان نیز تا زمانی که زمینه برای امامت امام صالح فراهم باشد، مردم مجاز نیستند که نالایقان را پیروی و با آنان همکاری کنند. اما اگر اوضاع دگرگون شود و کسانی مرتکب حرام شوند و نزد ناصالحان بروند و امام حق را تنها بگذارند و جامعه را به وضعی دچار کنند که امام حق نتواند حق خود را بازستاند، تا فراهم شدن شروط لازم برای حاکمیت او، به اندازه رفع ضرورت، همکاری با حکومت ناصالحان جایز خواهد بود. بنابراین، آیات و روایاتی که به پذیرش حکومت

صلحا و پرهیز از پذیرش حکومت ناصالحان فرا می خوانند، ادله حکم اولی حکومت پذیری و ناپذیری را بیان می کنند و روایاتی که به طریق اهل سنت (با فرض صدور آنها) به اطاعت از امیر فرمان می دهند (حتی امام و امیر فاسق)، بیان کننده حکم ثانوی حکومت پذیری اند. پس همکاری حضرت علی (علیه السلام) و کسانی که نخست از بیعت با ابوبکر خودداری کردند، نمونه ای از حکم ثانوی در این زمینه است.

البته کسانی همچون سعد بن عباد، رییس انصار، هرگز نپذیرفتند که با ابوبکر و عمر صلح کنند. سعد در نماز جماعت و عید آنان شرکت نکرد و به فرمان آنان گردن نهاد و اواخر عمرش به شام هجرت کرد که بر پایه روایت «بلاذری» عمر کسی را برای گرفتن بیعت از او، نزدش فرستاد و او سعد را یافت و او را به بیعت کردن دعوت کرد و پس از خودداری وی از بیعت کردن، تیری به سویش پرتاب کرد و او را کشت. [\(1\)](#) به گزارش نویسنده «تبصره العوام»، «محمد بن مسلمه انصاری» مأمور این کار بود.

ص: 36

1- . أنساب الأشراف، ج 2، صص 16 و 17.

اشاره

اهل سنت برای اثبات خلافت ابوبکر به آیات زیر استناد کرده اند:

1. (وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ)

اشاره

(شورا: 38)

گفته اند این آیه لزوم مشورت را در امر خلافت نیز در بر می گیرد و اصحاب هم بر پایه مشاوره، ابوبکر را انتخاب کردند.

پاسخ

این آیه کریمه نه بر وجوب مشورت، بلکه بر رجحان آن دلالت می کند. افزون بر اینکه مشاوره ای در سقیفه بنی ساعده در کار نبود؛ چنان که منابع تاریخی از نزاع اصحاب سقیفه با یکدیگر گزارش داده اند تا آنجا که نزدیک بود سعد بن عباده بر اثر این منازعه زیر دست و پای دیگران از میان برود.

افزون بر این، مشورت درباره کاری صحیح است که حکم آن را خدا و رسولش بیان نکرده باشند. اما با وجود حکم خدا و رسول، دیگران شایستگی حکم کردن را ندارند؛ زیرا خداوند فرموده است:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا
(احزاب: 36)

هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری [در برابر فرمان خدا] داشته باشد و هرکس از خدا و رسولش نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است.

خود ابوبکر و عمر نیز در سخنرانی های خود، بیعت ابوبکر را «فلته»، یعنی کار بی درنگ و بی مشورت، خوانده اند.

بنابراین، اگر اهل سنت به اجماع احتجاج کنند، پاسخشان این است که اجماعی در کار نبود و بسیاری از بزرگان صحابه (1) با بیعت ابوبکر مخالفت کردند و اگر به بیعت احتجاج کنند، پاسخشان این است که آن بیعت با رضایت صورت پذیرفت، بلکه بسیاری را به بیعت کردن واداشتند و اگر به آیه مشورت احتجاج کنند، پاسخشان این است که در این باره مشورت کارساز نیست و خود ابوبکر و عمر با تعبیر «فلته» درباره بیعت ابوبکر، مسئله مشورت را نفی کرده اند.

همچنین درباره خلافت و امامت ابوبکر، به فضیلت او استدلال (2) و در این زمینه به آیات و روایاتی استناد کرده اند. این روایات در فصل آینده بررسی خواهند شد. برخی از اهل سنت مانند ابن تیمیه معتقدند که امام باید افضل مردم باشد و در اثبات این دعوی، ادله ای آورده و گفته اند که ابوبکر از دیگران افضل بود و ناگزیر می بایست خلیفه و امام پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می شد. دلایل این مدعا نیز منصفانه بررسی خواهد شد.

2. وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى * وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى (لیل: 17-19)

اشاره

(3)

نویسنده «مواقف» استدلال کرده است که بیشتر مفسران معتمد علما بر این نظرنند که این آیات درباره ابوبکر نازل شد. بنابراین او اتقی بود و بر پایه آیه کریمه إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ (حجرات: 13)، نزد خداوند گرامی تر از دیگران و افضل از آنان بوده و بی گمان چنین کسی شایستگی بیشتری برای پیشوایی و جانشینی (امامت و خلافت) پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشته است.

ص: 38

- 1- نام این افراد پیش تر یاد شد.
- 2- المواقف، ج 3، ص 629.
- 3- «و به زودی باتقواترین مردم از آن (آتش) دور داشته می شود؛ همان کسی که مال خود را [در راه خدا] می بخشد تا پاک شود و هیچ کس را نزد او حق نعمتی نیست تا بخواهد [به این سبب] او را جزا دهد».

این استدلال به شرطی پذیرفتنی خواهد بود که دلیل معتبری بر عصمت علی (علیه السلام) در دست نباشد. وگرنه، فرد معصوم از کسی که مال خود را در راه خدا می دهد... نزد خداوند گرامی تر است. پس استدلال به این آیات با فرض نزول آنها درباره ابوبکر، به شرط تام نبودن ادله عصمت علی (علیه السلام)، پذیرفتنی خواهد بود.

همچنین استدلال به این آیات برای اثبات اکرم بودن ابوبکر، با فرض تام نبودن ادله افضلیت علی (علیه السلام) پذیرفتنی است. وگرنه، ادله اکرمیت ابوبکر، با فرض صحت شأن نزول این آیات درباره او با ادله افضلیت علی (علیه السلام) متعارض خواهد بود و حکم نخست، هنگام تعارض با فرض رجحان نداشتن هر یک از دو دلیل بر یکدیگر، تساقط آن دو است. پس این آیات بر درستی امامت ابوبکر دلالت نمی کنند، اما روشن است که علی (علیه السلام) هیچ گاه به بت سجده نکرد و ابوبکر پیش از اسلام بت پرست بود و اهل سنت، به همین سبب پس از نام علی (علیه السلام) «کرم الله وجهه» می گویند که این خود با فرض اکرم بودن علی (علیه السلام)، موجه خواهد بود.

افزون بر اینها، اهل سنت درباره تفسیر این آیات دیدگاه یکسانی عرضه نکرده اند، بلکه دست کم سه نظر در این باره عرضه شده است:

الف) این آیات درباره فرد خاصی نازل نشد، بلکه مطلب عامی درباره همه مؤمنان است؛

ب) این آیات در قصه صاحب درخت خرما نازل شد که سیوطی آن را در ذیل آیات آورده است (1) و هیچ ارتباطی به ابوبکر ندارد.

ج) این آیات درباره ابوبکر نازل شد.

این دیدگاه بنیاد استدلال یاد شده است و افزون بر نکته های پیش گفته، از دید سندی باید بررسی شود. این روایت را طبرانی آورده و حافظ هیشمی نیز در مجمع الزوائد از او نقل کرده و گفته است: «در سند آن مصعب بن ثابت دیده می شود که

ص: 39

راوی ضعیفی است». (1) نسب مصعب چنین است: مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر؛ یعنی نوه عبدالله بن زبیر به شمار می رود و آل زبیر برپایه گزارش های تاریخی، با اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالف بوده اند. خود مصعب را نیز یحیی بن معین و احمد بن حنبل و ابوحاتم تضعیف کرده اند. (2)

ص: 40

1- . مجمع الزوائد، ج 9، صص 50 و 51.

2- . تهذیب التهذیب، ج 10، ص 144.

1. «إِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ»

اشاره

(1)

«إِقْتَدُوا» فعل امر و مخاطبش همه مسلمانان است. بنابراین، حضرت علی (علیه السلام) به پیروی از ابوبکر و عمر مأمور بود و شیخین از او برتر (افضل) و امام او بودند. این روایت از مهم ترین ادله اهل سنت بر توجیه پذیری امامت شیخین است که به استناد آن، اتفاق نظر شیخین را درباره چیزی حجت و سنت آن دو را واجب الاتباع و معتبر می دانند؛ چنان که در مباحث بسیاری به این روایت استناد کرده اند.

پاسخ

سند این حدیث ضعیف است و بزرگان علمای اهل سنت، آشکارا بر ضعف اسنادش گواهی داده اند. برای نمونه، مناوی در «فیض القدير» در شرح «جامع الصغیر» به نقل از ابن حجر می نویسد «این حدیث «علیل» است» و بزاز نیز همچون ابن حزم آن را صحیح نمی داند. (2) ترمذی با صراحت آن را تضعیف می کند (3) و ابی جعفر العقیلی می گوید: «این حدیث منکری است و اساسی ندارد». (4)

ص: 41

-
- 1- . «از ابوبکر و عمر که بعد از من می باشند، پیروی کنید»؛ مسند احمد، ج 5، ص 382؛ سنن ترمذی، ج 5، ص 272؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 75.
 - 2- . فیض القدير شرح الجامع الصغیر، ج 2، صص 72 و 73.
 - 3- . سنن الترمذی، ج 5، ص 271.
 - 4- . کتاب الضعفاء الكبير، ج 4، ص 95.

میزان الاعتدال به نقل از ابوبکر نقاش می نویسد «این حدیث واهی و سست است» (1) و وی بارها آن را در این کتاب آورده و رد کرده و باطل دانسته است. (2) دارقطنی نیز می گوید «این حدیث ثابت نیست» (3). هیشمی در مجمع الزوائد می گوید «در سلسله سند حدیث کسانی اند که آنان را نمی شناسیم». (4) ابن حجر عسقلانی به صراحت می گوید «این حدیث از درجه اعتبار ساقط است». (5) با توجه به بی اعتباری و ضعف این روایت، در مبحث مهم امامت بدان نمی توان استدلال کرد. متأسفانه به رغم تضعیفات بسیار، کسانی به دروغ این روایت را به صحیح مسلم و بخاری نسبت داده اند، در حالی که در کتب آنها نیامده است.

افزون بر این، ابوبکر و عمر درباره بسیاری از مسائل، مانند جواز متعه و ارث عجم ها با یکدیگر، همسو نبودند؛ ابوبکر متعه را جایز می دانست و عمر با آن مخالف بود و از آن نهی و متعه کننده را به مجازات تهدید می کرد. عمر عجم ها را از ارث بردن منع می کرد؛ جز کسی که میان عرب ها به دنیا آمده باشد. اما ابوبکر چنین نبود. بنابراین، پیامبر (صلی الله علیه و آله) چگونه به پیروی از آن دو فرمان داده است؟! از سوی دیگر مسلمانان با فرض پیش آمدن اختلاف، از کدام یک باید پیروی کنند؟! افزون بر اینکه صحابه بارها با گفتار و کردار ابوبکر و عمر مخالفت می کردند.

2. «وَاللَّهِ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَلَا غَرَبَتْ بَعْدَ النَّبِيِّ وَالْمُرْسَلِينَ عَلَى رَجُلٍ أَفْضَلٍ مِنْ أَبِي بَكْرٍ».

اشاره

(6)

افضلیت ابوبکر بر علی (علیه السلام) به این روایت مستند شده است و از سویی تقدیم مفضل بر فاضل یا تقدیم فاضل بر افضل قبیح است. بنابراین، شایستگی امامت و خلافت پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن ابوبکر خواهد بود.

ص: 42

- 1- . میزان الاعتدال، ج 1، ص 142.
- 2- . همان، صص 105، 142 و 611.
- 3- . لسان المیزان، ج 5، ص 237.
- 4- . مجمع الزوائد، ج 9، ص 53.
- 5- . لسان المیزان، ج 1، صص 188 و 272 و ج 5، ص 237.
- 6- . الرحله فی طلب الحدیث، خطیب بغدادی، ص 183؛ کنز العمال، ج 11، ص 557.

طبرانی در معجم الاوسط این روایت را به سندی آورده است که اسماعیل بن یحیی التیمی در آن دیده می شود و هیشمی درباره اش می گوید این فرد کذاب است. همچنین نویسنده مجمع الزوائد به سند دیگری از طبرانی این روایت را نقل کرده است که در آن سند فردی به نام بقیه بن الولید دیده می شود و هیشمی او را نیز فردی ضعیف می خواند. (1)

3. «ابوبکر و عمر سیدا کهل اهل الجنة من الاولین و الآخین ما خلا النبین و المرسلین»

اشاره

(2)

کسی که سید و سرور و بزرگ قومی باشد، پیشوای آن قوم و نزد آنان واجب الاتباع خواهد بود و علی (علیه السلام) نیز از همان مردم به شمار می رفت؛ پس بر او بود که از آن دو پیروی کند.

پاسخ

این روایت با دو سند آمده است:

الف) بزاز و طبرانی هر دو آن را از ابوسعید خدری نقل کرده اند که در سند آنان علی بن عباس دیده می شود و هیشمی در مجمع الزوائد او را ضعیف می خواند. همچنین طبرانی از شیخ خود مقدم بن داوود آن را نقل کرده است، اما نسائی و دیگران مقدم را ضعیف دانسته اند.

ب) سند دیگر بزاز در این باره به عبیدالله بن عمر می رسد و هیشمی می گوید در این سند عبدالرحمان بن ملک بن مغول دیده می شود که فرد «متروکی» است. (3) بنابراین، اسناد این روایت نیز معتمد نیست.

ص: 43

1- . مجمع الزوائد، ج 9، ص 44.

2- . «ابوبکر و عمر سرور پیران اهل بهشتند؛ جز پیامبران و رسولان»؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 36؛ مسند احمد، ج 1، ص 80. [1]

3- . مجمع الزوائد، ج 9، ص 53.

اشاره

(1)

بر پایه این روایت، علی (علیه السلام) نمی بایست بر ابوبکر مقدم می شد و کسی را نشاید که بگوید علی (علیه السلام) بر ابوبکر مقدم بوده است؛ زیرا چنین گفته ای، با گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالف است.

پاسخ

ابن جوزی در الموضوعات (2) این روایت را از «احادیث مجعوله» دانسته است. (3) با توجه به اعتبار دیدگاه ابن جوزی نزد کسانی همچون ابن تیمیه، بی گمان، گفتار ابن جوزی در این باره نیز می بایست نزد آنان پذیرفتنی باشد. البانی نیز این روایت را در سنن الترمذی نقل کرده و همچون خود ترمذی آن را ضعیف دانسته و گفته است: « هذا حدیث غریب ». (4)

5. روایت نماز خواندن ابوبکر

اشاره

با توجه به اینکه نماز افضل عبادات است، چنین نقل کرده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام بیماری پایان عمرش ابوبکر را به جای خودش برای امامت نماز جماعت مسلمانان به مسجد فرستاد تا با مردم نماز بخواند. بنابراین، ابوبکر افضل از دیگر صحابه نزد پیامبر و شایسته تر از آنان برای رهبری مسلمانان پس از او بود و برگزیدن ابوبکر برای امامت جماعت، خود گواهی می دهد که آن حضرت ابوبکر را خلیفه خودش می دانست. روایت نماز ابوبکر از مهم ترین ادله اهل سنت بر مشروعیت امامت اوست؛ چنان که در بسیاری از کتاب های خود، آن را نخستین دلیل در این زمینه آورده اند. برای نمونه، این روایت در صحیح مسلم چنین آمده است:

ص: 44

1- «با وجود ابوبکر میان مردم، شایسته نیست کسی غیر از او امام شود».

2- این کتاب به نقل روایات ساختگی منسوب به پیامبر می پردازد.

3- الموضوعات، ج 1، ص 318.

4- ضعیف سنن الترمذی، البانی، ص 492.

حدّثنا احمد بن عبدالله بن يونس حدثنا زائده حدثنا موسى بن أبي عائشه عن عبيدالله بن عبدالله قال: دخلت على عائشه فقلت لها الا تحدثيني عن مرض رسول الله (صلى الله عليه وسلم) قالت: بلى. ثقل النبي (صلى الله عليه وسلم) فقال: أصلى الناس قلنا وهم ينتظرونك يا رسول الله! قال: ضعوا لى ماء فى المخضب؛ ففعلنا فاغتسل ثم ذهب لينوء فاغمى عليه ثم أفاق فقال: أصلى الناس. قلنا: لا وهم ينتظرونك يا رسول الله! فقال ضعوا لى ماء فى المخضب ففعلنا فاغتسل ثم ذهب لينوء فاغمى عليه ثم أفاق فقال أصلى الناس قلنا لا وهم ينتظرونك يا رسول الله! فقال ضعوا لى ماء فى المخضب ففعلنا فاغتسل ثم ذهب لينوء فاغمى عليه ثم أفاق فقال: أصلى الناس قلنا لا وهم ينتظرونك يا رسول الله! قالت والناس عكوف فى المسجد ينتظرون رسول الله (صلى الله عليه وسلم) لصلاه العشاء الآخرة قالت: فارسل رسول الله (صلى الله عليه وسلم) إلى ابى بكر ان يصلى بالناس فأتاه الرسول فقال ان رسول الله (صلى الله عليه وسلم) يأمر ان تصلى بالناس فقال ابوبكر وكان رجلاً رقيقاً يا عمر صل بالناس قال فقال عمر: أنت احق بذلك. قالت: فصلّى بهم ابوبكر تلك الايام ثم ان رسول الله (صلى الله عليه وسلم) وجد من نفسه خفه فخرج بين رجلين احدهما العباس لصلاه الظهر و ابوبكر يصلى بالناس فلما رأه ابوبكر ذهب ليتأخر فأومأ اليه النبي صلى الله عليه وسلم ان لا يتأخر وقال لهما اجلسانى الى جنبه فاجلساه الى جنب ابى بكر وكان ابوبكر يصلى وهوقائم بصلاه النبي صلى الله عليه وسلم والناس يصلون بصلاه ابى بكر والنبي (صلى الله عليه وسلم) قاعد قال عبيدالله فدخلت على عبدالله بن عباس فقلت له الا أعرض عليك ما حدثتني عائشه عن مرض رسول الله (صلى الله عليه وسلم) قال هات فعرضت حديثها عليه فما انكر منه شيئاً غير انه قال أسمت لك الرجل الذى كان مع العباس قلت لا قال هو على». (1)

ص:45

1- . صحيح مسلم، ج2، صص 20 و 21؛ نیز ر.ك: صحيح بخارى با شرح ابن حجر، ج2، صص 120 و 130؛ صحيح ترمذى، ج5، ص573؛ باب مناقب أبى بكر؛ سنن نسائى، ج2، صص10، 77 و 99؛ سنن ابن ماجه، ج1، ص389؛ مسند احمد، ج1، صص 356، 231 و [1] ج3، ص216.

با سند یاد شده، از عبیدالله بن عبدالله نقل شده است که نزد عایشه رفتم و گفتم آیا مرا از وضع بیماری پیامبر (صلی الله علیه و آله) آگاه می کنی؟ پاسخ گفت: هنگامی که بیماری پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدید شد، [آن حضرت] فرمودند آیا مردم نماز خواندند؟ عرض کردیم: منتظر شمایند. فرمودند: آبی در طشت برایم آماده کنید! ما هم طشت و آب را آماده کردیم. آن حضرت شست و شو کرد و با مشقت و زحمت رفت تا آماده شود، [اما] بی هوش شد؛ سپس به هوش آمد [تا سه بار همین سؤال و جواب و ماجرا تکرار شد] و بار سوم که به هوش آمد، [باز] پرسید: آیا مردم نماز خواندند؟ عرض کردیم: ای پیامبر مردم منتظر شمایند. عایشه گفت که مردم در مسجد برای ادای فریضه نماز عشاء منتظر پیامبر (صلی الله علیه و آله) مانده بودند تا اینکه حضرتش قاصدی نزد ابوبکر فرستاد که به جای آن حضرت با مردم نماز بخواند. آن گاه که فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ابوبکر رسید، او با توجه به اینکه فردی رقیق القلب بود، به عمر گفت: تو با مردم نماز بگزار! عمر گفت: تو به این کار سزاوارتری. عایشه می گوید: ابوبکر در آن ایام با مردم نماز گزارد تا اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) حس کرد حالش بهتر شده است [و] برای ادای فریضه ظهر از منزل بیرون رفت، اما از دو طرف بر دو نفر تکیه کرده بود؛ یکی از آن دو، عباس بود و ابوبکر که با مردم نماز می خواند با دیدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواست که به عقب بیاید [اما] پیامبر به او اشاره کرد که عقب نیا! حضرتش به دو مراقب خود فرمودند مرا در کنار ابوبکر بنشانید. آن دو او را در کنار ابوبکر نشانند [و] ابوبکر ایستاده با نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز می خواند و مردم هم با نماز ابوبکر نماز می خواندند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز نشسته بود. عبیدالله می گوید نزد عبدالله بن عباس رفتم و به او گفتم آیا گفتار عایشه را درباره بیماری پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازگویم؟ پس از پاسخ مثبت او، من این حدیث را به او عرضه کردم و او چیزی را از آن رد نکرد؛ جز اینکه پرسید: آیا عایشه نام آن مراقب دیگر را که با عباس بود، به تو نگفت. گفتم: نه. فرمود آن دیگری علی (علیه السلام) بود.

مهم ترین روایت در این باره، همین است که از عایشه نقل کرده اند؛ زیرا او خود از شاهدان ماجرا بود. سند دیگر احادیث در این زمینه نیز یا به عایشه می رسد یا آن احادیث، گفتار و کردار عایشه را آورده اند. اما روایت منقول از عایشه طرق روایی بیشتری دارد و سندش از سند دیگر روایات در این باره بهتر و الفاظش از الفاظ آنها کامل تر است. بنابراین پاسخ به این حدیث، پاسخ احادیث دیگر نیز خواهد بود.

پاسخ

الف) بی اعتباری سند

این حدیث از دید سندی ناتمام است؛ زیرا موسی بن ابی عایشه آن را از عبیدالله بن عبدالله نقل کرده و ابن ابی حاتم در این باره گفته است: «از پدرم شنیدم که می گفت: نقل موسی بن ابی عایشه از عبیدالله بن عبدالله درباره بیماری پیامبر (صلی الله علیه و آله) مرا مردد کرده است» (1).

ابن سعد در طبقات به نقل از مالک بن انس درباره رفتار ناشایسته عبیدالله بن عبدالله با فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله) می نویسد:

علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام درباره کاری نزد عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود آمد. یاران عبیدالله نزد وی بودند و او به نماز ایستاد. علی بن الحسین (علیه السلام) نشست تا آنکه نماز عبیدالله پایان یافت؛ سپس به علی بن الحسین (علیه السلام) روی آورد. اصحابش به او گفتند خداوند بر عمرت بیفزاید این مردی که برای انجام کاری نزد شما آمده است و شما او را معطل کردی، پسر دختر پیامبر است. بهتر نبود که او را معطل نمی کردی، [بلکه نخست] خواسته او را پاسخ می گفتی سپس به نماز می ایستادی؟ عبیدالله گفت: ای وای مشقت و زحمت سزاوار کسی است که خواهان این مقام و اهل درنگ و تأمل باشد. (2)

ص: 47

1- تهذیب التهذیب، ج 10، ص 314.

2- همان.

این حدیث را اسود (1)، عروه (2) و مسروق بن الأجدع (3) نیز از عایشه نقل کرده اند.

به اعتراف ابن ابی الحدید، اسود از راه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) منحرف شد و تا پایان عمرش از دشمنان آن حضرت بود؛ چنان که او را دشنام می داد. (4) راوی حدیث از اسود نیز در همه اسناد آن، ابراهیم بن یزید نخعی است که به گفته ابوعبدالله حاکم نیشابوری اهل تدلیس بود. (5) پس از او سلیمان بن مهران الأعمش در سلسله سند دیده می شود که به گفته ابن حجر، اهل تدلیس بود. (6) بنابراین، چنین روایتی با چنان روایانی پذیرفتنی نمی نماید.

درباره سند حدیث از طریق عروه بن الزبیر از عایشه نیز این نکته گفتنی است که عروه در روزگار خلافت عمر به دنیا آمد و بی گمان مستقیم آن را نقل نکرده است. افزون بر این، وی به بغض و عداوت درباره امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) معروف بود. زهری خود از منحرفان از راه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به شمار می رفت و به گفته (7) معمر، نزد او دو حدیث در نکوهش علی (علیه السلام) بود که عروه آنها را از عایشه نقل کرده بود. معمر می گوید «از زهری درباره آنها پرسیدم و او گفت: چه بگویم درباره عروه و عایشه و حدیث آن دو؟! خدا به آن دو عالم تر است و من آنان را درباره بنی هاشم متهم می دانم». (8) عروه همراه با زهری در مسجد مدینه درباره علی (علیه السلام) بدگویی می کرد. (9) بنابراین، حدیث یاد شده از طریق عروه نیز از دید سندی تام نیست. سند حدیث از طریق مسروق بن الأجدع از عایشه نیز پذیرفتنی نیست؛ زیرا راوی آن از مسروق،

ص: 48

-
- 1- . ر.ک: صحیح بخاری، ج 1، صص 174 و 175.
 - 2- . ر.ک: همان، ص 176.
 - 3- . ر.ک: سنن سنایی، ج 2، ص 79؛ مسند احمد، ج 6، ص 159.
 - 4- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 4، صص 97 و 98.
 - 5- . معرفه علوم الحدیث، 108.
 - 6- . تقریب التهذیب، ج 1، ص 392.
 - 7- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 4، ص 102.
 - 8- . همان، ص 64.
 - 9- . همان، ج 2، ص 102.

أبووائل (شقیق بن سلمه) است که عاصم بن بهدله درباره اش چنین نقل می کند: «به ابوائل گفتند علی (علیه السلام) نزد تو محبوب تر است یا عثمان؟ گفت: نخست علی (علیه السلام) نزد من محبوب تر بود، اما بعد از این عثمان نزد من محبوب تر شد». (1)

راوی ابوائل، نعیم بن اُبی هند است که به نقل از نسائی و احمد بن حنبل و ابن حجر از ابوحاتم رازی، درباره اش چنین گفته اند: «به سفیان ثوری گفتند چرا از نعیم بن اُبی هند حدیث نقل نمی کنی؟ در پاسخ گفت: زیرا او علی (علیه السلام) را ناسزا می گوید». (2)

ب) انگیزه عایشه

هر انسانی درباره خویشاوندانش دوستی می ورزد و در پی ذکر خوبی های آنان است. عایشه نیز چنین بود، بلکه از شیوه رفتار و گفتار او می توان دریافت که برای نسبت دادن همه فضائل به خودش و پدر و خویشاوندان محبوبش، بسیار تلاش می کرد و هنگامی که محبت ورزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را درباره یکی از همسرانش می دید، برای سرد کردن دل پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره او می کوشید. برای نمونه، هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزد زینب، دختر جحش، رفت و نزد او ماند و غسل خورد، عایشه با حفصه همدستی کردند که اگر پیامبر نزد هر یک از آنان رفت، به او بگویند مغفیر (3) خورده ای که بوی مغفیر می دهی...! (4) این گزارش از خود عایشه نقل شده است.

او همچنین می گوید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) بارها نام خدیجه را می برد و از او تعریف می کرد. روزی بر او حسد بردم و گفتم: چرا این اندازه از زن سفید گشاده کامی یاد می کنی! خداوند بهتر از آن به تو داده است». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

خداوند همسری بهتر از او به من نداده است؛ زیرا هنگامی به من ایمان آورد که دیگران کافر بودند و مرا تصدیق کرد، آن گاه که دیگران مرا تکذیب کردند و

ص: 49

1- تهذیب التهذیب، ج 4، ص 317.

2- همان، ج 10، ص 418.

3- شیره درخت خاردار که شیرین و بد بوست.

4- الدر المنثور، ج 6، ص 239؛ تفسیر الثعالبی، ج 5، ص 450.

مالش را به من واگذارد، آن گاه که مردم مرا کمک نکردند و خداوند - عزوجل - از او به من فرزند داد نه از دیگر زنانم. (1)

هرگاه پیامبر می خواست زنی را به همسری بگیرد، عایشه در پی توطئه کردن و دروغ سازی برمی آمد. برای نمونه، پیامبر از زنی از طائفه کلب خواستگاری کرد و عایشه را فرستاد تا او را ببیند. پس از اینکه بازگشت، پیامبر به او فرمود: «چه دیدی؟» گفت: «چیز مهمی ندیدم». آن حضرت فرمود: «بلکه ویژگی خوب و مهمی را در او دیدی؛ خالی برگونه اش که با دیدن آن موهای بدنش راست شد». پس عایشه گفت ای پیامبر نمی توان چیزی را از تو پنهان داشت. (2)

ج) دشمنی با علی (علیه السلام)

عایشه درباره کسانی چون حضرت علی (علیه السلام) که ناخوشایند وی بودند، بسیار خصمانه و خشمگینانه رفتار می کرد که نمونه هایی از این دست رفتارها درباره آن حضرت گزارش می شود:

یک - عطاء بن یسار می گوید: مردی نزد عایشه آمد و درباره علی (علیه السلام) و عمار بدگویی کرد. عایشه گفت: «درباره علی (علیه السلام) چیزی به تو نمی گویم، اما درباره عمار از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود هیچ گاه عمار میان دو کار مخیر نمی شود؛ مگر اینکه بهترین آنها را انتخاب می کند». (3)

او نمی خواست حتی یک فضیلت از فضائل علی (علیه السلام) را به زبان بیاورد، بلکه حتی برای تأیید بدخواهان علی (علیه السلام) و کمک به آنان، حدیث جعل می کرد.

دو - نعمان بن بشیر می گوید از معاویه نامه ای برای عایشه بردم و آن را به او رساندم. عایشه به من گفت: «فرزندم آیا می خواهی حدیثی برایت بگویم که آن را از

ص: 50

1- . مسند احمد، ج 6، صص 117 و 118.

2- . الطبقات الكبرى، ج 8، ص 161.

3- . مسند احمد، ج 6، ص 113.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) شنیده ام؟» گفتم: «آری». گفت: «من و حفصه روزی نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله) بودیم که فرمودند خوب است اگر مردی نزد ما بود و با ما سخن می گفت. من عرض کردم ای پیامبر! آیا قاصدی نزد ابوبکر بفرستم. آن حضرت سکوت کرد. سپس خواسته خود را تکرار فرمود. حفصه گفت آیا به دنبال عمر قاصدی بفرستم؟ باز هم سکوت فرمود؛ سپس گفت نه و خودش قاصدی فرستاد و پس از اندک زمانی دیدیم که عثمان آمد. شنیدم که پیامبر فرمود: ای عثمان خداوند در آینده پیراهن خلافت را بر تو خواهد پوشاند و سه بار فرمود اگر خواستند که تو را از خلافت خلع کنند، از آن کناره گیری نکن!» پس به عایشه گفتم ای ام المؤمنین! این حدیث تاکنون کجا بود؟ گفت: «فراموش کرده بودم و به خدا سوگند پیش از این به یادم نیامد». نعمان بن بشیر می گوید این خبر را به معاویه رساندم، اما او گفته من را کافی ندانست و خودش ضمن نامه ای به عایشه فرستاد تا این حدیث را برایش بنویسد و او هم آن را نوشت. (1)

باری، عایشه خود از تشویق کنندگان مردم به قتل عثمان بود؛ چنان که جمله «اقتلوا نعلاً»؛ «نعتل عثمان) را بکشید»، در این باره از او نقل شده و نعتل در چند معنا به کار رفته است:

اول - کفتار؛

دوم - مرد احمق؛

سوم - مردی یهودی در مدینه که عثمان به او تشبیه شده است؛

چهارم - مرد ریش بلندی از اهل مصر که عثمان با توجه به ریش بلندش به او تشبیه شد (2). بنابراین، گمان نمی رود که عایشه با چنین پیشینه مخالفت با عثمان، حامل چنین حدیث مهمی از پیامبر(صلی الله علیه و آله) در تأیید عثمان باشد؛ یعنی هیچ انسان منصفی نمی پذیرد که عایشه از سویی، مردم را به کشتن عثمان برانگیخته و از سوی دیگر چنین حدیث مهمی را در تأیید خلافت وی از پیامبر شنیده و فراموش کرده باشد و پس از قتل عثمان و

ص: 51

1- . مسند احمد، ج 6، صص 87 - 149.

2- . تاج العروس، ج 8، ص 141؛ النهایه، ج 5، ص 80.

بهبانہ جوئی معاویہ برای مخالفت با علی (علیه السلام) آن را به یاد آورده باشد. بلکه شاید شدت بغض و کینه او درباره علی (علیه السلام) تنها سبب پیدایی این گونه از احادیث بوده باشد (ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ). (قلم: 36)

برای نمونه، او در همین حدیث «صلاه ابوبکر» درباره دو نفری که پیامبر را به مسجد بردند، نام عباس را می آورد، اما نام علی (علیه السلام) را به زبان نمی آورد؛ چنان که ابن عباس به عبیدالله می گوید آن فرد علی (علیه السلام) بوده است. (1) همین واکنش های روانی، در ساعات آخر عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اوج رسید؛ چنان که می گوید: آن گاه که بیماری پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدید شد، به عبدالرحمن بن ابوبکر فرمود: «کتف یا لوحی برایم بیاور تا برای ابوبکر چیزی بنویسم تا درباره اش اختلاف نکنند». عبدالرحمان تصمیم گرفت آن را بیاورد، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای ابوبکر خدا و مؤمنان از اختلاف درباره تو خودداری می کنند». (2) همچنین می گوید پیامبر در مرض موت بود که بلال آمد تا اذان بگوید و پیامبر نماز بخواند، اما ایشان فرمود «به ابوبکر بگوئید با مردم نماز بخواند» (3) یا می گوید که روح پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حالی قبض شد که سرش بالای سینه ام بود. (4)

گفتنی است هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمان داد علی (علیه السلام) را نزد او بخوانند، فرمائش را نشنیدند، بلکه به او پیشنهاد کردند که ابوبکر و عمر را نزدش بیاورند. ابن عباس می گوید:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مرض موت خود در منزل عایشه بود که فرمود: «علی (علیه السلام) را نزد من بیاورید!» عایشه گفت: «ابوبکر را نزدت بیاوریم؟» آن حضرت فرمود: «علی (علیه السلام) را بخوانید!» حفصه گفت: «ای پیامبر! عمر را نزدت بخوانیم؟» فرمود: «علی (علیه السلام) را بخوانید!» أم الفضل گفت: «ای پیامبر! عباس را نزدت بخوانیم؟» فرمود: «علی (علیه السلام) را بخوانید! آن گاه که ابوبکر و عمر و عباس جمع شدند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) سر برداشت و علی (علیه السلام) را ندید و سکوت کرد». عمر گفت: «از نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) برخیزید». (5)

ص: 52

- 1- صحیح مسلم، ج 2، ص 21.
- 2- مسند احمد، ج 6، ص 47.
- 3- همان، ص 210.
- 4- همان، ص 121.
- 5- همان، ص 356.

بنابراین، بغض عایشه درباره علی (علیه السلام) به اندازه ای بود که حتی نمی خواست نام علی (علیه السلام) را به زبان بیاورد. (1) بلکه بسیار کوشید او را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دور نگاه دارد و برای خودش و پدرش، با انتساب احادیث به پیامبر (صلی الله علیه و آله)، فضیلت تراشی کند. بنابراین، نمی توان به درستی حدیث صلاه ابوبکر که تنها از طریق عایشه نقل شده است، مطمئن شد. عایشه می گوید در آخرین هنگامه های رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سرش بالای سینه ام بود، اما واقعیت ماجرا را ام سلمه چنین نقل کرده است:

بدین گفته سوگند می خورم که نزدیک ترین فرد در واپسین لحظات عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت، علی (علیه السلام) بود؛ زیرا ما هر بامداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) را عیادت می کردیم و حضرتش بارها می فرمود: «آیا علی آمد؟» گویی او را به دنبال کاری فرستاده بود. پس از اینکه علی (علیه السلام) آمد، من گمان کردم که او با علی (علیه السلام) کاری دارد. پس همه ما از حجره بیرون رفتیم و نزدیک در نشستیم و نزدیک ترین افراد به در حجره، من بودم که دیدم علی (علیه السلام) به روی پیامبر (صلی الله علیه و آله) خم شد و با او نجوا کرد تا اینکه در همان روز پیامبر (صلی الله علیه و آله) درگذشت. بنابراین، علی (علیه السلام) نزدیک ترین فرد (أقرب عهداً) به پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. (2)

با توجه به نکته های یاد شده می توان گفت که خبر عایشه درباره صلاه ابوبکر به فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، از همین دست احادیث بوده است.

(د) عدم دلالت بر خلافت

برخی از بزرگان اهل سنت به استناد این حدیث بر مشروعیت خلافت ابوبکر پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) استدلال کرده اند؛ چنان که مناوی می گوید:

اصحاب ما در کتاب های اصولی خود گفته اند که قیاس را می توان از مستندات اجماع دانست. برای نمونه، اصحاب بر امامت ابوبکر اجماع کرده اند؛ پس خلافت

ص: 53

1- صحیح مسلم، ج 2، ص 21؛ عمده القاری، ج 3، ص 134، ح 198.

2- مسند احمد، ج 6، ص 300؛ المستدرک، ج 3، صص 138 و 139.

او نیز مشروع و ثابت خواهد بود. مقصود از امامت وی، پیش نمازی اوست که «امامت صغرا» به شمار می رود و پیامبر او را به چنین امامتی گمارد و مقصود از خلافت او، «امامت کبرا» است؛ یعنی پیشوایی مردم. (1)

باری، با فرض تام بودن سند حدیث صلاه ابوبکر، به دلایل زیر بر خلافت و امامت کبرای او دلالت نمی شود.

یک- پیامبر (صلی الله علیه و آله) بارها از مدینه بیرون می رفت و کسی را به جای خودش به امامت جماعت می گمارد؛ چنان که خود اهل سنت روایت کرده اند پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابن ام مکتوم نابینا را برای امامت نماز جماعت مردم تعیین کرد. و حتی مؤلف سنن ابی داود، بابی را با عنوان «امامت اعمی» در این کتاب گشوده و حدیث امامت ابن ام مکتوم را در آن گنجانده است. (2)

بی گمان، ابن ام مکتوم به رغم اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را به جای خود به امامت جماعت گمارد، از امامت کبرا برخوردار نشد؛ زیرا خلیفه کردن دیگری در زمان حیات، نیابت است و اگر کسی برای خلافت بر بعض امت در زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله) شایسته بوده باشد، این شایستگی بر خلافت او بعد از موت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دلالت نمی کند؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) در زمان حیات خود افراد بسیاری را خلیفه خود بر می گزید که برخی از آنان برای خلافت بعد از موت پیامبر (صلی الله علیه و آله) شایسته نبودند. پیامبر ابن ام مکتوم را با اینکه نابینا بود، در زمان حیات خودش، به جانشینی خود برای اقامه نماز برگزید، اما او برای خلافت بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) شایستگی نداشت. همچنین بشیر بن عبدالمنذر و افراد دیگری در زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر بعض امت خلیفه شدند. از محتوای کلمات ابن تیمیه نیز چکیده این مطالب را می توان دریافت. (3) افزون بر اینکه خود اهل سنت نقل کرده اند پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نمازش به عبدالرحمن بن عوف اقتدا کرد (پشت سر او نماز خواند) (4)؛ با فرض

ص: 54

- 1- . فیض القدر، ج 5، ص 665.
- 2- . سنن ابی داود، ج 1، ص 143.
- 3- . منهاج السنه، ج 4، صص 271 و 272.
- 4- . صحیح مسلم، ج 2، صص 26 و 27.

صحت این حدیث، نمی توان گفت عبدالرحمن بن عوف برای خلافت پس از پیامبر(صلی الله علیه و آله) شایسته بود؛ چنان که کسی درباره خلافت او پس از پیامبر به این حدیث، استناد نکرده است. بنابراین، حدیث مأموریت ابوبکر به اقامه نماز با فرض صحتش، دلیلی بر خلافت او پس از پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیست؛ حتی اگر پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیز پشت سر او نماز خوانده باشد.

دو- برپایه حدیث یاد شده، پیامبر(صلی الله علیه و آله) به رغم بیماری شدید خود به مسجد رفت، اما بر دو نفر تکیه کرد و پاهایش به زمین کشیده می شد. چند حدیث از عایشه، به این ماجرا اشاره می کند:

- « فخرج بین رجلین احدهما العباس »؛

- « وخرج النبی یهدی بین رجلین کانی أنظرالیه یخط برجلیه الأرض »؛

- « فلما دخل فی الصلاه وجد رسول الله(صلی الله علیه و آله) فی نفسه خفه فقام یهدی بین رجلین ورجلاه تخطان فی الأرض حتی دخل المسجد »؛

- « فوجد رسول الله(صلی الله علیه و آله) من نفسه خفه فخرج وأذا ابوبکر یؤم الناس »؛

- « فخرج ابوبکر فصلی بالناس فوجد رسول الله من نفسه خفه فخرج یهدی بین رجلین ورجلاه تخطان فی الأرض ».

باری، این پرسش درباره حضور ابوبکر و حضرتش در مسجد با آن بیماری شدید مطرح می شود که ابوبکر تا چه زمانی به اقامه نماز با مردم می پرداخت؟

بی گمان، او هنگامی به نماز رفت که پیامبر(صلی الله علیه و آله) حال بدی داشت و بی هوش بود؛ زیرا پس از اینکه حالش بهتر شد، با تکیه بر دو نفر خودش به مسجد رفت و هنگامی که بدان جا رسید، ابوبکر به نماز ایستاده بود. اگر ابوبکر به دستور پیامبر(صلی الله علیه و آله) به اقامه نماز گمارده شده بود، چرا پیامبر(صلی الله علیه و آله) خود با آن وضع بسیار سخت و با تکیه بر دیگران و کشان کشان به مسجد رفت؟

بی گمان، تنها برای شرکت در نماز جماعت بدان جا نرفت؛ زیرا در آن حال از اقامه جماعت معذور بود. این گفته که او آمد تا امامت ابوبکر را تأیید کند، پذیرفتنی نیست؛ زیرا چنین تأییدی هنگامی محقق می شد که آن حضرت به ابوبکر اقتدا می کرد، اما او

امام نماز بود نه مأموم «فصلی بالناس رکعتین خفیفتین ثم أقبل بوجهه الملیح علیهم...» (1) شافعی نیز تصریح کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مرض موتش تنها یک بار برای خواندن نماز به مسجد رفت؛ یعنی هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمازش را نشسته خواند و ابوبکر در آن نماز امام بود؛ سپس مأموم شد و صدای تکبیر را به گوش مردم می رساند. (2)

افزون بر اینکه جایز نیست کسی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) مقدم بشود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) مأموم او باشد: (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ) (حجرات: 1).

بنابراین، آن حضرت به مسجد رفت و خود امام شد تا در عمل، عزل ابوبکر را - با فرض مأموم بودن وی به اقامه نماز - به مردم ابلاغ کند؛ چنان که در ماجرای ابلاغ سوره توبه نخست او را به این کار مأموم کرد؛ سپس به عزلش فرمان داد.

ه) دیدگاه علی (علیه السلام) درباره حدیث

ابن ابی الحدید معتزلی از استاد خود، ابی یعقوب یوسف بن اسماعیل لمعانی، گفت وگویی حضرت علی (علیه السلام) را با عایشه نقل کرده است. وی می گوید: آن گاه که مرض پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدید شد، سپاه اسامه را به بیرون مدینه فرستاد؛ ابوبکر و بزرگانی از مهاجران و انصار را در این سپاه جای داد. علی (علیه السلام) در این اوضاع مطمئن بود که اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا برود، به آسانی کارها را به دست خواهد گرفت و بیعت مردم با او بدون منازع به سرانجام خواهد رسید. اما عایشه به پدرش پیغام رساند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به زودی خواهد مرد و ابوبکر از جیش اسامه به مدینه بازگشت. آمدن ابوبکر و نماز خواندن او در مسجد به جای پیامبر (صلی الله علیه و آله)، زمینه را تغییر داد. علی (علیه السلام) به عایشه نسبت می دهد که او بلال را مأموم کرد تا به ابوبکر (پدرش) بگوید با مردم نماز بخواند، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرد خاصی را معین نکرده، بلکه فرموده بود: «لِيَصَلَّ بِهِمْ أَحَدُهُمْ»؛ «کسی با مردم نماز بخواند!» آن نماز هم نماز صبح بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سخت ترین وضع به سر می برد. او به علی (علیه السلام) و

ص: 56

1- . الموضوعات، ج 1، ص 298.

2- . فتح الباری، ج 2، ص 145.

فضل بن عباس تکیه کرد و به مسجد آمد و وارد محراب شد؛ سپس به منزل آمد و هنگام بالا آمدن آفتاب، از دنیا رفت. پس از آن صلاه ابوبکر را دلیل تعیین او به جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) دانستند و گفتند کیست که خود را مقدم بداند بر کسی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را در نماز مقدم داشت و رفتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به مسجد در آن اوضاع سخت و حال ناخوش، دلیل بر کنار زدن ابوبکر از امامت در نماز نگرفتند. بلکه گفتند پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواست اهمیت صلاه را [بفهماند و آن را] پاس بدارد.

بنابراین، با استناد به ماجرای صلاه ابوبکر از مردم بیعت گرفتند، اما علی (علیه السلام) عایشه را در این ماجرا متهم می دانست و بارها برای اصحاب خود پنهانی این ماجرا را یادآوری می کرد و می فرمود: اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) همسران خود را «زنان مصاحب یوسف» می خواند: «إِنَّكَ لَصَوِيحِبَاتِ يَوْسُفَ»، برای انکار این غضبناکی عایشه بود؛ زیرا عایشه و حفصه هر یک به تعیین پدرشان پرداختند، اما اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) با رفتش به مسجد و کنار زدن ابوبکر از محراب، می خواست نقشه آنان را از میان ببرد، در نقل ها نمی آید و از آن یاد نمی شود... .

ابن ابی الحدید می گوید: «به استادم رحمه الله گفتم آیا تو می گویی که عایشه پدر خود را برای نماز خواندن با مردم تعیین کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را معین نکرده بود؟» استادم (یوسف بن اسماعیل) فرمود: «من این را نمی گویم، بلکه علی می گوید. وظیفه من با وظیفه علی (علیه السلام) متفاوت است؛ او در ماجرا حاضر بود و من نبودم...» (1).

بنابراین، حدیث صلاه ابوبکر از دید سندی تام نیست و افزون بر این، مضامین اخبار در این زمینه مختلف است؛ چنان که جمع شدنی نیست و شواهد و قرائنی هم بر مأمور نبودن ابوبکر به اقامه نماز با مردم دلالت می کند؛ یعنی هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مریض شد، ابوبکر به فرمان او در لشکر اسامه شرکت کرده و در مدینه نمانده بود و حضرتش خود با مسلمانان نماز می خواند تا آنکه حالش در آخرین نماز بسیار بد شد

ص: 57

و فرمود علی (علیه السلام) را به محضرش بخوانند. اما درخواستش را اجرا نکردند. بنابراین، فرمود کسی با مردم نماز بخواند! و هنگامی که متوجه شد ابوبکر امام جماعت شده است، خود در آن اوضاع جسمی سخت، با تکیه بر دو نفر، به مسجد رفت تا اینکه او را از محراب بیرون کند و خودش با مردم نماز بخواند نه اینکه به او اقتدا کند؛ بلکه می خواست اعلان کند: امامت ابوبکر به فرمان او نبوده است؛ چنان که علی (علیه السلام) نیز فرمود ابوبکر به دستور عایشه در جایگاه امامت جماعت ایستاد و برپایه «علی مع الحق والحق مع علی».

(1) سخن آن حضرت پذیرفتنی خواهد بود، نه سخن دیگران.

ص: 58

1- سنن ترمذی، ج 5، ص 297، المستدرک، ج 3، ص 124؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 235.

بخش دوم: دلائل خلافت علی (علیه السلام)

اشاره

ص: 59

1. دلیل عقلی بر لزوم امامت و عصمت امام

الف) دلیل عقلی بر ضرورت امامت

به طور اجمال می توان گفت که وجود امام معصوم، لطفی بر امت است و از نظر عقلی لطف بر خداوند واجب است؛ پس به حکم عقل نصب امام بر خداوند واجب است. این دلیل که در کتب کلامی آمده، بر سه امر مبتنی است:

یک - مقصود از لطف به مکلفان، فراهم کردن زمینه ای است که موجب می شود آنان تکالیف (مأمور به و منهی عنه) خود را به آسانی ادا کنند؛

دو - انجام اصلاح بر خدا لازم است؛ زیرا افعال خداوند بر حکمت و مصلحت مبتنی است و بی گمان انجام اصلاح بر ترک آن رجحان دارد. (ترک اصلاح مرجوح است) و ترجیح مرجوح بر راجح بر مبنای نظریه «حسن و قبح عقلی» نادرست خواهد بود. بنابراین، انجام اصلاح بر خدا لازم است؛ زیرا از نظر عقلی سر زدن خلاف آن از خدای حکیم، قبیح است.

و از سوی دیگر، لطف به معنای یاد شده، از مصادیق اصلاح و انجام آن بر خدا واجب است؛

سه - وجود امام معصوم، بی گمان از مصادیق لطف است؛ زیرا پیشوایی که مردم را از فتنه و فساد و ظلم باز می دارد و با گفتار و رفتار خود زمینه را برای ادای تکالیف هموار و آنان را

به پاس داشتن عدالت و انصاف و مروت و دوری از ظلم و گرفتن حق مظلوم از ظالم و اقامه حدود الهی و توجه به خداوند ترغیب می کند، لطف بر بندگان خواهد بود.

بنابراین، عقل به ضرورت وجود امام حکم می کند (ضرورت امامت واجب عقلی است).

(ب) دلیل عقلی بر لزوم عصمت امام

غرض اصلی نصب امام، حفظ دین، اجرای فرائض الهی، اقامه حدود، رفع ظلم و گرفتن حق مظلوم از ظالم، خشکاندن ریشه فتنه و فساد، ترغیب مردم به پرستش خدا و اجتنابشان از محرّمات است و اگر امام، معصوم نباشد، چنین غرضی منتفی است؛ زیرا گفتار و رفتار امام غیر معصوم، برای دیگران حجت نیست.

پس لزوم امامت و عصمت امام را از دیدگاه عقل چنین می توان گفت که امامت، دنباله نبوت است؛ یعنی خداوند که بشر را برای رسیدن به کمال و سعادت آفریده است، باید برای راهنمایی او به سوی کمال، پیامبرانی معصوم مبعوث کند؛ برای دنبال شدن این راه بعد از رحلت پیامبرش نیز باید جانشینان معصومی برای آنان قرار دهد تا جامعه انسانی در پرتو هدایت وی به سوی کمال راه پوید؛ زیرا عقل انسان ها به تنهایی برای تشخیص همه عوامل و اسباب پیشرفت و کمال کافی نیست و شاید آیین پیامبر، بعد از رحلتش، دست خوش تحریفات شود. به همین دلیل افرادی معصوم و الهی باید باشند تا از آن پاسداری کنند.

2. دلیل نقلی بر لزوم عصمت و منصوب بودن امام

مهم ترین دلیل در این باره آیه 124 سوره بقره است:

(وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ)

به خاطر بیاورید هنگامی را که خداوند ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود و او به خوبی از عهده این آزمایش ها برآمد. خداوند به او فرمود: من تو را امام و

پیشوای مردم قرار دادم. ابراهیم عرض کرد از دودمان من [نیز امامانی معین کن]! خداوند فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی رسد.

در این زمینه به نکاتی اشاره می شود:

نکته اول: ابراهیم در ایام پیری از خداوند چنین خواست؛ زیرا با استناد به آیات قرآن و گزارش تاریخ در ایام جوانی اش، ذریه ای نداشت تا برای آنها امامت درخواست کند، بلکه خداوند اسماعیل و اسحاق را در روزگار پیری اش به او داد:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ) (ابراهیم: 39).

حمد خدای را که در پیری اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. بی گمان پروردگار من شنونده [و اجابت کننده] دعاست.

نکته دوم: بر پایه آیه یاد شده (124 بقره) مقام امامت از مقام نبوت برتر است؛ زیرا حضرت ابراهیم بعد از دوران نبوتش و تحمل امتحان های سخت، از ویژگی امامت برخوردار شد.

نکته سوم: از تعبیر *إِنِّي جَاعِلٌكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...*؛ «من تو را امام قرار دادم» می توان فهمید که مقام امامت انتصابی است نه انتخابی و نکته چهارم اینکه از جمله *لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ*، می توان عصمت امام را ثابت کرد. علامه طباطبایی در این باره می نویسد:

مردم را به چهار گروه می توان تقسیم کرد:

الف) کسانی که در سراسر عمر خود ظالمند؛

ب) کسانی که در سراسر عمر خود هیچ ظلمی نکرده و ظالم نشده اند؛

ج) کسانی که در آغاز عمرشان ظالم بودند و در پایان عمر خود ظلم نمی کنند؛

د) کسانی که در آغاز عمرشان عادلند، اما سرانجام ظالم می شوند.

ذریه حضرت ابراهیم (علیه السلام) هم در جرگه یکی از این گروه ها جای می گیرند. پس این پرسش مطرح می شود که حضرت ابراهیم برای کدام قسم از ذریه خود درباره اعطای مقام رفیع امامت به آنان از خداوند درخواست کرد؟ شایسته مقام رفیع ابراهیم نیست

که برای گروه های اول و چهارم ذریه اش چنین درخواست کرده باشد. بنابراین، درخواست او برای گروه های دوم و سوم از ذریه اش محتمل است، اما خداوند در پاسخ او می فرماید: لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ . پس گروه سوم (کسانی که در آغاز عمر ظالم و در پایان عمر عادل بوده اند) نیز موضوع این درخواست نیستند، بلکه تنها گروه دوم به این عهد دست خواهند یافت؛ یعنی کسانی که به هیچ ظلمی (شرک یا دیگر گناهان) آلوده نشده اند. پاکیزگی از هر ستم در سراسر عمر، همان عصمت است و این آیه کریمه، امامت را به عصمت، مشروط می کند. (1)

سؤال: برخی مفسران، امامت را در این آیه به نبوت تفسیر کرده اند و بنابراین، اعتبار عصمت در هر امامی (مطلق امام) از این آیه استفاده نمی شود، بلکه آیه حداکثر بر عصمت نبی دلالت می کند؛ یعنی ای ابراهیم ما تو را پیامبری قرار دادیم که مردم از تو پیروی می کنند.

پاسخ: اسم فاعل (جاعل) که در کلام الهی آمده است، از دید نحوی در «اماماً»، عمل و آن را منصوب کرده است. اگر اسم فاعل به معنای ماضی باشد، در معمولی عمل نخواهد کرد و اگر مقصود از جعل امامت همان جعل نبوت باشد، نبوت در گذشته (ماضی) به آن حضرت اعطا شده بود؛ پس باید اسم فاعل در معنای ماضی به کار رفته باشد، اما این معنا صحیح نیست؛ زیرا اسم فاعل تنها هنگامی عمل می کند که در معنای حال یا آینده (استقبال) به کار رفته باشد.

افزون بر این، گفت وگویی ابراهیم با خدا درباره امامت از طریق وحی، بر نبی بودن آن حضرت دلالت می کند؛ یعنی آن حضرت پیش از این پیامبر بوده و از راه وحی درباره این «عهد» (امامت) با او سخن گفته است.

3. عصمت اهل بیت علیهم السلام

اشاره

آیه کریمه سوره بقره، بر اعتبار عصمت در امام دلالت می کند، اما شیعه مدعی امامت و خلافت علی (علیه السلام) پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. چه برهانی بر عصمت علی (علیه السلام) وجود دارد؟

ص: 64

1- . المیزان، ج 1، ص 274. (با اندکی ویرایش)

شیعه نه تنها درباره عصمت حضرت علی (علیه السلام) که درباره عصمت همسرش فاطمه علیها السلام و دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام نیز برهان قاطع دارد؛ مثل آیه کریمه تطهیر: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)؛ «خداوند تنها می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور و پاک تان کند. (احزاب: 33)

الف) مقصود از اهل بیت در آیه تطهیر

با استناد به بیش از هفتاد حدیث (روایات اهل سنت از شیعه بیشتر است)، مقصود از «اهل البیت»، کسی جز این پنج وجود مقدس نیست:

یک) حضرت رسول (صلی الله علیه و آله)؛

دو) حضرت علی (علیه السلام)؛

سه) حضرت فاطمه علیها السلام؛

چهار) امام حسن (علیه السلام)؛

پنج) امام حسین (علیه السلام).

شماری از این احادیث چنین اند:

اول- جلال الدین سیوطی در تفسیر این آیه بیش از ده روایت از طرق مختلف نقل کرده است که برپایه آنها مقصود از اهل البیت در آیه کریمه همین پنج نفر خواهد بود:

از ام سلمه، همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله)، نقل کرده اند که آن حضرت در خانه ام سلمه در خواب گاه خود، و عبایی خبیری روی آن حضرت بود. فاطمه (رضی الله عنه) همراه با دیگی از خوراک (غذایی از گوشت و آب و آرد) [بدان جا] آمد. رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «همسر و دو پسر حسن و حسین را دعوت کن». او هم آنان را فراخواند. آنان به خوردن سرگرم بودند که آیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً بر رسول الله (صلی الله علیه و آله) نازل شد؛ پس آن حضرت با دنباله روپوش خود آنان را پوشاند؛ سپس دست خود را از عبا بیرون آورد و به آسمان اشاره کرد و سه بار فرمود: «خدایا اینان اهل بیت من و از مخصوصان من به شمار

می روند؛ پلیدی را از آنان دور و پاکشان کن!» ام سلمه (رضی الله عنها) می گوید: «من سر خود را زیر آن پوشش بردم [و] گفتم: ای رسول خدا! من نیز با شما می‌آیم؟» آن حضرت دوبار فرمود: «عاقبت تو خیر است». (1)

دوم- مؤلف مستدرک الصحیحین روایتی را به نقل از عبدالله بن جعفر بن ابی طالب آورده و خود به درستی سندش تصریح کرده است:

عبدالله بن جعفر بن ابی طالب گفته است: آن گاه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزول رحمت الهی را دید، چنین فرمود: «به سوی من بخوانید، به سوی من بخوانید!» صفیه گفت: «ای رسول خدا! چه کسی را بخوانیم؟» حضرت فرمود: «اهل بیت من؛ علی و فاطمه و حسن و حسین [را بخوانید!]» پس آنان را فراخواندند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبایش را بر آنان انداخت؛ سپس دو دست خود را بلند کرد و گفت: «خدایا اینان آل من اند؛ پس خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست»، و خداوند عزوجل آیه **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** را نازل کرد. (2)

روایات در شأن نزول این آیه بسیار است که بیهقی، حاکم نیشابوری، نورالدین هیشمی، ابن اثیر، طبری و سیوطی آنها را درباره آیه مبارکه آورده اند. (3) پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از نزول این آیه، تا چند ماه پیوسته به در خانه علی و فاطمه علیهما السلام می رفت و به آنان سلام می کرد و این آیه را می خواند؛ یعنی در عمل مصداق اهل بیت را تعیین می کرد. این سیره پیامبر نیز در روایات فراوانی آمده است که شماری از آنها چنین اند:

یک - ابن عباس می گوید خود شاهد بودم که پیامبر نه ماه هر روز هنگام نماز به در منزل علی بن ابی طالب می آمد و می فرمود: «سلام و رحمت و برکات خدا بر شما اهل بیت باد!» آن گاه آیه **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ...** را می خواند و می فرمود: «وقت نماز است. خدا

ص: 66

-
- 1- . الدر المنثور، ج 5، ص 198.
 - 2- . مستدرک الحاکم، ج 3، صص 147 و 148.
 - 3- . سنن بیهقی، ج 2، ص 152؛ مسند احمد، ج 4، ص 107؛ مستدرک الحاکم، ج 2، ص 416 و ج 3 ص 147؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 167؛ اسد الغابه، ج 2، ص 20؛ جامع البیان، ج 20، ص 264؛ الدر المنثور، ج 5، ص 199. [1]

شما را رحمت کند». او هر روز پنج بار این کار را تکرار می کرد.

دو - ابی الحمراء می گوید:

هشت ماه در خدمت پیامبر در مدینه بودم [و او] هرگاه برای خواندن نماز صبح بیرون می آمد، به در منزل علی می رفت و دست خود را بر کنار در می گذاشت؛ سپس می فرمود: «الصلاه انما یرید الله...» . (1)

سه - ابوسعید خدری و انس بن مالک و... نیز روایاتی در این زمینه نقل کرده اند (2) که برپایه آنها مصداق اهل بیت در آیه کریمه معین خواهد شد.

ب) معنای رجس و اذهاب آن

رجس در معنای پلیدی به کار می رود؛ یعنی وضعی که موجب تنفر نفس می شود. رجس دو گونه دارد:

یک - ظاهری؛ مانند رجس بودن خوک: *أَوْ لَحْمٍ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رَجَسٌ* (انعام: 145).

دو- باطنی؛ مانند شرک و کفر که از پلیدی های معنوی است. اثر عمل زشت نیز چنین است:

- *وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ* (توبه: 125)

و اما کسانی که در دل هایشان بیماری است، پلیدی بر پلیدی شان افزود و کافرانه از دنیا رفتند.

- *وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ* (انعام: 125)

و آن کس را که خدا بخواهد [بر اثر اعمال نادرستش] گمراه سازد، سینه اش را چنان تنگ می کند که گویی می خواهد به آسمان بالا رود. خداوند پلیدی را بر

ص: 67

1- . الدر المنثور، ج 5، ص 199؛ [1] الاستیعاب، ج 4، ص 1633؛ اسدالغابه، ج 5، ص 174؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 168؛ جامع البیان، ج 22، ص 10.

2- . مجمع الزوائد، ج 9، ص 169؛ مسند احمد، ج 3، ص 252؛ اسدالغابه، ج 5، ص 521؛ جامع البیان، ج 22، ص 9؛ الدر المنثور، ج 5، ص 199.

افراد بی ایمان، چنین قرار می دهد.

آن گاه که قلب انسان به اعتقاد باطل یا عمل زشتی وابسته شود، این هیئت پلیدی در او پیدا خواهد شد و بردن جنس رجس همان زائل کردن حالت و «هیئت خبیثه» از نفس و نتیجه اش همان عصمت نفس است که انسان بر اثر آن از اعتقاد باطل و عمل زشت مصون و محفوظ می ماند و مقصود از تطهیر مؤکد در آیه **يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً** از میان بردن اثر رجس است؛ یعنی پس از نابود کردن اصل رجس، ضدش را جایگزین رجس می کند (به جای اعتقاد باطل، اعتقاد حق در آنان پدید می آورد). پس مطهر شدن اهل بیت به معنای توانا شدن آنان در ادراک حق و برخورداری شان از اعتقاد و عمل است. (1)

ج) مقصود از «اراده» در آیه تطهیر

اراده نیز دو گونه دارد:

یک - تشریحی؛ یعنی ابلاغ اوامر و نواهی خداوند به عبد؛ چنان که خداوند بنده ای را به کاری فرمان می دهد یا از کاری باز می دارد. اما او به این امر و نهی گردن نمی سپارد یا فرمان می پذیرد؛

دو- تکوینی؛ یعنی خداوند به اندازه ای بر شناخت بنده اش می افزاید که او باطن گناه و پلیدی و زشتی و تعفن آن را درک می کند و برپایه این شناخت ژرف، نه تنها گناه نمی کند که اراده گناه هم نمی کند؛ برای نمونه، انسان عاقلی که قبح برهنه شدن را در کوچه و خیابان می فهمد، حتی برای چنین کاری اراده ای نیز ندارد.

مقصود از اراده در آیه تطهیر، گونه تکوینی آن است نه تشریحی؛ زیرا کلمه (إِنَّمَا) و به دنبالش **عَنْكُمْ الرَّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ** بر حصر دلالت می کند و اگر مقصود، اراده تشریحی بوده باشد، تطهیر ویژه اهل بیت نخواهد بود؛ زیرا اراده تشریحی خداوند در این باره به معنای تطهیر همه مکلفان خواهد بود. اما به قرینه آن حصر، این تطهیر موهبتی الهی ویژه اهل بیت علیهم السلام بوده است.

البته اراده تکوینی الهی تخلف پذیر نیست و چنانچه مقصود از اراده در آیه کریمه

ص:68

نوع تکوینی آن باشد، اهل بیت علیهم السلام به ترک گناه مجبور خواهند بود. اما گفتنی است که گناه نکردن اهل بیت، بر اثر شناخت ژرف آنان درباره گناهان صورت می پذیرد؛ یعنی به رغم اینکه می توانند گناه کنند، مرتکب آن نمی شوند؛ همچون انسانی که می تواند برهنه به خیابان برود، اما چنین نمی کند. پس خداوند بر پایه اراده تکوینی اش می خواهد که اهل بیت علیهم السلام حتی مختارانه به گناه نیز فکر نکنند و این از شناخت ژرف آنان به زشتی گناه سرچشمه می گیرد.

به گفته عکرمه با توجه به جای گرفتن آیه تطهیر در سیاق آیات مربوط به زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، آیه کریمه درباره آنان است. (1) باری، پنج پاسخ درباره این شبهه می توان عرضه کرد:

یک- عکرمه از دشمنان حضرت علی (علیه السلام) و در شمار خوارج بوده و بی گمان می کوشیده است (2) فضائل علی و اهل بیت علیهم السلام را به دیگران نسبت دهد و درباره خودشان منکر شود.

دو- اگر آیه درباره همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده باشد، ضمیر مخاطب می بایست به صورت مؤنث می آمد (عنکن یا یطهرکن)؛ چنان که آیات دیگر درباره همسران حضرت، ضمیر مؤنث به کار برده اند.

سه- آوردن جمله های معترضه مرتبط با جمله اصلی، از ویژگی های کلام بلیغ است که چند نمونه در قرآن دارد:

اول- إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ * يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ ؛ (یوسف: 28 و 29) جمله یوسفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا میان جمله های عزیز مصر به همسرش، معترضه است.

دو- إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَاضَ أَهْلِهَا آذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ * وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ (نمل: 34 و 35)؛ جمله (وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ)،

ص: 69

1- الدر المنثور، ج 5، ص 198؛ مجمع البيان، ج 8، ص 156.

2- میزان الاعتدال، ج 3، ص 93؛ تهذيب التهذيب، ج 7، ص 240؛ المغنی فی الضعفاء، حرف «ع»، ج 2، صص 438 و 439.

استطرادی میان کلام بلقیس است.

سوم - فلا- أَقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ* وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ وَعَلَّمَ وَنَ عَظِيمٌ* إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ (واقعه: 75-77): جمله وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ وَعَلَّمَ وَنَ عَظِيمٌ استطرادی است.

با اینکه جمله (إِنَّهُ لَقَسَمٌ عَظِيمٌ) استطرادی است، جمله معترضه (لَوْ تَعْلَمُونَ) در این آیه دیده می شود.

از این نمونه ها در قرآن و سنت مکتوب و کلمات بلیغ عرب بسیار است و آیه تطهیر نیز معترضه ای میان آیات مربوط به همسران حضرت به شمار می رود. شاید این استطراد از این روی در آیه آمده باشد که به همسران پیامبر(صلی الله علیه و آله) بفهماند خداوند تنها با شما سخن گفته و اوامر و نواهی و آداب و نصایحی در این آیات برای شما ذکر کرده و اینها به سبب توجه خداوند تعالی به اهل بیت علیهم السلام بوده است و مباد که از شما ملامتی به آنان برسد! یا عیبی را به آنان نسبت دهید یا منافقان از راه شما به اهل بیت نفوذ کنند و به آنان ضربه بزنند! فراموش نکنید ای زنان پیامبر(صلی الله علیه و آله) که توجه خداوند به شما بر اثر لطف او به اهل بیت است.

چهار- این گفتار عکرمه، اجتهادی در برابر «نصوص صریح» و «احادیث صحیح متواتری» است که شماری از آنها ذکر شد و چنین اجتهادی باطل خواهد بود.

پنج- به باور همه مسلمانان، قرآن بر پایه ترتیب نزولش گردآوری نشده، یعنی ترتیب و دسته بندی کنونی اش با توجه به ترتیب نزول آن صورت نگرفته است. بنابراین، قرینه سیاق نمی تواند در برابر نصوص صحیح مقاومت کند؛ زیرا روشن نیست که آیه تطهیر در سیاق آیات مربوط به همسران حضرت نازل شده باشد. افزون بر اینکه روایات صحیح فراوانی درباره نزول این آیه اِنَّمَا يُرِيدُ... به تنهایی نقل شده است و حتی یک روایت نیز بر نزول این آیه در ضمن آیات مربوط به نساء النبی دلالت نمی کند. حتی کسانی که می گویند این آیه ویژه همسران پیامبر(صلی الله علیه و آله) است، به نزول آن در ضمن آیات النساء باور ندارند.

بر پایه مباحث گذشته، امام باید معصوم باشد و اهل بیت نیز که علی(علیه السلام) یکی از آنان است، معصوم اند و کسی درباره کسانی جز اهل بیت دعوی عصمت نکرده است؛ پس امام مسلمانان پس از پیامبر(صلی الله علیه و آله)، علی(علیه السلام) است.

1. **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ 1 (مائده: 55)**

الف) شأن نزول

به گزارش مجمع البیان و کتب دیگر، از عبدالله بن عباس درباره این آیه، چنین نقل شده است:

او (ابن عباس) روزی کنار چاه زمزم نشسته بود و برای مردم از قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) حدیث نقل می کرد. ناگهان مردی که عمامه ای بر سر داشت و صورت خود را پوشانده بود نزدیکش آمد و هر بار که ابن عباس از پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) حدیث نقل می کرد، او نیز با جمله « قال رسول الله » حدیث دیگری از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گفت.

ابن عباس او را قسم داد تا خود را معرفی کند. او روپوش از صورت خود گشود و صدا زد ای مردم! هر کس مرا نمی شناسد، بداند که من ابوذر غفاری ام و با این گوش هایم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم و اگر دروغ گفته باشم، هر دو گوشم گر باد! و با این چشمان خود این ماجرا را دیدم و اگر دروغ گفته باشم، هر دو چشمم کور باد! پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

عَلِيٌّ قَائِدُ الْبِرِّ وَ قَاتِلُ الْكُفْرِ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ مَخْذُولٌ مَنْ خَدَلَهُ.

علی (علیه السلام) پیشوای نیکان و کشنده کافران است؛ هر کس او را یاری کند، خدا یاری اش خواهد کرد و هر کس دست از یاری اش بردارد، خدا دست از یاری او برخواهد داشت.

سپس ابوذر افزود:

ای مردم روزی از روزها با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مسجد نماز می خواندم که سائلی به مسجد آمد و از مردم کمک خواست، اما کسی چیزی به او نداد؛ او دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو شاهد باش که من در مسجد رسول تو کمک خواستم، اما کسی مرا پاسخ نداد. در همین حال علی (علیه السلام) در رکوع نماز با انگشت کوچک دست راست خود به او اشاره کرد. سائل نزدیک آمد و انگشت را از دست آن حضرت بیرون آورد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نماز این ماجرا را دید و هنگامی که نمازش به پایان رسید، سر به سوی آسمان بلند کرد و چنین گفت:

خداوند! برادرم موسی از تو خواست که روح او را وسیع گردانی و کارها را بر او آسان سازی و گره از زبان او بگشایی تا مردم گفتارش را درک کنند. همچنین درخواست کرد هارون برادرش را وزیر و یاورش قرار دهی و با او بر نیرویش بیفزایی و در کارهایش شریکش سازی. خداوند! من محمد پیامبر و برگزیده توام؛ سینه مرا گشاده کن و کارها را بر من آسان ساز [و] از خاندانم، علی (علیه السلام) را وزیر من گردان تا با او، پشتم قوی و محکم گردد.

ابوذر می گوید:

هنوز دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایان نیافته بود که جبرئیل نازل شد و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «بخوان!» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چه بخوانم؟» گفت بخوان: *إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...*

این شأن نزول از طرق مختلف نقل شده است که به رغم گوناگونی جزئیات و

ویژگی های برخی از روایات، اساس و گوهر همه آنها یکسان است.

روایات فراوانی در بسیاری از منابع اهل تسنن، درباره نزول این آیه در شأن علی (علیه السلام) نقل شده است که شماری از آنها به بخشیدن انگشتر در رکوع اشاره نکرده و تنها از نزول آیه درباره آن حضرت یاد کرده اند.

این روایت را ابن عباس و عمار یاسر و عبدالله بن سلام و سلمه بن کهیل و انس بن مالک و عتبه بن حکیم و عبدالله ابی و عبدالله بن غالب و جابر بن عبدالله انصاری و ابوذر غفاری نقل کرده اند. از خود علی (علیه السلام) نیز در کتب اهل تسنن چنین روایتی آمده است؛ چنان که «غایه المرام» 24 حدیث در این باره از طرق اهل تسنن و 19 حدیث از طرق شیعه نقل کرده است.

بیش از سی کتاب از کتاب های معروف اهل سنت این حدیث را آورده اند که نام و نشان شماری از آنها چنین است:

- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص 88؛

- تفسیر فتح القدیر، علامه قاضی شوکانی، ج 2، ص 53 و جامع الاصول، ج 8، ص 664؛

- سیوطی، لباب النقول، ص 86؛

- طبری، تفسیر، ج 6، صص 389 و 390؛

- رازی، مفاتیح الغیب، ج 12، ص 23؛

- درّ المنثور، ج 2، ص 293؛

- کنز العمال، ج 13، ص 108 و 165.

(ب) تفسیر

این آیه با کلمه «إِنَّمَا» آغاز شده است که در لغت عرب بر انحصار دلالت می کند؛ یعنی سرپرست و متصرف در امور شما سه کس است: خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و کسانی که ایمان آورده اند، و نماز را برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ .**

بی گمان، رکوع در این آیه به معنای رکوع نماز است، نه به معنای خضوع؛ زیرا واژه رکوع در عرف شرع و اصطلاح قرآن، در معنای معروف آن (رکوع نماز) به کار می رود

و افزون بر شأن نزول آیه، جمله **يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ** نیز بر این معنا گواهی می دهد و این

مضمون در هیچ آیه دیگری نیست که زکات را با خضوع بدهید. بلکه باید با اخلاص نیت و بی منت زکات بدهید. همچنین بی شک کلمه «ولی» در این آیه به معنای دوست یا یاور (ناصر) نیست؛ زیرا ولایت به معنای دوستی و یاری کردن، ویژه نمازگزارانی نیست که در رکوع زکات می دهند. بلکه حکمی عام است و همه مسلمانان را در بر می گیرد؛ یعنی همه آنان باید یکدیگر را دوست بدارند و یاری کنند؛ حتی آنان که به دادن زکات مکلف نیستند یا چیزی برای انفاق کردن ندارند؛ تا چه رسد به اینکه بخواهند در رکوع زکات بدهند.

پس «ولی» در این آیه بر سرپرستی و تصرف و رهبری مادی و معنوی دلالت می کند؛ به ویژه از این رو که این ولایت در ردیف ولایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ولایت خدا آمده و هر سه با یک جمله ادا شده است.

پس این آیه از نص های قرآنی است که بر ولایت و امامت علی (علیه السلام) دلالت می کند و نمی توان همه آن احادیث را نادیده گرفت، اما گویی تعصب اجازه نمی دهد که به این روایات و گواهی دانشمندان درباره شأن نزول آیه توجه کنند.

اگر در تفسیر آیه ای از قرآن این همه روایات نادیده گرفته شود، در تفسیر دیگر آیات قرآنی به هیچ روایتی نباید توجه کرد؛ زیرا درباره شأن نزول کمتر آیه ای از آیات قرآن به این اندازه روایت آمده و مسئله به اندازه ای روشن و آشکار بوده که حسان بن ثابت شاعر معروف عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) مضمون آن روایت را در اشعار خود درباره علی (علیه السلام) چنین سروده است:

فانت الذی اعطیت اذ كنت راكعا

(ج) پاسخ به شبهات مخالفان آیه ولایت

شماری از متعصبان اهل تسنن می کوشند که درباره نزول این آیه در شأن علی (علیه السلام) و

در تفسیر ولایت به معنای سرپرستی و تصرف و امامت، نقدهایی مطرح کنند که

مهم ترین آنها بدین شرح بررسی خواهند شد:

یک- کلمه «الذین» در آیه برای جمع به کار می رود و بر یک فرد تطبیق پذیر نیست؛ یعنی آیه می گوید: «ولی شما کسانی اند که نماز را بر پا می دارند و در رکوع زکات می دهند». این عبارت بر یک شخص مانند علی (علیه السلام) دلالت نمی کند.

پاسخ: این است که در ادبیات عرب بسیار اتفاق می افتد که لفظ جمع در مفهوم مفرد به کار می رود. برای نمونه کلمه «نساتنا» در آیه مباحله به صورت جمع آمده است، اما بر پایه شأن نزول های بسیار در این باره، تنها بر فاطمه زهرا علیها السلام دلالت می کند. همچنین «انفسنا» لفظ جمع است، اما بر یک نفر دلالت می کند؛ زیرا کسی از مردان جز علی (علیه السلام) در آن ماجرا همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبود. نیز در آیه 172 سوره آل عمران در داستان جنگ احد آمده است: *الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا*.

برخی از مفسران شأن نزول آن را نعیم بن مسعود می دانند که بیش از یک فرد نبود. همچنین در آیه 52 سوره مائده آمده است:

يَقُولُونَ نَحْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ و به گفته مفسران، این آیه درباره عبدالله بن ابی نازل شد. آیه اول سوره ممتحنه، آیه هشتم سوره منافقون و آیه 215 و 274 سوره بقره نیز تعبیراتی به صورت جمع دارند که با توجه به شأن نزول آنها، یک فرد مقصود بوده است.

تعبیر جمع در چنین آیاتی، یا بر اهمیت موقعیت آن فرد و میزان تأثیرگذاری او دلالت می کند یا حکم را در شکل کلی و عام می آورد، اما مصداق آن تنها یک فرد است؛ چنان که بسیاری از آیات قرآن درباره خداوند «احد» و «واحد»، به انگیزه تعظیم، ضمیر جمع به کار برده اند.

نمی توان انکار کرد که استعمال لفظ جمع در مفرد، «خلاف ظاهر» است و بدون قرینه جایز نیست، اما با توجه به روایات فراوان در شأن نزول آیه، قرینه روشنی برای

چنین تفسیری در دست خواهد بود. حتی درباره دیگر نمونه ها به کمتر از این میزان قرینه نیز قناعت می کنند.

دو- فخر رازی و شمار دیگری از اهل سنت گفته اند که علی (علیه السلام) در نماز چنان به خداوند توجه می کرد و در مناجات با پروردگارش غرق می شد که بنابر آن روایت معروف، تیر از پایش بیرون آوردند و او ملتفت نشد. پس چگونه ممکن است صدای سائلی را در نماز شنیده و به او توجه کرده باشد؟!

پاسخ: آنان از این نکته غافلند که شنیدن صدای سائل و کمک کردن به او، توجه به خویشتن نیست، بلکه توجه به خداست؛ یعنی علی (علیه السلام) در نماز از خود بیگانه بود، نه از خدا، و بیگانگی از خلق خدا، بیگانگی از خدا نیست. پس پرداختن زکات در نماز، خود عبادتی در دل عبادت دیگر است، نه عملی مباح در عبادت. آنچه با روح عبادت سازگار نیست، توجه به مسائل زندگی مادی و شخصی است، اما توجه به رضای خداوند در نماز، با روح عبادت سازگار است و آن را تأکید می کند. معنای غرق شدن در توجه به خدا این نیست که انسان بی اختیار حس معنوی خود را از دست بدهد، بلکه چنین غریقی با اراده خویش توجه خود را از غیر خدا به خدا معطوف می کند.

فخر رازی اشاره علی (علیه السلام) را به سائل برای اینکه بیاید و خودش انگشتر را از انگشت حضرت بیرون بیاورد، مصداق «فعل کثیر» شمرده است که با نماز منافات دارد؛ کارهایی در نماز جایز است که از چنین اشاره ای بیشترند و به نماز نیز آسیب نمی رسانند. برای نمونه، کشتن حشراتی مانند مار و عقرب یا برداشتن و گذاشتن کودک و حتی شیر دادن به بچه شیرخوار را فعل کثیر ندانسته اند. اگر دانشمندی به تعصب دچار شود، چنین خطاهایی نیز از او سر می زند.

سه- کلمه «ولی» به معنای دوست و یاری کننده و... است، نه به معنای متصرف و سرپرست و صاحب اختیار.

پاسخ: کلمه «ولی» در اینجا در معنای دوست و یاری کننده به کار نرفته است؛ زیرا این صفت را درباره همه مؤمنان به کار می برند نه مؤمنان خاصی که آیه از آنان یاد کرده

است؛ کسانی که نماز را برپا می دارند و در رکوع زکات می دهند؛ یعنی دوستی و یاری کردن، حکمی عام است، اما آیه به بیان حکمی خاص می پردازد و از همین روی، پس

از ذکر ایمان، صفات ویژه ای را برمی شمرد که مصداق آن تنها یک فرد است.

چهار- علی (علیه السلام) زکات واجبی بر ذمه نداشت؛ زیرا از مال دنیا چیزی برای خود فراهم نساخته بود و اگر مقصودش صدقه مستحب بوده باشد، به آن زکات گفته نمی شود.

پاسخ: به گواهی تاریخ علی (علیه السلام) از دسترنج خود اموال فراوانی فراهم کرد و آنها را در راه خدا داد؛ چنان که نوشته اند هزار برده از دسترنج خود آزاد کرد. افزون بر این، سهم او از غنائم جنگی بسیار بود. بنابراین اندوخته اندکی که حکم زکات به آن تعلق می گرفت یا نخلستان کوچکی که می بایست زکات آن را می پرداخت، چیزهایی بود که علی (علیه السلام) از آنها برخوردار بود و فوریت و جوب پرداخت زکات، عرفی است که با خواندن نماز منافات ندارد.

افزون بر این، مصداق های زکات مستحب در قرآن مجید فراوان است؛ چنان که بسیاری از سوره های مکی کلمه زکات را درباره زکات مستحب به کار برده اند؛ زیرا بی گمان حکم و جوب زکات، پس از هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه، نازل شد (نحل، آیه 3؛ روم، آیه 39؛ لقمان، آیه 4، فصلت، آیه 7 و ...).

پنج- ایمان به خلافت بی واسطه علی (علیه السلام) تنها پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) توجیه پذیر بوده است. بنابراین، علی (علیه السلام) در روزگار پیامبر ولی نبود، بلکه در آن روز ولایت بالقوه داشت نه بالفعل. اما ظاهر آیه بر ولایت بالفعل دلالت می کند.

پاسخ: تعبیرات ادبی بسیاری در سخنان روزانه دیده می شود که در بردارنده اسم یا عنوانی بالقوه درباره برخی افرادند؛ یعنی آنان آن خصلت یا مُسَمّا را بالفعل ندارند. برای نمونه، انسان در زمان حیات خود وصیت می کند و کسی را وصی خود و قیّم کودکان خویش برمی گزیند و از همان وقت عنوان وصی و قیّم درباره آن فرد به کار می رود.

برپایه روایات، پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را وصی و خلیفه خود خواند، اما هیچ یک از این

عنوان ها در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به کار نمی رفت. قرآن مجید نیز چنین تعبیراتی دارد. برای نمونه، درباره زکریا آمده است که از خداوند درخواست کرد سرپرستی را برای او تعیین کند: فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ .

مقصود از ولی در این آیه، سرپرست کارها پس از مرگ زکریا است؛ چنان که بسیاری از افراد، جانشین خود را در زمان حیات خود تعیین می کنند و از همان زمان او را جانشین می خوانند؛ اما این جانشینی بالقوه است.

شش - علی (علیه السلام) خودش برپایه این دلیل روشن استدلال نکرد.

پاسخ: این حدیث در کتب فراوانی از خود علی (علیه السلام) نیز نقل شده است. برای نمونه، مسند ابن مردویه و ابی الشیخ و کنز العمال، این حدیث را از ایشان نقل کرده اند و این خود همچون استدلال حضرت به این آیه شریفه است. نویسنده الغدیر از کتاب سلیم بن قیس هلالی حدیث بلندی نقل می کند که برپایه آن، علی (علیه السلام) در میدان صفین در محضر دیگران برای اثبات حق بودن خودش دلائل بسیاری آورد که یکی از آنها همین آیه بود. به گزارش «غایه المرام» از ابوذر، علی (علیه السلام) روز شورا به همین آیه استدلال (احتجاج) کرد.

هفت - تفسیر یاد شده درباره آیه، با آیات قبل و بعدش سازگار نیست؛ زیرا «ولایت» در آنها به معنای دوستی آمده است.

پاسخ: آیات قرآن به تدریج و درباره وقایع گوناگون نازل شده و همواره با حوادثی پیوند داشته که در زمینه آنها نازل شده اند. بنابراین، آیات یک سوره یا آیاتی که پشت سر یکدیگر قرار دارند، همواره از دید مفهومی با هم مرتبط نیستند، بلکه بسیاری از آیات که پشت سر هم نازل شده، به دو حادثه مختلف ناظر بوده اند و مسیرشان بر اثر پیوند با آن حوادث از یکدیگر جدا می شود.

آیه (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ)، به گواهی شأن نزولش، در زمینه زکات دادن علی (علیه السلام) در رکوع نماز، و آیات قبل و بعدش درباره رویدادهای دیگری نازل شده است و از این رو، نمی توان به پیوند آنها با یکدیگر استناد کرد.

باری، این آیه با آیات گذشته و آینده اش نیز پیوند دارد؛ زیرا در آنها از ولایت به

معنای یاری (نصرت) سخن می رود و در آیه یاد شده از ولایت به معنای رهبری و تصرف. بی گمان، ولی و سرپرست و متصرف، یار و یاور پیروان خویش نیز خواهد بود؛ یعنی یار و یاور بودن از شئون ولایت مطلقه است.

هشت- علی (علیه السلام) آن انگشتی گران بها را از کجا آورده بود؟ آیا داشتن چنین انگشت گرانبهای اسراف نبوده است و آیا اینها خود دلیل بر نادرستی تفسیر یاد شده نیست؟

پاسخ: مبالغه درباره بهای آن انگشت بی اساس است و هیچ دلیل موجهی بر گران بودن بهای آن انگشت در دست نیست و روایت های ضعیفی که قیمت آن را معادل خراج شام دانسته اند، به افسانه شبیه ترند تا واقعیت و شاید به انگیزه بی ارزش نشان دادن انفاق آن حضرت جعل شده باشند؛ چنان که اثری از این افسانه در روایات صحیح و معتبر در زمینه شأن نزول آیه نیست. بنابراین، با استناد به چنین سخنانی نمی توان آن واقعیت تاریخی را نادیده گرفت.

نه- فخر رازی می گوید شیعیان برای اثبات نزول این آیه درباره علی بن ابی طالب (علیه السلام)، به دلالت کلمه «إِنَّمَا» بر حصر، استناد کرده و گفته اند ولایت در آیه به معنای ناصر و محب نخواهد بود؛ زیرا ولایت به این معنا ویژه خدا و رسول و صاحبان صفات یاد شده در آیه نیست، بلکه همه مؤمنان به این معنا ناصر و محب یکدیگرند. پس ولایت را در آیه باید به معنای متصرف در امور مسلمین به کار برد و متصرف در امر، امام مردم است، نه همه مردم.

او می گوید خاص بودن معنای ولایت در آیه نزد ما پذیرفتنی نیست؛ زیرا عام نبودن ولایت با این فرض درست خواهد بود که کلمه «إِنَّمَا» بر حصر دلالت کند، اما این کلمه مفید حصر نیست؛ چنان که در آیات دیگر قرآن نیز بر حصر دلالت نمی کند؛ مانند *إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أُنزِلْنَا مِنْ السَّمَاءِ (یونس: 24)*. حیات دنیا در این آیه به آبی تشبیه شده است که از آسمان نازل می شود، اما مثال های دنیا بیش از این مثالند؛ یعنی حیات دنیوی به امور دیگری نیز تشبیه شده است.

همچنین «انما» در *إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ (محمد: 36)* بر انحصار دلالت نمی کند؛ زیرا لعب و لهو تنها در دنیا نیست، بلکه در غیر دنیا نیز وجود دارد. (1)

ص: 79

پاسخ تقضی: بی گمان، کلمه «إلا» بر حصر دلالت می کند و کسی جز ابوحنیفه این مطلب را انکار نکرده است. کلمه «إلا» در دو آیه دیده می شود:

یک- (وَ مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ) (عنکبوت:64)

دو- (وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ) (انعام:32)

بر پایه گفتار فخر رازی (لعب و لهو منحصر به دنیا نیست) «إلا» در این دو آیه نیز مفید حصر نخواهد بود. پس این پرسش پدید می آید که چرا کلمه «إلا» به رغم اینکه از ادات حصر است، در این دو آیه مفید حصر نیست؟ شاید پاسخ فخر رازی چنین باشد که قرینه ای بر عدم افاده حصر در این دو آیه وجود دارد؛ یعنی علم ما به اینکه لهو و لعب منحصر به حیات دنیوی نیست. بنابراین، همین جواب را درباره دو آیه در بردارنده کلمه «إِنَّمَا» نیز می توان مطرح کرد. پس ایشان نمی تواند به آیه 24 سوره یونس و آیه 36 سوره محمد استناد کند.

پاسخ حلی: کلمه حیات درباره دنیا به دو صورت به کار می رود: «مضاف به دنیا و موصوف به کلمه دنیا».

مقصود از حیات در صورت اول، «حیات دنیوی» در برابر «حیات اخروی» است. مانند (مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا) (جاثیه:24) و (إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ) (مؤمنون:37)

مقصود از حیات در صورت دوم، تقسیم کردن آن به دو گونه پست و ارزشمند است. حیات پست نیز خود دو تصویر دارد:

یک- زندگی دنیوی، حتی حیات و زندگی انبیا و اوصیا، در برابر زندگی اخروی؛

یعنی حیات دنیوی از آن دید که حیات دنیوی است، پست (دانی) خواهد بود و حیات اخروی با توجه به اینکه دائم و ابدی و پر از آرامش و آسایش است، نه گذرا و فانی و رنج آلود، ارزشمند و عالی خواهد بود. بنابراین، حیات دنیوی در سنجش با حیات اخروی، حتی اگر سراسرش به عبادت و خضوع بگذرد، دانی است.

دو- مقصود از حیات دنیا، زندگی پست در همین دنیا در برابر زندگی برین در آن است که خود دو گونه دارد:

اول- زندگی پست حیوانی، همچون زندگی شهوترانان عیاش و عاصی که از لهو و لعب پر است.

دوم- زندگی ارزشمند دنیوی، همچون زندگی انبیا و اولیا و مؤمنان خالص که سراسر به اطاعت و عبادت الهی و برکنار از لهو و لعب است.

برپایه این مقدمه ها و تقسیم ها، می توان گفت باور به حاصل شدن لعب و لهو در محیطی غیر از دنیا با استناد به آیه *إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ* و *لَهُوَ خَطَا* خواهد بود؛ زیرا آیه کریمه در مقام انحصار حیات دنیوی به لعب و لهو است نه انحصار لعب و لهو به حیات دنیوی.

افزون بر این، حیات اخروی جای لهو و لعب نیست؛ چنان که قرآن در توصیف اهل بهشت می فرماید: *(لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهِنَّ)*؛ «در آنجا (بهشت) نه لغو و بیهوده ای می شنوند نه سخنان گناه آلود». (واقعه: 25)

مقصود از حیات دنیوی در آیه ای که فخر رازی بدان استشهاد کرده، حیات دانیه و پست است که گونه دوم از حیات دنیوی به شمار می رود، نه حیات دنیوی انبیا و اولیا. بی گمان، این گونه حیات دنیوی (حیات حیوانی اهل معصیت و شهوت) در لعب و لهو منحصر است و کلمه «إِنَّمَا» در آن آیه نیز بر حصر دلالت می کند و بر عدم افاده حصر در آیه ولایت گواهی نمی دهد.

درباره استناد به آیه *إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ...* نیز افزون بر جواب نقض یاد شده،

می توان پاسخ گفت که برای حیات دنیوی مثال های دیگری آمده است، اما گویی در سرتاسر قرآن تنها مثل برای دنیا همانا تمثیل آن به آبی است که از آسمان نازل می شود (آیه 45 سوره کهف و آیه 20 سوره حدید). بنابراین، درباره کلام الهی حصر در تمثیل صحیح است و مناقشه در مفاد حصر کلمه *إِنَّمَا* در آیه ولایت بی پایه خواهد بود.

2. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا (نساء: 59)

اشاره

(1)

الف) تفسیر آیه

این آیه به یکی از مهم ترین مسائل اسلامی، یعنی رهبری اشاره، و مراجع واقعی مسلمانان را در مسائل مختلف دینی و اجتماعی تعیین می کند.

این آیه نخست به مردم با ایمان فرمان می دهد که از خداوند پیروی کنید. روشن است همه فرمان پذیری های فرد با ایمان باید به اطاعت پروردگارش بینجامد و هرگونه رهبری، باید از ذات پاک او سرچشمه بگیرد؛ زیرا حاکم و مالک تکوینی جهان هستی اوست و هر حاکمیت و مالکیتی باید به فرمان او تحقق یابد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ .

سپس به پیروی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمان می دهد؛ پیامبری که معصوم است و هرگز از روی هوی و هوس سخن نمی گوید، بلکه نماینده خدا میان مردم است و سخنش سخن خداست و این منصب و موقعیت را از خداوند دارد. بنابراین، اطاعت از خداوند، بر پایه خالقیت و حاکمیت ذاتی او توجیه پذیر است. اما اطاعت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) از فرمان پروردگار

در این باره سرچشمه می گیرد؛ یعنی خداوند «واجب الاطاعة بالذات» است و پیامبر (صلی الله علیه و آله) «واجب الاطاعة بالغير». شاید تکرار کلمه «اطيعوا» در آیه نیز به همین تفاوت اشاره کرده باشد: وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ .

آیه همچنین به اطاعت از اُولَى الْأَمْرِ فرمان می دهد؛ کسی که از متن جامعه اسلامی برمی خیزد و حافظ دین و دنیای مردم است.

ص: 82

1- ای کسانی که ایمان آورده اید! خدا را اطاعت کنید و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را و هرگاه در چیزی نزاع کردید، آن را به خدا و پیامبر ارجاع دهید؛ اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید. این برای شما بهتر و عاقبت و پایانش نیکوتر است.

مفسران درباره کیستی اولوالامر بسیار سخن گفته اند که آنها را در چند بند می توان خلاصه کرد:

یک- شماری از مفسران اهل تسنن معتقدند که مقصود از اولوالامر، زمامداران، حاکمان و اشخاص حکومتی اند. نزد اینان هیچ استثنایی در این زمینه پذیرفته نیست؛ یعنی مسلمانان موظفند از هر حکومتی با هر شکلی پیروی کنند. حتی حکومت مغول نیز از دید اینان، حکومت اولوالامر است؛

دو- برخی دیگر از مفسران مانند نویسنده «المنار» و «فی ظلال القرآن» معتقدند که مقصود از اولوالامر نمایندگان همه طبقات، حُکام، زمامداران، علما و صاحب منصبان در همه شئون زندگی مردمند؛ اما اطاعت از آنان به پای بندی آنان به احکام و مقررات اسلامی مشروط است؛

سه- شمار دیگری از آنان گفته اند مقصود از اولوالامر، زمامداران معنوی و فکری، یعنی علما و دانشمندانند؛ دانشمندانی که عادل و به محتوای کتاب و سنت آگاه باشند؛

چهار- شماری از مفسران اهل تسنن معتقدند که مقصود از این کلمه، تنها خلفای چهارگانه نخستین است و دیگران را در بر نمی گیرد و بنابراین در اعصار دیگر، اولوالامر وجود نخواهد داشت؛

پنج- به گفته دیگر مفسران، اولوالامر در معنای صحابه و یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) به کار می رود؛

شش- سخن دیگر در تفسیر اولوالامر این است که مقصود فرماندهان لشکر اسلامند؛

هفت- به گفته همه مفسران شیعه، مقصود از اولوالامر، امامان معصوم علیهم السلام است که خداوند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) رهبری مادی و معنوی جامعه اسلامی را در همه شئون زندگی، به آنان سپرده است و کسی جز آنان اولوالامر نیست. همچنین کسانی که به فرمان آنان به مقامی منصوب می شوند و مسئولیتی را در جامعه اسلامی به عهده می گیرند، با شروط معینی باید اطاعت شوند. البته آنان اولوالامر نیستند، بلکه نمایندگان اولوالامرند.

بی گمان، تفسیر نخست به هیچ روی با مفهوم آیه و روح تعلیمات اسلام سازگار نیست و نمی توان به پیروی از هر حکومتی بدون قید و شرط تن داد و آن را در ردیف اطاعت خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) دانست. به همین دلیل، افزون بر مفسران شیعه، مفسران بزرگ اهل تسنن نیز این تفسیر را نفی کرده اند.

تفسیر دوم نیز با اطلاق آیه شریفه سازگار نیست؛ زیرا آیه اطاعت اولوالامر را بدون قید و شرط، لازم و واجب شمرده است.

همچنین تفسیر سوم با اطلاق آیه سازگار نیست؛ زیرا پیروی از علما و دانشمندان، شروطی دارد؛ مانند مخالف نبودن گفتار آنان با کتاب و سنت. بنابراین، اگر به خطایی دچار شوند که بر اثر معصوم نبودنشان این کار محتمل است، یا به هر علت دیگری از مسیر حق سر بیچند، اطاعت از آنان لازم نیست. اما آیه، اطاعت اولوالامر را مشروط نکرده بلکه آن را همانند اطاعت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، لازم شمرده است. به علاوه اطاعت از دانشمندان در احکامی است که از کتاب و سنت گرفته اند و بنابراین، پیروی از آنان جز اطاعت خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبوده و نیازی به ذکر نداشته است.

معنای تفسیر چهارم این است که امروز مصداقی برای اولوالامر میان مسلمانان وجود ندارد. افزون بر این، هیچ دلیلی بر این تخصیص در دست نیست.

تفسیر پنجم و ششم نیز چنین مشکلی دارد؛ یعنی هیچ دلیلی بر این تخصیص در دست نیست.

گروهی از مفسران اهل تسنن مانند محمد عبده، دانشمند معروف مصری، به پیروی از فخر رازی، تفسیر دوم (اولوالامر همه نمایندگان طبقات مختلف جامعه اسلامی، اعم از علما، حکام و نمایندگان طبقات دیگر است) را با چند قید و شرط پذیرفته اند:

یک- آنان باید مسلمان باشند؛ چنان که از کلمه «منکم» در آیه می توان فهمید؛

دو- حکمشان با کتاب و سنت ناسازگار نباشد؛

سه- از روی اختیار حکم کنند نه اجبار؛

چهار- حکمشان با مصالح مسلمانان موافق باشد؛

پنج- از مسائلی سخن گویند که برای دخالت در آنها حق داشته باشند، نه مانند عبادات که مقررات ثابت و معینی در اسلام دارند؛

شش- در مسائلی که آنان درباره شان حکم می کنند، نص خاصی از شرع نرسیده باشد؛

هفت- برپایه اتفاق نظر حکم کنند.

آنان معتقدند که همه امت یا مجموع نمایندگان آنان به خطا دچار نمی شوند؛ یعنی مجموع امت معصومند و از این رو، اطاعت از چنین حکمی بدون هیچ قید و شرطی، همانند اطاعت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) لازم خواهد بود (حجت بودن اجماع). اما این تفسیر نیز به چند دلیل نادرست می نماید:

یک- اتفاق نظر در مسائل اجتماعی درباره موضوعات اندکی روی می دهد و بنابراین، بی تکلیفی و بی سامانی در بیشتر شئون مسلمانان همواره وجود خواهد داشت و اگر آنان نظر اکثر مردم را بپذیرند، بر اثر معصوم نبودن اکثر، به خطا دچار خواهند شد و بنابراین اطاعت از اکثریت بدون قید و شرط، لازم نیست.

دو- برپایه آموزه های ثابت در علم اصول، هیچ دلیلی بر معصوم بودن مجموع امت، بدون وجود امام معصوم، در دست نیست؛

سه- مخالف نبودن حکم نمایندگان همه طبقات با کتاب و سنت، از شروط پیروی از آنان است، اما تشخیص سازگاری و ناسازگاری حکم آنان با کتاب و سنت بر عهده

مجتهدان و علمای آگاه از کتاب و سنت است و نتیجه این خواهد بود که اطاعت از اولوالا امر بدون اجازه مجتهدان و علما جایز نیست. بلکه اطاعت آنان از اطاعت اولوالا امر واجب تر است و این با ظاهر آیه شریفه سازگار نیست.

پیروان این تفسیر، علما و دانشمندان را نیز در شمار اولوالا امر آورده اند، اما به واقع علما و مجتهدان، ناظر بر نمایندگان طبقات و مرجع عالی تر آنان اند، نه در ردیف اولوالا امر؛ زیرا علما و دانشمندان باید کار دیگران را از دید موافقتش با کتاب و سنت بررسی کنند و از این رو، مرجع عالی آنان خواهند بود و این با تفسیر یاد شده سازگار نیست.

بنابراین، تفسیرهای پیشین، پذیرفته نیست و خدشه پذیر است و تنها تفسیری که از نقدهای گذشته برکنار می ماند، تفسیر هفتم (اولوالامر رهبران و امامان معصوم علیهم السلام) است؛ زیرا این تفسیر با اطلاق و جوب اطاعت که از آیه استفاده می شود، سازگار است. مقام عصمت امام، او را از هر خطا و گناهی حفظ می کند و از این رو، فرمان او همانند فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، بدون هیچ قید و شرطی واجب الاطاعه است و سزاوار است که در ردیف اطاعت او قرار گیرد؛ چنان که بدون تکرار «اطیعوا» بر رسول عطف شده است.

برخی از دانشمندان معروف اهل تسنن، همچون فخر رازی در آغاز سخنش درباره این آیه، به این حقیقت اعتراف کرده و گفته است: کسی که خدا اطاعت او را بدون چون و چرا لازم بشمرد، بی گمان باید معصوم باشد؛ زیرا اگر از خطا معصوم نباشد و به خطایی دچار شود، خداوند اطاعت او را لازم شمرده و به پیروی از او در آن کار خطا نیز فرمان داده است که این خود به پیدایی گونه ای تضاد در حکم الهی می انجامد؛ زیرا از سویی آن عمل ممنوع و از سوی دیگر پیروی از اولوالامر لازم است (اجتماع امر و نهی).

بنابراین، اولوالامر یاد شده در آیه می بایست معصوم بوده باشد.

فخر رازی می گوید این معصوم، یا مجموع امت است یا برخی از امت اسلام. احتمال دوم پذیرفتنی نیست؛ زیرا ما باید این بعض را بشناسیم و به او دسترسی داشته باشیم که چنین نیست. بنابراین، معصوم مجموع این امت است و این خود دلیلی بر حجت و پذیرفتنی بودن اجماع و اتفاق امت به شمار می رود که از دلایل معتبر است.

فخر رازی با اینکه به اشکال تراشی در مسائل مختلف علمی معروف است، دلالت آیه را بر معصوم بودن اولوالامر می پذیرد، اما بر اثر ناآشنایی اش به مکتب اهل بیت علیهم السلام و امامان و رهبران این مکتب، این احتمال را نادیده می گیرد که اولوالامر، اشخاص معینی از امت بوده باشند و ناچار اولوالامر را به مجموع امت تفسیر می کند. اما این احتمال پذیرفتنی نیست؛ زیرا اولوالامر باید رهبر جامعه اسلامی، و حکومت اسلامی و حل و فصل مشکلات مسلمانان باید برعهده او باشد و حکومت عموم و حتی نمایندگان جمع به صورت اتفاق آرا، در عمل، امکان پذیر نیست؛ چراکه دست یابی به

اتفاق نظر همه افراد امت یا نمایندگان آنان در مسائل مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و اقتصادی ممکن نیست و پیروی از اکثر مردم نیز پیروی از اولوالامر به شمار نمی رود.

بنابراین، سخن فخر رازی و دانشمندان معاصری که عقیده او را دنبال کرده اند، در عمل، به تعطیل شدن اطاعت از اولوالامر می انجامد یا به چیزی بسیار نادر و استثنایی بدل می شود. پس با استناد به آیه شریفه، تنها رهبری پیشوایان معصوم، دفاع پذیر خواهد بود.

(ج) پاسخ به پرسش ها

یک- اگر مقصود از اولوالامر، امامان معصوم باشد، کلمه «اولوا» که به معنای سرپرستان (جمع) است، بر آنان دلالت نمی کند؛ زیرا امام معصوم در هر زمان بیش از یک نفر نیست.

پاسخ: اگرچه امام معصوم در هر زمان یک نفر است، اما با احتساب مجموع زمان ها افراد معصوم متعدد بودند و آیه، تنها وظیفه مردم یک زمان را تعیین نمی کند.

دو- اولوالامر به این معنا در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) وجود نداشت. بنابراین، چگونه به اطاعت از وی فرمان داده شده است؟

پاسخ این سؤال در پاسخ پرسش نخست نهفته است؛ یعنی آیه به زمان معینی منحصر نیست، بلکه وظیفه مسلمانان را در همه اعصار و قرون روشن می کند. اولوالامر

در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، خود ایشان بود؛ یعنی آن حضرت دو منصب داشت: یکی رسالت (أَطِيعُوا الرَّسُولَ) و دیگری، رهبری و زمامداری امت اسلامی (أُولَى الْأَمْرِ). شاید تکرار نشدن «اطیعوا» میان «رسول» و «اولوالامر»، اشاره ای به این معنا باشد. پس منصب «رسالت» و «اولوالامری»، دو منصب مختلف اند که در وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) جمع شدند، اما در امام از یکدیگر جدا شدند؛ یعنی امام تنها منصب دوم را دارد.

سه- اگر مقصود از اولوالامر امامان و رهبران معصوم بوده باشد، چرا بخش پایانی آیه درباره مسئله تنازع و اختلاف مسلمانان سخن می گوید:

فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا

اگر در چیزی اختلاف کردید، آن را به خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) ارجاع دهید؛ اگر ایمان به پروردگار و روز بازپسین دارید. این برای شما بهتر و پایان و عاقبتش نیکوتر است.

بنابراین، بخش پایانی آیه از اولوالامر سخن نمی گوید و مرجع حل اختلاف را تنها خدا (کتاب الله، قرآن) و پیامبر (سنت) می خواند.

پاسخ: اولاً این پرسش نه تنها درباره تفسیر دانشمندان شیعه، بلکه درباره دیگر تفسیرها نیز با کمی دقت مطرح می شود. ثانیاً بی گمان، مقصود از اختلاف و تنازع در آن جمله، اختلاف و تنازع در احکام است نه در مسائل مربوط به جزئیات حکومت و رهبری مسلمانان؛ زیرا در چنین مسائلی بی شک باید از اولوالامر اطاعت کرد (با استناد به جمله اول آیه). بنابراین، مقصود از آن، اختلاف در احکام و قانون کلی اسلام است که خداوند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را تشریح می کنند و امام تنها مجری احکام است از همین رو، بر پایه احادیث اهل بیت علیهم السلام، اگر سخن آنان با کتاب الله و سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) ناسازگار باشد، هرگز نباید آن را پذیرفت؛ یعنی محال است چیزی برخلاف کتاب الله و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بگویند. بنابراین، نخستین مرجع حل اختلاف مردم در احکام و قانون های اسلامی، خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) اوست که وحی الهی را دریافت می کند و اگر امامان معصوم حکمی را بیان کنند، آن نیز از خودشان نیست، بلکه آن را از کتاب الله گرفته اند یا علم

و دانشی است که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنان رسیده است. پس دلیل ذکر نشدن اولوالامر در ردیف مراجع حل اختلاف در احکام، روشن است.

البته شاید بتوان در این پاسخ بدین شیوه مناقشه کرد که عبارت

(تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ) مطلق است و دلیلی بر مقید کردن آن به احکام و قانون های کلی وجود ندارد. افزون بر این، مخاطب آیه مؤمنانند؛ کسانی که به خدا و رسول او و معاد باور دارند. آیه می فرماید: «اگر در امری اختلاف کردید (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ)، مرجع حل اختلاف شما خدا و رسول اوست که در پذیرش او با یکدیگر متفقید». با توجه به اینکه عبارت تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ مطلق و فراگیر است، ناگزیر خود تعیین مصداق اولوالاامر از موضوع های نزاع مؤمنان با یکدیگر خواهد بود و نظرات متعدد و مختلف مفسران مسلمان در تعیین مصداق اولوالاامر بر این نزاع و اختلاف گواهی می دهد. بنابراین، با وجود اختلاف در تعیین مصداق، اولوالاامر در جمیع اختلافات مرجع نخواهد بود، بلکه تنها مرجعیت خدا و رسولش در حل اختلافات مطلق است. شاید یکی از دلایل ذکر نشدن اولوالاامر در کنار مرجعیت خدا و رسول (بخش پایانی آیه) همین نکته بوده باشد.

(د) شأن نزول

منابع اسلامی نیز بر درستی تفسیر اولوالاامر به امامان اهل بیت علیهم السلام گواهی می دهند که سخن شماری از صاحبان این منابع در این باره گزارش می شود:

یک- ابوحنیفان اندلسی مغربی، مفسر شهیر مسلمان (م756) در «بحرالمحیط» از میمون و مقاتل و کلبی نقل کرده است که مقصود از اولوالاامر، فرماندهان جنگ یا ائمه اهل بیت است؛

دو- شیخ سلیمان حنفی قندوزی از دانشمندان معروف اهل تسنن در «ینایع الموده» از مناقب سلیم بن قیس هلالی نقل کرده است که مردی به خدمت علی (علیه السلام) آمد و پرسید:

کمترین چیزی که انسان به واسطه آن از مؤمنان خواهد شد، چه چیزی است و

کمترین چیزی که به واسطه آن از کافران یا گمراهان خواهد شد، کدام است؟ امام (علیه السلام) فرمود: «کمترین چیزی که انسان به سبب آن در زمره گمراهان خواهد بود، نشناختن حجت و نماینده خدا و شاهد و گواه اوست که پذیرش اطاعت و ولایتش لازم است».

آن مرد گفت: « [یا امیرالمؤمنین] آنان را به من بشناسان». علی (علیه السلام) فرمود: «کسانی که خداوند آنان را در ردیف خودش و پیامبرش (صلی الله علیه و آله) قرار داد و فرمود: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». .

آن مرد گفت: «فدایت شوم! باز هم روشن تر بفرما!» علی (علیه السلام) فرمود: «کسانی که رسول خدا بارها به ویژه در خطبه روز آخر عمرش از آنان یاد کرد و فرمود: « انی ترکت فیکم امرین لن تضلوا بعدی ان تمسکتُم بهما کتاب الله و عترتی اهل بیتی» ؛ «من میان شما دو چیز به یادگار گذاشتم که اگر دست به دامن آنها بزنید، هرگز پس از من گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و خاندانم».

سه- او همچنین از صاحب مناقب از تفسیر مجاهد نقل کرده است که این آیه درباره علی (علیه السلام) نازل شد.

چهار- روایات فراوانی در منابع شیعه، همچون کافی، تفسیر عیاشی و کتاب های صدوق وجود دارد که همه آنها گواهی می دهند مقصود از (أُولَى الْأَمْرِ) ائمه معصوم اند و حتی در شماری از آنها نام امامان را، یک یک و آشکارا، یاد کرده اند.

توجه به دو نکته پیش از شروع بحث ضروری است:

1. ادله روایی خلافت حضرت علی (علیه السلام) را می توان به سه دسته تقسیم کرد؛ روایاتی که عنوانی کلی را درباره مرجع هدایت مردم به کار می برند. مانند «اهل بیت»، «عترت» و... که حضرت علی (علیه السلام) نیز عضوی از آنان، بلکه پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رئیس اهل بیت و عترت است. البته برخی از آنها به ویژه از حضرت علی (علیه السلام) با نام خلیفه یاد کرده و برخی از آنها عناوینی را درباره علی (علیه السلام) به کار برده اند که بالملازمه برخلاف و جانشینی آن حضرت دلالت می کنند.

2. شیعه به رغم اینکه برای اثبات نظریه خود دلایل بسیار و کافی از طریق روایان موثق شیعه دارد، به آنها استدلال نمی کند، بلکه در مقام احتجاج با اهل سنت به روایاتی استناد می کند که آنها سندش را پذیرفته اند و در کتب آنان آمده است.

1. حدیث یوم الانذار

این حدیث را از پنج جهت بررسی می کنیم:

الف) متن حدیث

طبری از علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل می کند (1) آن گاه که آیه (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)

ص: 91

1 - «حدثنا ابن حمید قال حدثنا سلمه قال حدثني محمد بن اسحاق عن عبد الغفار بن القاسم عن المنهال بن عمرو عن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب عن عبد الله بن عباس عن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال: لما نزلت هذه الآية على رسول الله (صلى الله عليه وآله) (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ). دعانی رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقال لي: يا علي إن الله أمرني أن انذر عشيرتي الاقربين فضقت بذلك ذرعا وعرفت أنني متى أباديهم بهذا الأمر اري منهم ما اكره فصمتت عليه حتى جئني جبرئيل فقال: يا محمد إنك إلا تفعل ما تؤمر به، يعذبك ربك فاصنع لنا صاعاً من طعام و اجعل عليه رجل شاه و املاً لنا عساً من لبن ثم اجمع لي بني عبدالمطلب حتى أكلمهم و ابغهم ما أمرت به ففعلت ما أمرني به ثم دعوتهم له وهم يومئذ أربعون رجلاً يزيدون رجلاً أو ينقصونه فيهم أعمامه ابوطالب و حمزه و العباس و ابولهب فلما اجتمعوا اليه دعاني بالطعام الذي صنعت لهم فجئت به فلما وضعته تناول رسول الله (صلى الله عليه وآله) حذيه (أى: قطعه) من اللحم فشققها بأسنانه ثم القاها في نواحي الصفحه ثم قال: خذوا بسم الله فأكل القوم حتى مالهم بشيء حاجه و ما أرى إلا موضع ايديهم و أيم الله الذي نفس على بيده و ان كان الرجل الواحد منهم ليأكل ما قدمت لجمعهم ثم قال إسق القوم فجئتهم بذلك العس فشربوا منه حتى رووا منه جميعاً و أيم الله ان كان الرجل الواحد منهم ليشرب مثله فلما أراد رسول الله (صلى الله عليه وآله) أن يكلمهم بدره ابولهب إلى الكلام فقال له: ما سحركم صاحبكم ففرق القوم و لم يكلمهم رسول الله (صلى الله عليه وآله) و

آله) فقال الغد: يا على انّ هذا الرجل سبقني إلى ما قد سمعت من القول فتفرق القوم قبل أن اكلّمهم فعدّ لنا من الطعام بمثل ما صنعت ثم اجمعهم إلى قال: ففعلت ثم جمعتهم ثم دعاني بالطعام فقربته لهم ففعل كما فعل بالامس فأكلوا حتى مالهم بشيء حاجه ثم قال: إسقهم فجئتهم بذاك العسّ فشربوا حتى رووامنه جميعاً ثم تكلم رسول الله(صلى الله عليه وآله) فقال: يا بنى عبدالمطلب اتى والله ما علم شاباً فى العرب جاء قومه بأفضل ممّا قد جئتمكم به اتى قد جئتم بخير الدنيا والاخره وقد أمرنى الله تعالى أن ادعوكم اليه فأياكم يؤازرنى على هذا الأمر على أن يكون أخى ووصىي و خليفتى فيكم قال فأحجم القوم عنها جميعاً و قلت و اتى لأحدثهم سنناً و أرمصهم عيناً و أعظمهم بطناً و أحمشهم ساقاً أنا يا نبي الله أكون وزيرك عليه فأخذ برقبتي ثم قال: إنّ هذا أخى و وصيى و خليفتى فيكم فاسمعوا له و أطيعوا. قال: فقام القوم يضحكون و يقولون لأبى طالب: قد أمرك أن تسمع لابنك و تطيع». تاريخ طبرى، ج2، صص 62 و 63؛ كنز العمال، ج13، صص 131-133؛ شرح نهج البلاغه، ج13، ص211.

(شعراء: 214) بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد به من فرمود:

ای علی خداوند به من فرمان داد که خویشان نزدیک خود را هشدار ده! این مطلب بر من سخت بود و می دانستم هر زمان آنان را به سوی اسلام دعوت کنم، واکنشی از آنان خواهم دید که آن را خوش ندارم. بنابراین، سکوت کردم تا اینکه جبرئیل دوباره آمد و گفت: «ای محمد اگر از خداوند فرمان نپذیری، تو را عذاب می کند». علی (علیه السلام) گفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: «یک من غذا فراهم کن و ران گوسفندی بر آن بگذار و ظرف شیری هم تهیه کن؛ سپس فرزندان عبدالمطلب را نزد من فرا بخوان تا با آنان گفت و گو کنم و مأموریتم را با آنان در میان گذارم و به آنان ابلاغ کنم». دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) را اجرا و میهمان ها را دعوت

کردم. آنان کمابیش چهل مرد بودند؛ عموهای پیامبر ابوطالب، حمزه، عباس و

ص: 92

أبولههب نیز در آن جمع بودند. هنگامی که میهمان ها گرد آمدند، پیامبر فرمود: «غذا را بیاور». آوردم. نخست رسول خدا(صلی الله علیه و آله) قطعه ای از گوشت با دندان های خود پاره کرد و پیرامون ظرف غذا قرار داد؛ سپس فرمود: «با نام خدا شروع کنید». همه مهمانان غذا خوردند و سیر شدند؛ اما تنها به اندازه جای دستشان، ظرف از غذا خالی شده بود. قسم به خدایی که جان علی در دست اوست [آن غذا فقط برای] یک نفر از آن جمع بس بود، اما به معجزه پیامبر همه را سیر کرد. پیامبر بعد از خوردن غذا فرمودند: «شیر را هم بیاور تا بنوشند». کاسه شیر را آوردم [و] همه [از آن] سیر نوشیدند. قسم به خدا که [آن شیر تنها برای] یک نفر از آنان بس بود. آن گاه که پیامبر(صلی الله علیه و آله) خواست سخن بگوید، ابولهب زودتر از او سخن آغاز کرد و گفت: «میزبان شما را سخت جادو کرد». جمع متفرق شد و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) با آنان سخن نگفت. فردای آن روز پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای علی این مرد قبل از من گفت آنچه را که شنیدی و از این رو، قبل از آن که با آنان سخن بگویم، پراکنده شدند. همچون غذای دیروز، خوراکی تهیه کن و آنان را دوباره دعوت کن». من نیز دستور را اجرا کردم و آنان را گرد آوردم. پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «غذا را بیاور». غذا را آوردم. حضرت قبل از شروع دیگران به خوردن، عمل دیروز را انجام داد. آن گاه همه غذا خوردند و سیر شدند. سپس فرمود: «شیر هم بیاور». کاسه شیر را آوردم. همه سیر نوشیدند. بعد پیامبر سخن آغاز کرد و فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب به خدا سوگند جوانی را در عرب سراغ ندارم که برای قومش چیزی آورده باشد بهتر از آنچه من [برای شما] آورده ام؛ من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام. خدا به من فرمان داد که شما را به سوی او دعوت کنم، کدام یک از شما مرا بر این امر کمک می کند تا برادر و وصی و جانشین من باشد». همه از این کار به سختی خودداری کردند. با اینکه سنّ من از همه آنان کمتر و از نظر جسمی از آنان ضعیف تر بودم، [به او] گفتم ای پیامبر شما را بر این کار کمک می کنم. پیامبر گردن مرا گرفت و فرمود: «این است برادر و وصی و جانشین من میان شما». از او بشنوید و او را اطاعت کنید. آنان برخاستند و به پیامبر خندیدند و به ابوطالب

گفتند به تو دستور داد که از پسرت بشنوی و او را اطاعت کنی.

سند حدیث به نقل از طبری چنین است:

حدثنا ابن حمید قال حدثنا سلمه قال حدثني محمد بن اسحاق عن عبدالغفار بن القاسم عن المنهال بن عمرو عن عبدالله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب عن عبدالله بن عباس عن علي بن أبي طالب. (1)

یک - وثاقت محمد بن حمید

عبدالله پسر احمد بن حنبل می گوید:

از پدرم شنیدم که می گفت: «تازمانی که محمد بن حمید زنده است، دانش یا پرچم دین هم در ری باقی است». (2)

از ابوبکر الصاغانی محمد بن اسحاق پرسیدند: «آیا شما از محمد بن حمید حدیث نقل می کنی؟» او پاسخ داد: «چرا نقل نکنم، با اینکه احمد بن حنبل و یحیی بن معین از او حدیث نقل کرده اند».

از ابوبکر بن ابی خیثمه نقل شده است: از یحیی بن معین درباره محمد بن حمید رازی پرسیدند. [او] گفت: «او ثقة است، مشکلی ندارد، از اهل ری و فرد باهوشی است». (3)

برخی در تضعیف محمد بن حمید مطالبی نقل کرده اند که با فرض ثبوت آنها نیز به سند حدیث آسیب نمی رسد؛ زیرا حدیث یوم الانذار را تنها او نقل نکرده، بلکه به گفته صاحب کنز العمال، از ابن اسحاق و ابی حاتم رازی، صاحب التفسیر و ابن مردویه و

ابونعیم اصفهانی هم نقل شده است. (4)

ص: 94

1- تاریخ الطبری، ج 2، ص 62. [1]

2- تهذیب الکمال، ج 25، ص 100.

3- همان، ص 101.

4- کنز العمال، ج 13، ص 133، رقم 36419.

دو- وثاقت سلمه بن فضل

از یحیی بن المغیره نقل کرده اند که گفت از جریر شنیدم: «از بغداد تا خراسان طریقی را به محمدبن اسحاق مطمئن تر و استوارتر از سلمه بن فضل نمی شناسم». (1)

از حسین بن الحسن نیز در این باره چنین آورده اند:

از یحیی بن معین درباره سلمه الابرش الرازی پرسیدم. گفت: «او ثقه است. ما از او می نویسیم. او مرد باهوشی است و کتابی در میان کتبی که گزارش جنگ های پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نقل کرده اند، کامل تر از کتاب «مغازی» او نیست. (2)

محمدبن سعد می گوید:

سلمه بن الابرش بن الفضل که کنیه اش ابا عبدالله و بسیار راستگو بود، از اصحاب محمدبن اسحاق به شمار می رفت و اخبار مغازی و مبتدأ را از او روایت کرده اند. او 110 سال داشت که در ری از دنیا رفت؛ انسانی مؤدب بود و گفته می شد که در نمازش بسیار خشوع داشت. (3)

سه- وثاقت محمدبن اسحاق بن یسار بن خیار

از ابن معین درباره او پرسیدند. گفت: «او فردی ثقه و حدیثش نیکوست». علی بن المدینی می گوید:

محور در نقل احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) شش نفر بودند [که] پس از ذکر نامشان گفت: «دانش آن شش نفر به دوازده نفر سپرده شد که ابن اسحاق از آن دوازده نفر است». (4)

ابن عیینه می گوید: «هفتاد و چند سال با ابن اسحاق معاشرت می کردم [و] هیچ کس از اهل مدینه درباره او [به بدی] چیزی نمی گفت و او را متهم نمی کرد». (5)

ص: 95

1- . الجرح و التعديل، ج 4، ص 169.

2- . همان، ص 169.

3- . الطبقات الكبرى، ج 7، ص 381.

4- . تهذيب التهذيب، ج 9، ص 35.

5- . همان، ص 36.

ابن برقی می گوید: «ندیدم که اهل حدیث در وثاقت محمد بن اسحاق و حسن حدیث و روایت او اختلاف کنند».⁽¹⁾

چهار - وثاقت عبدالغفار بن القاسم ابومریم الانصاری

ذهبی در میزان الاعتدال نوشته است: «او رافضی است و ثقه نیست... و گفته اند که از رؤسای شیعه است».

احمد می گوید:

ابومریم در تنقیص عثمان سخن می گفت به نقل برخی از مطاعن عثمان می پرداخت ⁽²⁾، اما به دو دلیل چنین تضعیفاتی در رد عبدالغفار بن قاسم اثری ندارد: عبدالغفار بن ابی القاسم از مشایخ شعبه الحجاج بود و شعبه از او حدیث نقل کرده است. ⁽³⁾

احمد بن حنبل در ترجمه شعبه می گوید:

با دقت در احوال شعبه آشکار می شود که او در نقل روایت بسیار دقیق و استوار بوده و تنها از افراد معروف و معتمد روایت می کرده است. او برای تحقیق و بررسی اخبار روش های مختلفی داشت. برای نمونه، یک بار شنیدن را در نقل روایت کافی نمی دانست. بنابراین، ابن ابی حاتم به سند خود از حماد بن زید نقل می کند: «چنانچه شعبه در نقل حدیثی با من موافق باشد، مخالفت دیگران را در این باره مهم نمی شمرم؛ زیرا شعبه هیچ گاه یک بار شنیدن را برای نقل حدیث کافی

نمی دانست؛ مگر اینکه راوی چند بار حدیثی را برای شعبه تکرار می کرد. البته ما خود یک بار شنیدن را کافی می دانیم».⁽⁴⁾

ص: 96

1- . تهذیب التهذیب، ج 9، ص 40.

2- . میزان الاعتدال، ج 2، ص 640.

3- . همان، ص 641.

4- . العلل و معرفة الرجال، ج 1، ص 26.

یحیی بن سعید (القطان) می گوید: «کسی را بهتر از شعبه در نقل روایت ندیدم». همچنین احمد بن حنبل درباره شعبه می گوید که احادیث شعبه از ابی اسحاق و از همه افرادی که غیر از ابی اسحاق نقل می کنند، معتبر [تر] است. شعبه از افراد معروف و مطمئن نقل می کرد و در نقل احادیث بسیار دقیق بود. عبدالغفار بن ابی قاسم نیز فرد ثقه ای بوده که شعبه از او روایت کرده است.

دوم- عبدالغفار بن ابی قاسم بر اثر تشیع اش تضعیف شده است، اما به گفته ابن حجر عسقلانی، تنها تشیع کسی، موجب ضعف او نمی شود: «اگر فردی در گرفتن روایت و رساندن آن به دیگران استوار باشد، شیعه بودن او در این باره ضرری ندارد». (1)

او همچنین درباره ابابلیج (یحیی) می گوید: «او را ابن معین و نسائی و جماعتی توثیق کرده و کسانی هم او را به سبب شیعه بودنش تضعیف کرده اند، اما شیعه بودن نزد جمهور به قبول روایت فرد آسیب نمی رساند». (2)

افزون بر این، ابن حجر از ابن عبدی نقل می کند: «از ابن عقده شنیدم که ابی مریم را تعریف و ستایش می کرد [، بلکه] در مدح او مبالغه می کرد». (3)

پنج- وثاقت منہال بن عمرو

او از رجال صحیح بخاری، سنن ابن ماجه و سنن ابی داوود، سنن الترمذی و سنن النسائی (پنج صحیح اهل سنت)، و معتبر است.

این مضمون را ابن حجر در تقریب التهذیب با رمز «خ4» آورده است: «المنہال بن عمرو الأسدی مولاہم الکوفی صدوقی ربما و ہم من الخامسہ خ4». (4)

ص: 97

1- . مقدمه فتح الباری، ص 398.

2- . فتح الباری، ج 10، ص 152.

3- . لسان المیزان، ج 4، ص 43.

4- . تقریب التهذیب، ج 2، ص 216.

شش - وثاقت عبدالله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب

او از رجال صحاح شش گانه (سته) و بی گمان، معتبر است. ابن حجر درباره او می گوید: «ابن عبدالبر گفته است همه بر وثاقت عبدالله بن الحارث متفقند...» (1).

هفت - وثاقت عبدالله بن عباس

ابن حجر می گوید: «او را به سبب گستره معلوماتش دریا و عالم می خواندند و از فقهای صحابه و شیوخ صحاح سته است» (2). بنابراین، حدیث یوم الدار (یوم الانذار) از دید سندی معتبر و تام است.

ج) منابع حدیث

حدیث یوم الانذار را بسیاری از علمای اهل سنت، همچون احمد بن حنبل، بیهقی، نورالدین هیثمی، عبدالملک ازدی، ابوالقاسم طبرانی، زرنندی، ابن جریر طبری، حاکم حسکانی، سیوطی، ابن عساکر و ابن کثیر در کتب خودشان آورده اند. (3)

د) دلالت حدیث

در دلالت حدیث برخلاف حضرت علی (علیه السلام) به پنج نکته باید توجه داشت:

یک- عنوان هایی که از نقل های متعدد این حدیث استفاده می شود، عبارت است از «وصی، أخ، خلیفه و وزیر». این چهار عنوان در روایت های منقول طبری و کنز العمال دیده می شود:

فأیکم یوازرنی علی هذا الأمر علی ان یکون أخی و وصیی و خلیفتی فیکم؟ قال

ص: 98

1- . تقریب التهذیب، ج 1، ص 485.

2- . تقریب التهذیب، ج 1، ص 504.

3- . مسند احمد، ج 1، ص 111؛ السنن الکبری، ج 9، ص 7؛ مجمع الزوائد، ج 8، صص 302 و 303 و ج 9، ص 113؛ شرح معانی الآثار، ج 3، ص 284 و ج 4، ص 387؛ المعجم الاوسط، ج 5، ص 4؛ نظم درر السمطین، صص 82 و 83؛ جامع البیان، ج 19، صص 148 و 149؛ شواهد التنزیل، ج 1، صص 485 و 486 و 542 و 543 و 546 و 547؛ الدر المنثور، ج 5، ص 97؛ تاریخ دمشق، ج 4، ص 32 و ج 42، صص 48 و 49؛ تفسیر ابن کثیر، ج 3، ص 364.

(علی (علیه السلام))... أنا یا تبتی الله اکون وزیرک علیه؛ فأخذ برقبتی ثم قال: انّ هذا أخی و وصیی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و اطیعوا قال: فقام القوم یضحکون و یقولون لأبی طالب: قد أمرک أن تسمع لإبنک و تطیع. (1)

در روایت ابن کثیر و کنز العمال، عنوان خلیفه به کار رفته است: « و قال لهم: من یضمن عنی دینی و مواعیدی و یكون معی فی الجنة و یكون خلیفتی فی أهلی..... فقال علی أنا» (2).

در نقل دیگر کنز العمال، افزون بر عنوان «أخ»، عنوان های «صاحب» و «ولیکم بعدی» آمده است: «... ثم قال لهم و مدّ یدَه: من یبایعنی علی ان یكون أخی و صاحبی و ولیکم من بعدی فمددت و قلت: أنا أبایعک... فبایعنی علی ذلک». (3)

اکنون به بررسی هر یک از این عناوین می پردازیم:

اول- وصی: در گفتار اصحاب و شعراء و حتی لغویان، عنوان وصی برای علی (علیه السلام) (4) عَلم شده بود. برای نمونه، ابن منظور می گوید: «علی (علیه السلام) پسر عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و داماد او و راهش، راه او بود و از این رو، به علی (علیه السلام) وصی گفته می شد». (5)

زبیدی می گوید: «والوصی کغنی لقب علی (رضی الله تعالی عنه)...» (6)؛ «وصی بر وزن غنی لقب علی (علیه السلام) است».

بنابراین، پیامبر و یارانش به اندازه ای عنوان وصی را (در آغاز تاریخ اسلام) درباره

علی (علیه السلام) به کار می بردند که این لفظ به عَلمی برای آن حضرت بدل شده بود.

دوم- أخ: رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) از آغاز بعثت حضرت علی (علیه السلام) را برادر (أخ) خود می خواند و این عنوان بعدها در حدیث مؤاخاه (پیمان برادری میان اصحاب) به صراحت درباره آن حضرت به کار رفت.

ص: 99

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 63؛ [1] کنز العمال، ج 13 و 133.

2- تفسیر ابن کثیر، ج 3، ص 363؛ [2] کنز العمال، ج 13، ص 128، رقم 36408.

3- کنز العمال، ج 13، ص 149، رقم 36465.

4- برای آگاهی بیشتر در این باره، ر.ک: الغدیر.

5- لسان العرب، ج 15، ص 394.

6- تاج العروس، ج 10، ص 392.

سوم- خلیفه: این عنوان به معنای جانشین است و به صراحت بر جانشینی علی (علیه السلام) برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) دلالت می کند؛ یعنی آن حضرت افزون بر اینکه وصی و برادر و وزیر پیامبر بود، خلیفه او به شمار می رفت.

چهارم- وزیر: وزیر کسی است که انسان را در سامان دهی کارهای دشوار یاری می کند و سنگینی آن را به دوش می کشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیث «یوم الدار» با جمله «فأیکم یوازرنی علی هذا الأمر» برای اجرای رسالت مهمش از نزدیکان خود بارها کمک خواست اما کسی در آن جمع جز علی (علیه السلام) به او پاسخ نداد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز او را برادر، وصی و خلیفه خود خواند و فرمان داد که از او بشنوند و اطاعتش کنند.

دو- چند موضوع مهم در حدیث یوم الدار مطرح شده است:

اول- توحید و دعوت به سوی خداوند متعال «... و قد أمرنی الله أن ادعوکم الیه...»؛

دوم- رسالت و پیامبری «... إنی و الله ما أعلم شاباً فی العرب جاء قومه بأفضل ممّا قد جئتکم به اتّی قد جئتکم بخیر الدنیا و الآخرة»؛

سوم- تعیین خلیفه و جانشین پیامبر «... انّ هذا أخی و وصی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و اطیعوا». (1)

سه- خویشان پیامبر خنده کنان به عمویش ابوطالب گفتند تو را فرمان داد که مطیع فرزند خود باشی و از او بشنوی. دریافت خویشان از کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره علی (علیه السلام) بر این دلالت می کند که حضرتش علی (علیه السلام) را جانشین و پیشوای واجب الاتباع پس از خود می دانست و

می خواند و از این رو، به ابوطالب می گویند تو را به فرمان پذیری از فرزندت امر کرد.

چهار- حضرت علی (علیه السلام) طبق حدیثی که در ذیل خواهد آمد، به حدیث یوم الدار استناد کرد و خود را وارث پیامبر (صلی الله علیه و آله) دانست. البته بی گمان مقصود، ارث مال نیست، بلکه ارث مقام زعامت و خلافت است. نسائی می گوید:

ص: 100

1- . تاریخ طبری، ج 2، صص 62 و 63؛ [1] کنز العمال، ج 13، صص 131-133؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 13، ص 211.

[2]

مردی از علی (علیه السلام) پرسید با وجود عمویت عباس، چرا تو که پسرعموی پیامبری وارث او شدی و عمویت وارث آن حضرت نشد؟ آن حضرت ماجرای حدیث یوم الانذار را باز گفت که در آن، پیامبر او را برادر و وارث خود خوانده و به خویشانش شناسانده است. علی (علیه السلام) می فرماید: «به این دلیل من وارث پسرعموی خود شدم و عمویم وارث او نشد».

پنج- قرار گرفتن عناوین وصی (در برخی نقل ها، وارث)، وزیر و خلیفه کنار هم در حدیث یوم الانذار، بیانگر استقلال این عناوین از یکدیگر است؛ بنابر اینکه اصل در اخذ عنوان، موضوعیت است نه طریقت، پس نمی توان خلیفه را به معنای وصی و وزیر به کار برد. بنابر نکات پنج گانه، این حدیث آشکارا حضرت علی (علیه السلام) را جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواند و پیامبر نیز از آغاز بعثت به جانشین خود توجه کرد و او را به دیگران شناساند.

ه) شبهاتی درباره حدیث

1. فضل بن رزبهان گفته است استدلال به این حدیث متوقف بر وجود کلمه «خلیفتی» در آن است، اما این کلمه در مسند احمد نیامده و شیعیان آن را به حدیث افزوده اند. (1)

پاسخ: این ادعا گزاف و از واقعیت دور است؛ زیرا حدیث یاد شده در مسند احمد جلد یکم، صفحه 111 آمده است.

2. ابن تیمیه به تکذیب این حدیث پرداخته و گفته است: «هیچ حدیث شناسی نیست، مگر این که به دروغ بودن چنین حدیثی باور دارد و از همین روی، هیچ کس آن را در کتب روایی نقل نکرده است و هر کس اندک معرفتی در زمینه شناخت حدیث داشته باشد، این حدیث را کذب خواهد شمرد» (2).

پاسخ: گویی ابن تیمیه نتوانسته به دلالت آشکار این حدیث بر خلافت بی واسطه علی (علیه السلام) پاسخ دهد و از این رو، به انکارش پرداخته و چنین روش غیر منصفانه ای در پیش گرفته و به علمای تسنن و شیعه تاخته است. اما آیا احمد بن حنبل، به رغم

ص: 101

1- . دلایل الصدق، ج 2، ص 359. [1]

2- . منهاج السنه، ج 7، ص 302.

آگاهی اش از دروغ بودن این حدیث، آن را بارها در مسند خود آورده یا محمدبن جریر طبری، با علم به کذب بودن این حدیث، آن را در تاریخ خود نقل کرده است؟ این پرسش را درباره نسائی و حاکم حسکانی و سیوطی و ابن عساکر و بیهقی و... نیز می توان مطرح کرد. اگر انکار و تکذیب دلایل نقلی در مباحث علمی روش درستی باشد، هر منکری می تواند در هر بحث علمی در برابر دلایل رقیب خود روش انکار و تکذیب را برگزیند و خود را آسوده کند، اما چنین روشی نزد عقلا پذیرفته و سودمند نیست و هیچ ارزشی ندارد.

3. ابن تیمیه همچنین افزوده است که شمار فرزندان عبدالمطلب در روزگار پیامبر (صلی الله علیه و آله) به چهل نفر نرسید تا چه رسد به دوران آغازین بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و هنگام نزول آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (1)**.

پاسخ: اولاً، هنگامی که خبر معتبری از واقعه ای (عدد فرزندان عبدالمطلب در ضیافت یوم الانذار) حکایت می کند، ادعای فردی که قرن ها از آن واقعه دور است و به منبعی معتبر در این باره استناد نمی کند، در سنجش با آن خبر، پذیرفته نمی شود و در بحث سندی حدیث یوم الانذار، اعتبار آن و جزء خبر بودن تعداد فرزندان عبدالمطلب، اثبات شد.

ثانیاً با دقت در گزارش منابع تاریخی که متعرض انساب قریش شده اند، مردود بودن این شبهه روشن می شود؛ زیرا شمار فرزندان بی واسطه و باواسطه عبدالمطلب، با حذف افرادی که در آن تاریخ یا نبوده اند یا کوچک بوده اند، به چهل می رسد. فرزندان

بی واسطه عبدالمطلب ده نفر بودند: «عباس، حمزه، ابوطالب، ابولهب، زبیر، مقوم، حارث، حجل، عبدالله، ضرار». (2) بزرگ ترین فرزند عبدالمطلب (حارث) چهار فرزند داشت: «نوفل، ربیع، عبیده و طفیل».

نوفل، بزرگ ترین فرزند حارث و نوه عبدالمطلب، از دو عمویش عباس و حمزه

ص: 102

1- . منهج السنه، ج 7، ص 304.

2- . البدایه و النهایه، ج 2، ص 267.

بزرگ تر بود و خود چهار پسر داشت: «حارث، عبدالله، عبدالرحمان و ربیعہ». عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز دارای هفت پسر بود که در آن تاریخ چهار نفر از آنان بزرگ بودند: «حارث، تمام، کثیر و فضل». ابوطالب نیز چهار پسر داشت «طالب، عقیل، علی و جعفر». ابولهب هم سه پسر داشت: «عتبه، معتب و عتیبه».

چنانچه نوه های دختری عبدالمطلب، همچون زبیر بن صفیه و عبدالله بن عاتکه و... بر اینان افزوده شود، شمار آنان بیش از چهل نفر خواهد شد؛ زیرا حضرت عبدالمطلب شش دختر داشت: «أم حکیم (البیضاء)، عاتکه، برّه، امیمه، صفیه و اروی».

از سوی دیگر، پسران عبدالمطلب نیز از طریق دختران خود دارای فرزندان پسری بودند که بی گمان، شماری از آنان در آن تاریخ سن رشد داشتند و به آنان مرد (رجل) گفته می شد. (1)

افزون بر اینها، یعقوبی در تاریخ خود در ماجرای معراج پیامبر نقل کرده است که «ابوطالب، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نیافت و ترسید قریش درباره او توطئه کرده باشد. بنابراین، هفتاد مرد مسلح را از فرزندان عبدالمطلب جمع کرد. از این حکایت نیز می توان فهمید که دست کم چهل مرد میان فرزندان عبدالمطلب در ماجرای حدیث انذار بوده است». (2) با توجه به این نکته ها، روشن می شود که این شبهه، ادعایی بدون پشتوانه تاریخی است.

(و) تعریف حدیث

تعریف حدیث، از شیوه های بسیار زشت و ناپسند در نقل روایات است که نمونه آن در حدیث یوم الدار دیده می شود؛ چنان که طبری حدیث را در تاریخ و تفسیرش نقل می کند. متن حدیث در تاریخ او همان متن منقول از صاحب کنز العمال (3) است و دیگران آن را از طبری نقل کرده اند، اما در تفسیرش درباره آیه مبارکه (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)،

ص: 103

1- . البدایه و النهایه، ج 2، ص 267؛ المنجبر، صص 62 و 65.

2- . تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 114.

3- . کنز العمال، ج 13، صص 131-133.

بخش مهمی از عبارت حدیث را چنین آورده است: « انّ هذا اخی و کذا و کذا ». (1) حال آنکه اصل عبارت را در تاریخش چنین آورده است: « انّ هذا اخی و وصیی و خلیفتی فیکم ». (2) البته روشن نیست طبری خود به چنین تحریفی دست زده یا نسخه برداران و چاپ کنندگان اثر چنین کرده اند. به هر روی، این تحریف ناروا در متن حدیث صورت گرفته است.

همچنین سیوطی در الدر المنثور پس از ذکر سند حدیث، متن آن را نقل می کند تا به جمله ای می رسد که شاهد استدلال شیعه است. او آن جمله را به این شکل می آورد: « فایکم یوازرنی علی امری هذا فقلت و أنا أحدثهم سنّاً انه أنا فقام القوم یضحکون ». (3) و جمله های « ویکون اخی و وصیی و خلیفتی فیکم » و « ... و قالوا لابی طالب قد أمرک أن تسمع و تطیع لعلی »، در این نقل حذف شده اند. روشن نیست که چه کسی به چنین تحریف بزرگی دست زده، اما این کار درباره کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) بسی ناروا و ناپسند بوده است.

بنابراین، اعتبار حدیث یوم الدار از دید سند و متن ثابت می شود. منابع فراوان و معتبر اهل سنت آن را نقل کرده اند و دلالت آن بر امامت و جانشینی حضرت علی (علیه السلام) تام است.

2. حدیث غدیر

اشاره

این حدیث، مهم ترین دلیل بر ولایت علی (علیه السلام) است و مباحث گسترده ای در این باره

میان فریقین صورت گرفته است از این رو، با تفصیل بیشتری به آن می پردازیم.

الف) جریان حجه الوداع و حدیث غدیر

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دهمین سال هجرت با افراد بسیاری برای زیارت خانه خدا حرکت کرد. پیش از حرکت، فرمان داد قبایل و طوائف مختلف را باخبر کنند. بنابراین،

ص: 104

1- . جامع البیان، ج 19، ص 149.

2- . تاریخ طبری، ج 2، ص 63. [1]

3- . الدر المنثور، ج 5، ص 97. [2]

گروه بسیاری به مدینه آمدند تا در اجرای این تکلیف الهی از آن حضرت پیروی و آموزه های آن حضرت را فراگیرند. پیغمبر(صلی الله علیه و آله) بعد از هجرت به مدینه تنها یک بار به سفر حج رفت. بنابراین، حج او را به نام های گوناگونی در تاریخ ثبت کرده اند: حجه الوداع؛ حجه الاسلام، حجه البلاغ، حجه الکمال و حجه التمام.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) غسل و تدهین فرمود و تنها با دو جامه ساده، یکی به کمرش و دیگری بر دوشش، روز شنبه، پنج یا شش روز مانده به پایان ذی قعدة، پیاده به قصد حج از مدینه خارج شد و همه زنان و اهل حرم خود را نیز در هودج ها جای داد و همراه با همه اهل بیت خود و مهاجران و انصار و قبایل عرب و گروه انبوهی از مردم، به سوی مسجد الحرام حرکت کرد. بیماری آبله یا حصبه در این هنگام میان مردم شایع و موجب شد که بسیاری از آنان از شرکت در این سفر بازمانند. اما گروه بی شماری با آن حضرت حرکت کردند که درباره آمارشان روایت های گوناگونی آورده اند: 90/000، 114/000، 120/000 و 124/000. حتی آماری بیش از این نیز در این باره ثبت کرده اند. اینان کسانی بودند که با حضرت از مدینه خارج شدند. اما شمار حجاج مکه و آنان که همراه امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) و ابوموسی از یمن آمدند، بیش از این بود. (1)

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) پس از اجرای مناسک حج، با گروهی از همراهان خود آهنگ بازگشت به مدینه کرد تا اینکه به غدیر خم، نزدیک جحفه، به سه راهی رسید؛ راهی به مدینه، راهی به مصر و راهی به عراق می رفت و حجاج این شهرها در آنجا از یکدیگر

جدا می شدند. آن حضرت پنج شنبه هجدهم ذی حجه به غدیر رسید (2) که جبرئیل امین فرود آمد و به فرمان خدا این آیه را آورد:

(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مِمْكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ)
(مائده: 67)

ص: 105

1- . الطبقات، ج 2، صص 172 و 173؛ الامتاع، ج 2، صص 102 و 108؛ ارشاد الساری، ج 6، صص 442 و 443.

2- . روایت براء بن عازب به پنج شنبه بودن آن روز تصریح کرده است. ر.ک: درر السمطين، جمال الدین زرندی، ص 109.

ای فرستاده خداوند آنچه را پروردگارت بر تو فرو فرستاده است، به امت ابلاغ فرما. اگر چنین نکنی، پس رسالت الهی را ابلاغ نکرده ای. خداوند تو را از مردم حفظ می کند [و] قوم کافر را هدایت نمی کند.

خداوند به آن حضرت امر کرد که علی (علیه السلام) را به مردم بشناسان و ولایت و وجوب اطاعت از او را به مردم ابلاغ کن! کسانی که از آن مکان گذشته بودند، به امر پیغمبر بازگشتند و آنان که در عقب قافله بودند، اندکی بعد بدان جا رسیدند و در همان جا ماندند. آن سرزمین پنج درخت کهن سال داشت که حضرت از فرود آمدن افراد زیر آنها منعشان فرمود تا اینکه همه مردم فرود آمدند و خار و خاشاک آنجا را برداشتند. هنگام ظهر اذان گفته شد و آن حضرت نماز ظهر را با جماعت، زیر آن درختان خواند. روز بسیار گرمی بود؛ چنان که مردم بخشی از ردای خود را بر سر و پاره ای از آن را زیر پایشان می افکندند و برای آسایش آن حضرت، چادری فراهم کردند و روی درخت انداختند تا سایه کاملی بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بگسترد. آن حضرت پس از نماز در جمع حاضران (1)، بر جایگاه بلندی از جهاز شتران (2) قرار گرفت و خطبه خواند و با صدای بلند، همه را به سوی خودش متوجه کرد و چنین فرمود:

ستایش ویژه ذات خداست. یاری از او می خواهیم و به او ایمان داریم و توکل ما به اوست و از بدی های خود و اعمال ناروا به او پناه می بریم. گمراهان را جز او راهنمایی نیست و آن کس را که او راهنمایی فرموده است، گمراه کننده ای نخواهد بود و گواهی

می دهم که معبودی جز او (در خور پرستش) نیست و اینکه محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و فرستاده اوست. پس از ستایش خداوند و گواهی به یگانگی او، ای گروه مردم! همانا خداوند مهربان و دانا مرا آگهی داد که دوران عمرم سپری شد و اینکه عمر هر پیامبری، به اندازه نیم عمر پیامبر پیشین است و به زودی دعوت خداوند را اجابت خواهیم کرد و به سرای باقی خواهیم شتافت. من و شما هر یک درباره آنچه به عهده دارد، مسئول است. اینک اندیشه و گفتار شما چیست؟

ص: 106

1- . این لفظ در نقل حافظ هیثمی در مجمع الزوائد، ج 9، ص 106 و دیگر منابع آمده است.

2- . ثمار القلوب، ج 1، ص 636.

مردم گفتند: «ما گواهی می دهیم که تو ابلاغ فرمودی و از پند گفتن ما و کوشش در راه وظیفه ات، دریغ فرمودی. خدای به تو پاداش نیکو عطا فرماید!» فرمود: «آیا نه این است که شماها به یگانگی خداوند و بندگی و فرستادگی محمد (صلی الله علیه و آله) گواهی می دهید و اینکه بهشت و دوزخ و مرگ و قیامت، تردیدناپذیر است و اینکه مردگان را خدا بر می انگیزاند و اینها همه راست، و باور شماست؟» همه گفتند: «آری به این حقایق گواهی می دهیم». پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند اگواه باش!»

آن حضرت با تأکید و مبالغه در توجه و شنوایی مردم و اقرار دوباره آنان به اینکه سخنان او را شنیده اند، چنین فرمود:

همانا من در انتقال به سرای دیگر و رسیدن به کنار حوض، بر شما سبقت خواهم گرفت و شما در کنار حوض بر من وارد می شوید. پهنای حوض همانند مسافت صنعاء و بصری (1) است و در آن به شماره ستارگان، قدها و جام های سیمین هست. بیندیشید و مواظب باشید که پس از درگذشتن من با دو چیز گران بها و ارجمند که آنها را نزد شما می گذارم، چگونه رفتار می کنید. یکی از میان مردم بانگ برآورد که یا رسول الله آن دو چیز گران بها و ارجمند چیست؟ فرمود: آن چیز بزرگ تر، کتاب خداست که یک سویس را خداوند در دست دارد و سوی دیگرش در دست شماست (کنایه از اینکه کتاب خدا وسیله ارتباط بندگان با خداوند است). بنابراین، آن را استوار بگیرد و از دست ندهد تا گمراه نشود و

آن چیز کوچک تر، عترت من (اهل بیت من) است و همانا خدای مهربان و دانا مرا آگاه فرمود که این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر من وارد شوند و من این (جدایی ناپذیری کتاب و عترت) را از پروردگار خود درخواست کرده ام. بنابراین، بر آن دو پیشی نگیرید و از پیروی از آن دو باز نایستید و کوتاهی نکنید تا هلاک نشوید؛ سپس دست علی را گرفت و او را بلند کرد؛ چنان که سفیدی زیر بغل هر دوی آنان نمایان شد و مردم او را دیدند و شناختند و فرمود: «ای مردم کیست که بر اهل ایمان از خود آنان

ص: 107

1- . بصری قصبه ای از سرزمین حوران از توابع دمشق است.

سزاوارتر باشد؟» گفتند: «خدا و رسولش داناترند». فرمود: «همانا خدا مولای من است و من مولای مؤمنینم و بر آنان از خودشان اولی و سزاوارترم؛ پس هر کس که من مولای اویم، علی مولای اوست» [و این سخن را سه بار، و به گفته احمد بن حنبل، پیشوای حنبلی ها، چهار بار تکرار فرمود. سپس دست به دعا گشود و گفت:] بار خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست دارد و دشمن دار کسی را که او را دشمن دارد و یاری فرما یاران او و خوارگردان خوارکنندگان او را و او را معیار و میزان و محور حق و راستی قرار ده! آن گاه فرمود: «باید آنان که حاضرند این امر را به غائبان برسانند». هنوز جمع مردم پراکنده نشده بودند که امین وحی الهی رسید و این آیه را آورد: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا**؛ «امروز دین شما را کامل و نعمتم را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای شما پسندیدم» (مائده: 3).

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی خدا به رسالت من و ولایت علی بعد از من». سپس آن گروه به تهنیت گویی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرداختند. شیخین (ابوبکر و عمر) نیز پیش از دیگران بودند که گفتند: «بِهَ بِهِ برای تو ای پسر ابی طالب که صبح و شام را درک کردی، در حالی که مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن بودی». ابن عباس گفت: «به خدا سوگند که این امر (ولایت علی (علیه السلام)) بر همه واجب شد». سپس حسان ابن ثابت گفت: «یا رسول الله اجازه فرما تا درباره علی اشعاری بسرایم». پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بگو با میمنت و برکت الهی». حسان برخاست و

چنین گفت: «ای گروه بزرگان قریش در محضر پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) درباره ولایت که مسلم شد، گفتار و اشعار خود را بیان می کنم:

ینادیهم یوم الغدیر نیهم

فمن كنت مولاه فهذا وليه

(ب) سند حدیث

اشاره

شمار بسیاری از علما، تواتر حدیث غدیر را اثبات کرده اند که مرحوم علامه امینی در الغدیر پژوهش های گسترده ای در این باره سامان داده است:

ص: 109

علامه امینی از 110 صحابی نام می برد که ماجرای غدیر را نقل کرده اند. مانند ابوبکر بن ابی قحافه، أسامه بن زید بن حارثه کلبی، ابی بن کعب انصاری خزرجی، ام سلمه همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله)، براء بن عازب انصاری، جابر بن سمره بن جناده، جابر بن عبدالله انصاری، ابوذر جندب بن جناده الغفاری، ابویوب خالد بن زید انصاری، حسان بن ثابت، خزیمه بن ثابت انصاری، زبیر بن عوام، زید بن ارقم انصاری، سعید بن جناده عوفی، ابوعبدالله سلمان فارسی، عباس بن عبدالمطلب، عبدالله بن ثابت انصاری، قیس بن ثابت، نعمان بن عجلان انصاری و... .

دو - نقل از 84 تن از تابعان

او همچنین از 84 تابعی اسم می برد که حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ مانند ابوسلمه بن عبدالرحمان بن عوف زهری مدنی، ابولیلی کنندی، جمیل بن عماره، حرث بن مالک، حمیده بن عماره خزرجی انصاری، ابوالمثنی ریاح بن حارث نخعی کوفی، زیاد بن ابی زیاد، سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب، سعید بن جبیر اُسدی کوفی، سعید بن مسیب مخزومی، سعید بن وهب همدانی کوفی، طاووس بن کیسان یمانی جندی، عامر بن سعید بن ابی وقاص مدنی، مطر الورّاق، زید بن ابی زیاد کوفی، ابونجیح یسار ثقفی، مسلم ملائی و... .

سه - نقل از 360 تن از علما

افزون بر دو طبقه صحابه و تابعان، 360 تن از علمای قرن دوم تا چهاردهم واقعه غدیر را روایت کرده اند؛ مانند ابومحمد عمرو بن دینار جمحی مکی، ابوبکر محمد بن مسلم بن عبیدالله قرشی زهری، عبدالرحمان بن قاسم بن محمد بن ابوبکر تیمی، عبیدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب، حافظ سفیان بن سعید ثوری، قاضی شریک بن عبدالله نخعی کوفی و... (قرن دوم).

ابوعبدالله محمد بن ادریس شافعی امام شافعی، محمد بن خالد حنفی بصری، حسن بن عطیه بن نجیح، عبدالله بن داود بن عامر همدانی، حافظ یحیی بن حماد شیبانی بصری، حافظ مالک بن اسماعیل بن درهم، حافظ قاسم بن سلام ابوعبید هروی، ابومحمد

قیس بن حفص بن قعقاع بصری، حافظ قتیبہ بن سعید بن جمیل بغلانی، ابو عبدالله احمد بن حنبل شیبانی امام الحنابلہ و... (قرن سوم).

نام دیگر علما تا قرن چهاردهم همراه با توثیقاتشان در این باره، در الغدیر آمده است. علامه سپس نام 26 نفر را از دارندگان تألیف درباره حدیث غدیر ذکر می کند و پس از آن، 22 مُناشِدَه و احتجاج با موضوع حدیث غدیر و امامت علی (علیه السلام) می آورد و به نقل گفتار 43 تن از علما و تصریح آنان به صحت این حدیث می پردازد که نمونه ای از آن گفتارها چنین است:

اول- حافظ ابو عیسیٰ ترمذی بعد از ذکر حدیث غدیر می گوید: «این حدیث نیکویی است». (1)

دوم- حافظ بن عبدالبرّ قرطبی بعد از ماده علی بن ابی طالب و ذکر سه حدیث مؤاخاه و رایه و الغدیر می گوید: «هذه كلّها آثار ثابتة». (2)

سوم- حافظ ابن حجر عسقلانی درباره سند حدیث غدیر گفته است: «بسیاری از اسناد حدیث غدیر صحیح و حسن است». (3)

چهارم- حافظ شهاب الدین ابن حجر هیثمی مکی درباره سند حدیث گفته است: «سند حدیث غدیر بدون شک صحیح است». (4)

ج) دلالت حدیث

اشاره

لفظ «مولا» در حدیث به معنای «اولی»، یعنی اولویت (برتری) از جان و مال هر فرد در امر دین و دنیایش است. این مدعا ذیل چند مبحث پی گیری می شود.

یک- فهم حاضرین در غدیر خم

شنوندگان حاضر در غدیر خم این معنا را از لفظ مولا فهمیدند؛ چنان که مردان میدان ادب و لغت و شعر نیز در اعصار بعدی همین معنا را از لفظ مولا خوانده اند. فهم این جماعت، خود برهان قاطعی بر اراده این معنا از لفظ مولا است:

ص: 111

1- سنن الترمذی، ج 5، ص 297.

2- الاستیعاب، ج 1، ص 338.

3- فتح الباری، ج 7، ص 61.

4- برای آگاهی بیشتر در این باره، ر.ک: الغدیر، ج 1، صص 294 - 313. [1]

- حسان بن ثابت می گوید:

فقال له قم يا علي فإنتي رضيتك من بعدي إماماً وهادياً

پس به او گفت: یا علی برخیز همانا من تو را بعد از خود امام و راهنما پسندیدم.

- قیس بن سعد بن عبادہ انصاری، صحابی بزرگوار پیامبر (صلی الله علیه و آله)، می گوید:

و علی إمامنا و إمام

و علی امام ماست و امام غیر ما که قرآن این را آورده است؛ روزی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرکس من مولای اویم، پس او (علی) مولای اوست که این کلام خدای جلیل است».

- محمد بن عبدالله حمیری چنین می سراید:

تناسوا نصبه فی یوم خمّ من الباری و من خیر الأنام (1)

نصب او را در روز خم فراموش کردند که خداوند و بهترین خلق [او]، وی را منصوب کردند.

- عمرو بن عاص می گوید:

وفی یوم خمّ رقی منبراً و بلّغ و الصحب لم ترحل

فأمنحه إمره المؤمنین من الله مستخلف المنحل... الخ. (2)

و در روز خم بر منبر برآمد و تبلیغ فرمود؛ آن هنگام که هنوز یاران کوچ نکرده بودند. پس فرماندهی مؤمنان را به فرمان خداوند به او بخشید و او خلیفه صاحب شریعت شد.

جز اصحاب، شعرای اعصار بعدی، همچون کمیت بن زید أسدی، سید اسماعیل حمیری، عبدی کوفی در اشعار ربائیه اش، اَبوتمام در اشعار رائیه اش، دعبل خزاعی و دیگر بزرگان ادب و استادان علم لغت به چنین معنایی اشاره کرده اند؛ چنان که برای هیچ

ص: 112

1- . بشاره المصطفی، ص 31.

2- . فهرست چاپی کتابخانه خدیوی مصر، ج 4، ص 314؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 10، صص 56 و 57.

سخندان و اهل فنی روا و ممکن نیست که به خطای تشخیص آنها حکم کند؛ زیرا همه آنان، خود، سرچشمه لغت و مرجع اصلی امت در ادب اند. افزون بر این، ابوبکر و عمر، هر دو بعد از پایان یافتن خطبه آن حضرت آمدند و به علی (علیه السلام) تبریک گفتند و با او بیعت کردند (حدیث التهنئه): «أمسیت یابن اَبی طالب مولى کلِّ مؤمن و مؤمنه»؛ «ای پسر ابوطالب مولای هر مرد و زن با ایمان شدی».

این حدیث را نویسندگان زیر نقل کرده اند:

یک- حافظ ابوبکر عبدالله بن محمد بن اَبی شیبه در «المصنّف». (1)

دو- قاضی ابوبکر باقلانی بغدادی در «تمهید الاوائل». (2)

علامه امینی در الغدیر نیز از طریق شصت نفر حدیث «التهنئه» را نقل کرده است. (3)

تبریک و تهنیت ابوبکر و عمر به علی (علیه السلام)، با این فرض معنادار خواهد بود که لفظ مولا به معنای «اولی» بوده باشد. وگرنه، نصرت و محبت شایسته تبریک نیست؛ زیرا آن حضرت از روزی که ایمان آورد، ناصر و محب مؤمنان بود. همچنین برپایه معانی دیگر حدیث تهنئت، توجیه پذیر نخواهد بود.

دو- آمدن مفعل (مولی) به معنی افعال (اولی)

دو تفسیر درباره کلمه «مولا» در آیه پانزدهم سوره حدید مطرح شده است:

فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (حدید: 15)

پس در روز حشر از شما (منافقان) فدیة گرفته نمی شود. هیچ کاری برای جبران استحقاق عذابتان، از شما و کافران پذیرفته نیست. جایگاه شما آتش و آتش به شما اولی است که به واسطه کفر و نفاقتان شما را در برگیرد و چه بد سرانجام و عاقبتی است.

ص: 113

1- . المصنّف فی الحدیث و الآثار، ج 4، ص 130.

2- . تمهید الاوائل، ج 1، ص 453.

3- . الغدیر، ج 1، صص 270-283. [1]

برخی کلمه مولا را به «اولی» تفسیر کرده و دیگران اولی را از معانی مولا دانسته اند؛ نمونه های زیر از گروه نخست است:

- تفسیر فیروزآبادی به نقل از ابن عباس (1)؛

- کلبی؛

- فراء (یحیی بن زیاد کوفی نحوی 207ق)؛

- ابو عبیده معمر بن مثنی بصری (2)؛

- ابو عبدالله قرطبی (3)؛

- ابی الفداء اسماعیل بن کثیر (4)؛

- ابو جعفر طبری (5).

افراد زیر نیز از دسته دوم اند:

- محمد علی شوکانی (6)؛

- زمخشری (7)؛

- قاضی ناصرالدین بیضاوی (8)؛

- نظام الدین نیشابوری (9).

اگر این گروه که از پیشوایان علم عربیت و لغت شناسانند این معنا را از معانی لغوی لفظ مولا نمی دانستند، برای آنان روا نبود که آن را به «اولی» تفسیر کنند. پس ثابت شد

ص: 114

1- . تنویر المقیاس من تفسیر ابن عباس، ج 1، ص 458.

2- . التفسیر الکبیر، ج 29، ص 198.

3- . الجامع لاحکام القرآن، ج 17، ص 248.

4- . تفسیر ابن کثیر، ج 4، ص 332.

5- . جامع البیان، ج 27، ص 296؛ برای آگاهی بیشتر در این باره، ر.ک: الغدیر، ج 1، ص 347. [1]

6- . فتح القدیر، ج 5، ص 171.

7- . الکشاف، ج 4، ص 474.

8- . تفسیر البیضاوی، ج 5، ص 300.

که مولا در معنای «اولی» به کار رفته است؛ یعنی تنها به این معنا آمده یا «اولی» یکی از معانی آن بوده است.

سه - بررسی معانی 27 گانه «مولی»

ارباب لغت 27 معنا برای واژه مولا برشمرده اند:

1. رب (پروردگار)؛
2. عمّ؛
3. ابن عمّ؛
4. ابن (فرزند)؛
5. ابن اخت (خواهرزاده)؛
6. معتق (آزاد کننده)؛
7. معتق (آزاد شده)؛
8. عبد (برده و مملوک)؛
9. مالک (در برخی از مصادر به جای مالک، ملوک ذکر شده است)؛
10. تابع (پیرو)؛
11. منعم علیه (برخوردار شده از نعمت)؛
12. شریک؛
13. حلیف (هم پیمان)؛
14. صاحب (رفیق)؛
15. جار (همسایه)؛
16. نزیل (وارد و ساکن)؛
17. صهر (داماد)؛

18. قریب (تزدیک)؛

19. منعم (خداوند نعمت)؛

ص: 115

20. عقید (هم عهد و وابسته)؛

21. ولی؛

22. اولی بالشیء؛

23. سید (سرور یا آقا)؛

24. محب (دوست دار)؛

25. ناصر (یاور)؛

26. متصرف در امر؛

27. متولی امر (سرپرست).

سؤال: با توجه به این معانی فراوان برای لفظ مولی، چگونه می توان گفت که مولا در خطبه غدیر به معنای «امام» درباره علی (علیه السلام) به کار رفته است؟

پاسخ: اولاً- بر پایه فهم صحابه و ادیبان و شاعران چنان که گذشت لفظ مولا به معنای اولی است. ثانیاً با فرض چشم پوشی از این معنا، نمی توان این سخن را نادیده گرفت که علمای لغت، «سید» را نیز از معانی مولا دانسته اند که معنایش با مالک و معتق متفاوت است.

همچنین امیر و سلطان از معانی ولی به شمار رفته اند. افزون بر اینکه علمای لغت بر اتحاد معنای ولی و مولا با یکدیگر متفقند و هر یک از واژگان امیر و سید، پیوسته متضمن معنای اولویت به کاری است. بنابراین، امیر در تعیین برنامه و تنظیم جامعه از رعیت، اولی (سزاوارتر) است. همچنین در اجرای قواعد و قانون تهذیب و تربیت افراد و جلوگیری از تجاوز دیگران به جامعه، از آنان سزاوارتر است. سید (آقا و سرور) نیز به تصرف در شئون مردم، از آنان سزاوارتر است و چارچوب معنایی این دو وصف، از نظر گستره و تنگنا، به نسبت اختلافشان در اندازه امارت و سیادت، با یکدیگر متفاوت است. برای نمونه، اختیارات امارت و سیادت والی شهر، از اختیارات متصدیان دیوان خانه ها و استانداردار کمتر و اختیارات پادشاه از همه آنان بیشتر است.

همچنین وسعت اختیارات مقام پیغمبری که برای فراخواندن جمیع جهانیان مبعوث

شده باشد، از گستره مقام پادشاهی فزون تر است. مقام کسی که پیغمبر او را جانشین و خلیفه خود می خواند نیز چنین است. البته این دو معنا (امیر و سید) در حدیث غدیر، جز بر عالی ترین مراتب امارت و سیادت یا گسترده ترین چارچوب معنایی آنها تطبیق پذیر نیست؛ زیرا اراده هر یک از آن 27 معنا بدون مطابقت با این دو معنا صحیح نخواهد بود. پس بدون توجه به معنای «اولویت» در مولی، آن را یا در معنای سید یا ولی (امیر و سلطان) باید به کار گرفت؛ یعنی اراده معانی دیگری جز این دو، صحیح نخواهد بود.

اراده معنای نخست (رب) به کفر می انجامد؛ زیرا جز خدای بزرگ، پروردگاری برای عالمیان نیست. اراده معانی دوم تا چهارم نیز با واقع ناسازگار است؛ زیرا اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دارای برادر می بود، عموی فرزندان برادرش بود و حضرت علی (علیه السلام)، نه عموی آنان و نه پسرعموی آنان، بلکه می بایست پسرعموی پدرشان می بود. اما حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرزند عبدالله و حضرت علی (علیه السلام)، فرزند برادر عبدالله (ابوطالب) بوده است.

از سوی دیگر هر یک از آن دو بزرگوار مادری داشت و در نسب مادری با یکدیگر متفاوت بودند. بنابراین، دایی هر یک از آن دو با دایی دیگری مغایر بوده است و معنای پنجم نیز با واقع ناسازگار می نماید؛ یعنی علی (علیه السلام) خواهرزاده دایی پیغمبر نبوده و کسی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) او را آزاد کرده، باز آزاد شده علی (علیه السلام) نبوده است؛ پس معنای ششم نیز درست نیست.

آن دو بزرگوار هر یک سرور و آقای آزادمردان، از آغاز تا پایان، بودند و بنابراین، هیچ یک از آن دو آزاد شده کسی نبودند؛ پس معنای هفتم نیز نادرست است.

نسبت بندگی و بردگی نیز به هر یک از آن دو دور از واقعیت و از این رو، معنای هشتم هم منتفی است.

علی (علیه السلام) مالک بردگان مملوک پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نبود. بنابراین، معنای نهم نیز درست نیست.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پیرو کسی (جز خدای عزوجل) نبود؛ پس این سخن بی معناست که هرکس که من پیرو اویم، علی پیرو اوست؛ یعنی معنای دهم نیز درست نیست.

همچنین کسی مُنعم رسول خدا نبوده، بلکه منت و نعمت آن جناب بر همه خلق گسترده است؛ پس معنای (منعم علیه) نیز درست نخواهد بود.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با کسی در تجارت و... شریک نبود تا علی (علیه السلام) نیز با او شریک باشد. افزون بر اینکه تسلیم حق شرکت به دیگری، با فرض شریک بودن، مجاز نیست. تجارت آن جناب برای ام المؤمنین خدیجه (علیه السلام) پیش از بعثت نیز تنها کار کردن به نفع خدیجه و برای او بود نه شراکت با او و با فرض اینکه آن دو شریک بوده باشند، حضرت علی (علیه السلام) نه در آن سفر با آن جناب بود و نه در امر تجارت او تأثیر گذارد. بنابراین، معنای دوازدهم نیز درست نیست.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با کسی هم پیمان نبود که به واسطه او قدرت و عزت کسب کند. عزت از آن خداوند و رسول او و اهل ایمان است و همه مسلمانان به سبب آن جناب، عزت و نیرو کسب کردند و بنابراین، قصد معنای «حلیف» نیز در این مقام امکان پذیر نیست و با فرض ثبوتش، ملازمه ای میان آن دو نخواهد بود.

اراده معنای صاحب و جار و نزیل و صهر و قریب (قرابت رحمی یا قرابت مکانی) نیز از لفظ مولا موجه نیست؛ زیرا کم ارجی این معانی با برپا کردن آن اجتماع بزرگ و مهم در هنگامه سفر و منطقه ریگ زار غیر مسکون، در آن گرمای طاقت فرسا، ناسازگار است؛ چنان که به فرمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پیش روان کاروان را متوقف کردند و دنباله کاروان را از سیر باز داشتند و در جایی فرود آوردند که محل فرود آمدن نبود. این ویژگی ها حکایت می کنند که چیزی جز امر مؤکد الهی همراه با تهدید، موجب بازداشتن مردم در آن نقطه نبوده است. بنابراین، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین محفلی را برپا کرد، اما مردم از رنج سفر خسته بودند و حرارت آن نقطه در آن زمان توقف را دشوار می کرد؛ چنان که برخی از افراد ردای خود را زیر پایشان می افکندند. در چنین اوضاع سختی، منبری از جهاز شتران برپا شد و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر فراز آن مردم را به امر خداوند آگاه فرمود که هنگامه درگذشت او فرا رسیده و او به تبلیغ موضوع مهمی فرمان یافته و اندیشناک شده است که بر اثر پایان یافتن روزگار زندگی اش فرصت دیگری برای اجرای این امر نمانده باشد. پس این امر، مهم ترین

موضوع در دین خدا و امر دنیای خلق بوده است و اینکه آن حضرت به امر خداوند درباره چیزهایی مردم را خبر داده باشد که چندان ارزش و اهمیتی نداشته اند، معقول و توجیه پذیر نمی نماید. برای نمونه، این گفته که هر کس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با او رفیق و مصاحب یا همسایه بوده یا علاقه دامادی با او داشته یا در خانه او منزل گزیده یا با او (به هریک از دو معنای یاد شده) قرابت داشته است، با علی (علیه السلام) نیز چنان خواهد بود، به آن مقدمات و زمینه سازی ها نیاز نداشت و چنین کاری حتی از افراد کم خرد پذیرفته نیست تا چه رسد به صاحب عقل نخستین و انسان کامل و پیامبر دانا و خطیب موصوف به بلاغت.

حتی اگر چنین فرض شود که مقصود پیامبر یکی از آن معانی بوده باشد، چه فضیلت و ویژگی در آنها برای حضرت علی (علیه السلام) بوده که به او تهنیت و آفرین بگویند و تحسینش کنند؛ تا جایی که سعد بن ابی وقاص در حدیث خود (1) آن مقصود (معنا) را بر شتران سرخ مو برتری بخشید و در نظرش از «دنیا و ما فیها» محبوب تر نمود. (2)

اراده معنای منعم نیز معقول نیست؛ زیرا هر کس که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او انعام و احسان کرده باشد، ناگزیر همان کسی نیست که حضرت علی (علیه السلام) نیز به او انعام کرده باشد. بلکه خلاف این، بدیهی است؛ مگر اینکه مقصود چنین باشد: هر کس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به سبب دین و هدایت و تهذیب (اخلاق) و ارشاد و عزت در دنیا و نجات در آخرت به او انعام فرموده است، علی (علیه السلام) نیز با این امور به او انعام می کند؛ زیرا قائم مقام آن جناب و متحمل وظایف او و حافظ شرع اوست و ابلاغ کننده دین اوست و بر اثر همین مقام، خدای متعال دین (اسلام) را به سبب او (و ولایت او) کامل فرمود و نعمت خود را به سبب این دعوت آشکار، تمام کرد.» این تفسیر نیز به اثبات امامت و ولایت آن حضرت می انجامد.

معنای عقید در این باره منتهی است؛ زیرا این کلمه درباره معاهده و معاهده با برخی از قبایل برای برقراری آرامش و صلح یا یاری کردن و هماهنگی به کار می رفت و

ص: 119

1- خصائص امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ج 1، ص 48؛ کفایه الطالب، ج 1، ص 1.

2- مستدرک الحاکم، ج 3، ص 116.

حضرت علی (علیه السلام) از آنان به شمار نمی رفت؛ مگر از این روی که آن جناب در همه کارها و مقاصد مثبت و منفی پیامبر، پیرو او بود، که برپایه این تفسیر، همه مسلمانان در این وصف با آن جناب مساوی بودند و تخصیص آن جناب به ذکر، آن هم با این تشریفات و اهتمام، توجیه پذیر نیست. البته شاید مقصود این بوده باشد که علی (علیه السلام) در معاهدات و قراردادهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای حکومت اسلامی و نگهداری دولت اسلامی، از پراکندگی، انحلال، حفظ و صیانت آن از مشکلات و حوادث، بسیار تأثیرگذار بوده است که در این صورت مقام آن جناب همچون مقام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهد بود.

همچنین مقصود معاهده، در اوصاف و فضایل نیست؛ چنان که گفته می شود: «فلائی عقید کرم یا عقید فضل است»؛ یعنی «کریم یا فاضل» است؛ زیرا حمل این معنا را ذوق عربی نمی پذیرد و مقصود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چنین خواهد شد: «هر کس من نزد او عقید فضایل شناخته شده ام، درباره علی (علیه السلام) نیز باید به چنین خصلی معتقد باشد». بنابراین، باز با مقصد یاد شده نزدیک است.

نزدیک ترین معانی به کلمه عقید، هم پیمانی با پیامبر است؛ یعنی پیمان هایی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با مسلمانان و بیعت کنندگان منعقد کرد تا برپایه آنها دین او را به آغوش گیرند و در راه مصالح آن و دور کردن هر ناروا و فساد از آن، بکوشند. بنابراین، برای اراده این معنا مانعی نیست، بلکه این معنا تعبیر دیگری از گفتار «إنه خلیفتی و الامام من بعدی» آن جناب درباره علی (علیه السلام) است.

اگر معنای محب و ناصر از لفظ مولا اراده شده باشد، مقصود تحریض مردم (به نحو جمله اخباری یا انشائی) بر محبت و یاری علی (علیه السلام) است؛ زیرا او از جمله مؤمنان و مدافعان پیامبر بود؛ یا تحریض علی (علیه السلام) است بر محبت و یاری مؤمنان (به نحو اخباری یا انشائی).

بنابراین، چهار گزینه محتمل در این باره پدید خواهد آمد:

اول - اخبار درباره وجوب دوستی او بر اهل ایمان

این موضوع مجهول و بی سابقه ای نبوده است تا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را ابلاغ کند و به آن کیفیت بی سابقه و با آن مقدمات یاد شده، به ابلاغش مأمور شده باشد و کوتاهی در

ابلاغ آن، با عدم تبلیغ امر رسالت، برابری کند و به نگاه داشتن گروه بسیاری در آن مکان نامناسب بینجامد و سپس با ابلاغش، دین کامل و نعمت تمام و خشنودی پروردگار محقق شود. گویی موضوع تازه ای را ابلاغ فرموده و چیزی را گفته است که مسلمانان درباره اش بی خبر بوده اند و سپس به دارنده آن مقام، تهنیت گفته اند: «اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه». آنان شب و روز این آیات را تلاوت می کردند: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ**؛ «اهل ایمان با هم برادرند» و این به لزوم دوستی متقابل آنان اشاره می کند؛ چنان که دو برادر با یکدیگر دوستند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بزرگ تر از این است که به ابلاغ چنین موضوع ساده و واضحی در آن اوضاع سخت بپردازد.

دوم - انشای وجوب دوستی و نصرت او

سستی این احتمال نیز کمتر از سستی احتمال نخست نیست؛ زیرا امری در آن هنگام نبوده است که انشا نشده باشد و حکمی نبوده است که تشریح و ابلاغ نشده باشد تا به بیان انشائی نیازمند باشد. مقدمه حدیث نیز بر این دعوی گواهی می دهد. افزون بر این، در چنین مقامی می بایست می فرمود: «من کان مولای فهو مولی علی»؛ یعنی هرکه محب و ناصر من است، محبت و نصرت علی (علیه السلام) بر او واجب شده است یا باید محب و ناصر علی (علیه السلام) نیز باشد.

همچنین وجوب محبت و مبادله نصرت ویژه علی (علیه السلام) نبود، بلکه سیره و روشی برای همه مسلمانان به شمار می رفت. بنابراین، دلیل تخصیص وجوب محبت و مبادله نصرت آن جناب و اهتمام به شأن او چیست؟! اگر مقصود محبت و نصرت ویژه ای بوده باشد که از حدود محبت و نصرت رعیت فراتر می رفته است؛ مانند وجوب متابعت و پیروی و امثال اوامر و تسلیم در برابر او؛ این خود همان معنای حجیت و امامت است. به ویژه تصریح به جمله «من کنت مولاه...» این دعوی را ثابت می کند. با این فرض، تفکیک معنای مولا درباره آن دو (پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام)) در یک سیاق و عنوان، به ابطال کلام خواهد انجامید.

سوم - اخبار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به ملزم بودن علی (علیه السلام) به دوست داشتن مردم و یاری آنان

برپایه این احتمال می بایست روی سخن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) می بود و در این باره به او تأکید می فرمود نه به شنوندگان.

چهارم - انشای وجوب دوستی و یاری مردم بر علی (علیه السلام)

با این فرض نیز پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از آن «تشریفات خاصه» و مبالغه در تبلیغ و... بی نیاز بود؛ مگر اینکه مقصودش برانگیختن عواطف مردم و افزایش محبت آنان به علی (علیه السلام) بوده باشد تا مردم بدانند علی (علیه السلام) دوست و یاور آنان است و بدین سبب از او پیروی کنند و در هیچ کاری از فرمان او سرنیچند و هیچ گاه سخن او را رد نکنند.

از بخش آغازین سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) « من كنت مولاه... » می توان دریافت که مقصود آن جناب از محبت و نصرت علی (علیه السلام)، چیزی بیش از محبت و نصرت خودش نبوده است؛ زیرا دوستی و یاری آن جناب درباره امتش (از دید کیفیت و جهت) با دوستی و یاری مؤمنان درباره یکدیگر متفاوت است. آن جناب، امت خود را دوست دارد و آنان را یاری می فرماید؛ زیرا زعیم دین و دنیای آنان و مالک امر و نگهبان حوزه آنان و حافظ شخصیت آنان و از خودشان به آنان اولی (سزاوارتر) است. اگر آن حضرت به این اندازه به آنان دوستی نمی ورزید و یاری شان نمی کرد، گرگان خون خوار و وحشیان سرکش و بی باک آنان را پراکنده و نابود می کردند و از هر سو دست های ستم و تجاوز به سوی شان می گشودند و بسا حوادث نابودگری همچون هجوم دشمنان و تاراج اموال و کشتن نفوس و هتک حرمت افراد رخ می نمود و غرض اصلی صاحب شریعت، از برپا داشتن دعوت و گسترش بساط دین و پاس داشتن آیات الهی، از میان می رفت. پس هر کسی که دارنده این اندازه محبت و نصرت خلق خوانده می شود، ناگزیر خلیفه الله در زمین و خلیفه فرستاده خدا میان خلق خواهد بود. بنابراین، اراده بیشتر معانی 27 گانه مولا در حدیث غدیر منتفی و تنها پنج معنا در این باره توجیه پذیر و پذیرفتنی است:

1. ولی؛

2. اولی بالشیء؛

3. سید (سرور و آقا نه مالک و آزادکننده)؛

4. متصرف در امر؛

5. متولی امر.

ص: 122

با توجه به اتحاد ولی و مولا- در لغت، چنان که فراء در «معانی القرآن» و ابوالعباس مبرّد و دیگران گفته اند، مقصود از ولی ناگزیر همان معنای مولا بوده است. معنای سید نیز با معنای «اولی بالشیء» ملازمند؛ زیرا تقدم سید بر غیرش از واضحات است؛ به ویژه در کلمه «مولی» که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خود را به آن متصف کرد. سپس حضرت علی (علیه السلام) را با وصف خودش ستود. پس مقصود از لفظ مولا به معنای سید درباره حضرت علی (علیه السلام)، کسی نیست که با پیش دستی و چیرگی و ستم‌گری، سروری یافته باشد، بلکه مقصود از آن، سیادت دینی فراگیر است؛ چنان که که پیروی از او بر همه مسلمانان واجب خواهد بود.

«متصرف در امر» نیز با معنای «اولی بالشیء» ملازم است؛ چنان که فخر رازی در تفسیر آیه کریمه وَ اعْتَصِمُوا بِاللّٰهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ (حج: 78) از قفال نقل می‌کند: «مولاکم، به معنای سیدکم و المتصرف فیکم (1) است». این دو معنا را کسان دیگری نیز همچون ابن حجر در «صواعق» (2)، شهاب الدین احمد خفاجی و سعید حلبی، مفتی روم، در حاشیه خود بر «بیضاوی» آورده اند.

بی‌گمان، مقصود از متصرف آن کسی بوده که خدای سبحان او را برانگیخته و در خور پیروی بوده تا بشر را به سوی راه‌های رستگاری رهبری کند و ناگزیر چنین کسی در انواع تصرف در جامعه انسانی از دیگران اولی (سزاوارتر) است. بنابراین، کسی جز پیغمبر یا امام «مفترض الطاعه»، به فرمان پیغمبر و امر صریح پروردگار، نخواهد بود. «متولی الامر» نیز با معنای اولی بالشیء ملازم است. شمار بسیاری از علما، متولی الامر را از معانی مولا دانسته اند؛ همچون ابوالعباس مبرّد در تفسیر بِأَنَّ اللّٰهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا (محمد: 11) به نقل از شریف مرتضی (3)؛ ابن اثیر در «نهایه» (4)؛ زبیدی در «تاج

ص: 123

1- . تفسیر الکبیر، ج 23، ص 66. [1]

2- . الصواعق المحرقة، ج 1، ص 108.

3- . الشافی، ج 2، ص 13.

4- . النهایه، ج 5، ص 228. [2]

روشن است که معنای «متولی الأمر» از معنای «اولی بالشیء» جدا نیست؛ به ویژه به معنایی که صاحب رسالت، با فرض اینکه این معنا را از مولا اراده کرده باشد، خود را بدان توصیف فرموده است. (3)

چهار - اشتراک معنوی و معنای حقیقی مولا

با دقت و تحقیق بیشتر در کتب لغت می توان گفت که معنای حقیقی مولا، فقط «اولی بالشیء» است و این معنا میان همه معانی یاد شده مشترک است و در هر یک از آنها به گونه ای دیده می شود؛ چنان که کاربرد لفظ مولا درباره آنها، به مناسبت این قدر مشترک (اشتراک معنوی) صورت می گیرد:

1. ربّ (اولی به مخلوقات خود از هر قاهر و قادر دیگر)؛

2. عمّ / عمو (اولی از هر کسی به فرزندان برادرش یا قائم مقام برادرش)؛

3. ابن عم / پسرعمو (اولی به اتحاد با پسر عموی خودش و یاری او که همچون دو شاخه از یک درخت اند)؛

4. ابن / پسر (اولی از مردم به اطاعت از پدرش و خضوع در برابر او: وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ؛ «و بال های تواضع خویش را از محبت و لطف در برابر پدر و مادر [ت] فرود آور») (اسراء:24)؛

5. ابن الأخت / پسر خواهر (اولی از مردم به خضوع در برابر دایی اش)؛

6. مُعتِق / آزاد کننده (اولی از غیر خود برای تفضل آزاد کرده اش)؛

7. مُعتِق / آزاد شده (اولی از دیگران به شناخت و پاس داشت حق آزاد کننده اش)؛

8. عبد / برده (اولی از غیر خود به مطیع بودن در برابر سرورش)؛

9. مالک (اولی از دیگران به سرپرستی مملوکان خود و تصرف کردن عادلانه در کار آنان)؛

1- . تاج العروس، ج 10، ص 399.

2- . لسان العرب، ج 15، ص 407.

3- . الغدير، ج 2، صص 325-336. [1]

10. تابع/ پیرو (اولی از دیگران به یاری کردن متبوع یا پیشوایش)؛

11. برخوردار از نعمت/ منعم علیه (اولی از دیگران به شکر منعم یا نعمت دهنده اش)؛

12. شریک (اولی از دیگران به رعایت حقوق شرکت و حفظ شریک خود از اضرار)؛

13. حلیف/ هم سوگند بر یاری (اولی از دیگران به حفظ هم سوگند خود از آسیب دشمن)؛

14. صاحب/ رفیق (اولی از دیگران به پاس داشت حقوق مصاحبت و رفاقت)؛

15. جار/ همسایه (اولی از دیگران به حفظ حقوق همسایگانش)؛

16. نزیل/ وارد و ساکن (اولی از دیگران به سپاسگزاری پناه دهندگانش)؛

17. صهر/ داماد (اولی از دیگران به رعایت حقوق پدر خانم خود که به واسطه او نیرومند شده و فامیل های بیشتری یافته است)؛

18. قریب/ نزدیک (اولی از دیگران به دفاع از خاندانش و کوشش برای تحقیق مصالح آنان)؛

19. مُنعم/ نعمت دهنده (اولی از دیگران به فضل و گرم کردن بر گیرنده نعمت)؛

20. عقید/ هم عهد و وابسته (اولی از دیگران به یاری و دفاع کردن از هم پیمان خودش)؛

21. محب/ دوست دار (اولی از دیگران به دفاع از محبوب خودش)؛

22. ناصر/ یاور (اولی از دیگران به یاری کردن کسی که به نصرت و یاری اش ملتزم شده است).

درباره دیگر معنای مولا (ولی، سیّد، متصرف در امر و متولی امر) نیز گفته شد که با معنای اولی بالشئیء ملازمند؛ پس معنای مولا تنها اولی بالشئی خواهد بود و این اولویت بر پایه کاربرد واژه در زمینه های گوناگون، معنای متکثری دارد؛ زیرا لفظ مولا مشترک معنوی است و حکم به اشتراک معنوی الفاظ به دو دلیل بر حکم به اشتراک لفظی آنها مقدم است (1):

ص: 125

یک- اشتراک لفظی به تعدد وضع مسبوق است؛

دو- اصل، مشترک نبودن لفظی واژگان است.

پنج- قرینه های معنای «اولی بالشیء»

اگر کسی اشتراک معنوی لفظ مولا را نپذیرد و در اثبات اشتراک لفظی آن، به «استعمالات متعدده» لفظ مولا استدلال کند، باز هم می توان با حدیث غدیر، ولایت حضرت علی (علیه السلام) را اثبات کرد؛ زیرا قرینه های متصل و منفصل بسیاری در این زمینه موجود است که بر نفی آن معانی دلالت می کنند:

قرینه اول: سخن رسول الله (صلی الله علیه و آله) در مقدمه حدیث «ألسنت اولی بکم من انفسکم» و متفرع شدن جمله «فمن کنت مولاہ فعلی مولاہ» بر آن گفتار، خود قرینه آشکاری بر این دعوی است؛ یعنی اگر مقصود از مولا همان اولی بالشیء نبوده باشد، نظم کلام فرو می ریزد و رشته ارتباط کلمات حضرت با یکدیگر گسسته می شود و چنین کلام نامنظمی از آن استاد سخن و فصیح ترین و بلیغ ترین انسان ها، غریب است.

قرینه دوم: دنباله حدیث «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» از دیدگاه های گوناگونی بر این مقصود دلالت می کند:

یک- چنین سخنی گواهی می دهد که آن حضرت می دانست تعیین علی (علیه السلام) به نام وصی و جانشین خودش، جز با فراهم آمدن لشکریان و اعوان و انصار و پیروان و کارگزاران حکومتی و اصناف مختلف مردم برگرد او به سرانجام نمی رسد. پیامبر (صلی الله علیه و آله)، همچنین می دانست که برخی از مردم به علی (علیه السلام) حسد می ورزند؛ چنان که قرآن به آنان اشاره کرده است: (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ؟) «یا اینکه حسد می ورزند به مردم بر آنچه خدا از فضلش به آنان بخشیده است». (نساء: 54) این نکته را قندوزی از ابن مغازلی نقل می کند (1) و ابن ابی الحدید نیز در شرحش بر نهج البلاغه (2) و

ص: 126

1- . ینابیع الموده، ج 1، ص 362. [1]

2- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 7، ص 220. [2]

برخی دیگر، گفته اند که این آیه درباره علی (علیه السلام) نازل شد و این شأن نزول، حکایت می کند که افرادی به جایگاه ویژه علی (علیه السلام) حسد می ورزیدند؛ چنان که خداوند متعال با نزول این آیه وضع باطنی آنان را آشکار کرد. او می دانست که در آینده افرادی ریاست طلب و افزون خواه خواهند بود و علی (علیه السلام) با آنها سازش نخواهد کرد و آنان ناگزیر در برابر علی (علیه السلام) خواهند ایستاد. گواه این مطلب، این سخن رسول الله (صلی الله علیه و آله) است: «اگر علی را امیر خود قرار دهید که می دانیم نمی کنید، او را راه یافته و راهنما خواهید یافت». (1)

برپایه این شواهد، آن حضرت برای تحکیم ولایت و خلافت علی (علیه السلام) در آخر حدیث، دوستان و دشمنان او را دعا و نفرین فرموده است. چنین دعا و نفرین عامی، جز در جایی که امر مهم و سرنوشت سازی مطرح باشد، توجیه پذیر نخواهد بود.

دو- فراگیری دعا از دید شمار افراد که با «مَنْ مَوْصُولَهُ» بر آن دلالت می کند و از دید زمان و احوال که حذف متعلق بر آن دلالت می کند، خود دلیل آشکاری بر عصمت علی (علیه السلام) است؛ یعنی این دنباله بر وجوب نصرت و موالات او بر هر فرد، در هر حالی و لزوم پرهیز از دشمنی با او بر هر فرد، در هر حالی دلالت می کند و این حکم ها هنگامی توجیه پذیر خواهند بود که از علی (علیه السلام) هیچ معصیتی سر نزنند و گفتار و کردارش همه حق باشد؛ زیرا اگر معصیتی از او دیده شود، باید او را انکار کرد و نمی توان او را یاری رساند. خطا کار بودن وی با کلام عام پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر لزوم نصرتش سازگار نیست و کسی که معصوم است، باید امام باشد؛ زیرا قبیح است که معصوم از نامعصوم پیروی کند و اگر معصوم امام باشد، پس سزاوارترین مردم خواهد بود. «اولی الناس منهم بأنفسهم».

سه- درون مایه دنباله حدیث (ترغیب به نصرت و موالات حضرتش و بیم دادن از عداوت و مخالفت با او)، هنگامی با صدر حدیث مناسب و موافق می شود که «مولی» به معنای اولی باشد؛ یعنی اگر مولا به معنای محب و ناصر به کار رود، معنای جمله «من

ص: 127

1- «إِنْ تَوَمَّرَ عَلِيًّا وَلَا أَرَاكُمْ فَاعْلَيْنِ تَجْدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًا». چنین مضمونی در این منابع آمده است: مسند احمد، ج 1، ص 109؛ تاریخ بغداد، ج 11، ص 48؛ حلیه الاولیاء، ج 1، ص 64. [1]

کنت مولا فهدا علی مولا» چنین خواهد بود: «هر کسی که من محب و ناصر اویم، علی (علیه السلام) هم محب و ناصر اوست». در این صورت می بایست در ذیل، دعا برای علی (علیه السلام) می کرد تا به اجرای این وظیفه پردازد؛ یعنی مردم را دوست بدارد و آنان را یاری کند. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای یاری کنندگان علی (علیه السلام) (مردم) دعا کرده است.

شاید در پاسخ گفته شود اگر مولا به معنای محب و ناصر هم باشد، باز صدر و ذیل حدیث با یکدیگر سازگارند؛ زیرا نخست می فرماید: «ای مردم! علی (علیه السلام) محب و ناصر شماست»، سپس می فرماید: «ای مردم! محب و ناصر خود را یاری کنید و دوست بدارید».

باری، پیامبر حب و نصرتی را برای علی (علیه السلام) اثبات می کند که خود از آن برخوردار است و برپایه آن، امتش را در هر حال و زمانی یاری می کند؛ چنان که هر رئیس و امیری بر پایه همین رابطه، دوستی قوم خود را از مشکلات و مهالک رهایی می بخشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «علی (علیه السلام) همان حب و نصرت عام من را درباره شما دارد و شما هم او را یاری کنید و دوست بدارید». چنین حب و نصرت فراگیری، دو سویه نمی شود، مگر اینکه علی (علیه السلام) امام و پیشوای جامعه باشد و حلقه امور را در دست گیرد و بتواند در هر زمانی نصرت و حب خود را به امت اظهار کند.

قرینه سوم: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) پس از اینکه مردم به یگانگی الله و پیامبری ایشان (صلی الله علیه و آله) گواهی دادند به آنان فرمود: «بم تشهدون؟ قالوا: نشهد أن لا اله الا الله. قال ثم مه؟ قالوا: وانّ محمداً عبده ورسوله». او بعد از اعتراف گرفتن از مردم به ولایت مطلقه خدا و رسولش فرمود: «فمن ولیک م؟ قالوا: الله ورسوله مولانا».

پس از این، بازوی علی را گرفت و او را برپا داشت و فرمود: «من یکن الله ورسوله مولا، فإنّ هذا مولا». (1) بنابر نقل حذیفه بن اسید، به سند صحیح، فرمود: «یا ایها الناس إنّ الله مولای و أنا مولی المؤمنین و أنا اولی بهم من أنفسهم فمن کنت مولا، فهدا مولا؛ یعنی علیاً».

ص: 128

او ولایت علی (علیه السلام) را در سیاق اعتراف گرفتن از مردم به شهادتین و ولایت مطلقه خدا و رسول، آورده و این نظم و ترتیب بر این گواهی می دهد که مقصود از اثبات ولایت برای علی (علیه السلام)، همان امامت و پیشوایی او برای امت (اولی بودن از مردم درباره خودشان) است.

قرینه چهارم: گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) پس از اعلام مولویت علی (علیه السلام) بر اکمال دین و تمام شدن نعمت و خشنودی پروردگار و ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام)، تکبیر گفت: «الله اکبر علی إكمال الدین وإتمام النعمه ورضی الربّ والولایه لعلی بن ابی طالب». (1) چه موضوعی را در ردیف رسالت می توان یافت که دین به سبب آن تکمیل و نعمت به واسطه اش تمام و خدا بدان خشنود شود؟ جز امامت که تمامیت امر رسالت و تکمیل نشر آن و استحکام پایه هایش به آن وابسته است؛ چیز دیگری هم ردیف رسالت نیست. بنابراین، کسی که این وظیفه مقدس و مهم را بر عهده دارد، سزاوارترین مردم (اولی از آنان به خودشان) خواهد بود.

قرینه پنجم: با توجه به تعبیرات گوناگونی که راویان حدیث غدیر در آن نقل کرده اند، پیامبر پیش از اعلام ولایت علی (علیه السلام)، از رحلت خودش به سرای آخرت خبر داد؛ برای نمونه:

« کأنی دعیتُ فأجبتُ »؛ «گویی خوانده شده ام و دعوت الهی را [برای انتقال به سرای دیگر] اجابت نموده ام».

« آئه یوشک أن أدعی فأجیب »؛ «نزدیک است که خوانده شوم و اجابت کنم».

« ألا و آئی أوشک أن افارقکم »؛ «همانا نزدیک است که من از شما جدا شوم».

این اخبار با این فرض توجیه پذیر خواهد بود که کار مهمی از وظایف تبلیغی آن جناب ناتمام بوده باشد و از این می ترسیده که مرگش فرا رسد و آن را اعلام نفرموده باشد و اگر به اعلام آن نمی پرداخت، کار رسالتش ناتمام می ماند. آن حضرت بعد از آن

ص: 129

1- شواهد التنزیل، ج 1، صص 201 و 202؛ [1] شواهد التنزیل لمن خص بالفضل، ج 2، ص 10 و ج 4، ص 15 و ج 5، ص 6.

کلمات مهم، موضوعی را جز ولایت علی (علیه السلام) بر زبان نیاورد: «... فهدا علی مولا». بی گمان، دارنده چنین مقامی اولی (سزاوارتر) از مردم درباره خودش است.

قرینه ششم: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بعد از بیان ولایت علی (علیه السلام) فرمود:

هَنْتُونِي هَنْتُونِي إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّنِي بِالتَّبَوِّهِ وَخَصَّ أَهْلَ بَيْتِي بِالْإِمَامَةِ. (1)

به من تبریک بگوئید به من تبریک بگوئید که خداوند به ویژه مرا به نبوت و اهل بیت مرا به امامت برگزید.

این عبارت آشکار، بر اثبات «امامت مخصوصه» برای اهل بیت علیهم السلام دلالت می کند که سید آنان و مقدم بر همه آنان در آن هنگام، علی (علیه السلام) بوده است. افزون بر این، خود تبریک گفتن و بیعت کردن، تناسبی ندارد مگر با معنای خلافت و اولویت.

قرینه هفتم: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بعد از بیان ولایت علی (علیه السلام) فرمود: «فليبلغ الشاهد الغائب» (2)؛ «حاضران این سخن را به غائبان برسانند». کتاب و سنت به موضوع محبت و موالات و نصرت متقابل مسلمانان سفارش کرده اند و هر کسی می تواند از طریق کتاب و سنت به مهم بودن این موضوع پی ببرد؛ پس گمان نمی رود آن حضرت درباره چیزی تأکید کند که هر مسلمانی از طریق کتاب و سنت به آن آگاه باشد، بلکه حضرتش می خواست به بیان امر مهمی پردازد که تا آن زمان زمینه تبلیغ آن در جمع همه مسلمانان فراهم نیامده بود و مسلمانانی هم که در مجتمع غدیر نبودند، این امر را نمی شناختند. بنابراین، تأکید فرمود که حاضران آن را به غائبان ابلاغ کنند و آن امر مهم، چیزی جز موضوع امامت نیست که کمال دین و تمام نعمت و خشنودی پروردگار به آن وابسته است و حاضران نیز همین معنا را از این عبارت فهمیدند.

قرینه هشتم: برپایه نقل های گوناگون در این باره، تعبیرهای مختلف زیر، قرینه آشکاری بر دلالت مولا بر اولی بالشیء و مرتبه امامت و خلافت است:

ص: 130

1- . شرف المصطفی، ابوسعید خدرکوشی به نقل از مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 227. [1]

2- . الفصول المهمه، فصل المؤاخاه، ج 1، ص 1.

یک- « الله اكبر على اكمال الدين و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و الولاية لعليّ من بعدی » (1)؛

دو- « إنه وليكم بعدی » (به نقل از ابن حجر از وهب بن حمزه) (2)؛

سه- « إن عليّاً منّي و أنا منه و هو وليّ كلّ مؤمن بعدی »؛ «همانا علی (علیه السلام) از من است و من از اویم و او ولی هر مؤمن بعد از من است». بر پایه نقل دیگری، فرمود: « هو وليکم بعدی »؛ «او ولی شما بعد از من است» (3)؛

چهار- « من سرّه أن يحيى حياتی و يموت مماتى و يسكن جنّه عدن غرسها ربّي فليوال عليّاً من بعدی وليوال وليّه وليقتد بالائمه من بعدی فانهم عترتى خلقوا من طينتى... » (4)؛ «هر کس او را شاد کند، زندگی و مرگ او چون من باشد و در بهشت عدن [جای می گیرد] که خداوند درختان آن را کاشته است. پس علی (علیه السلام) را بعد از من ولی بگیرد و به پیشوایان بعد از من اقتدا کند؛ زیرا آنان عترت من اند و از طینت من آفریده شده اند...».

قرینه نهم: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) پس از ابلاغ ولایت علی (علیه السلام) فرمود: « اللهم أنت شهيد عليهم إني قد بلغت و نصحت » (5)؛ «خدایا تو شاهد باش که من به مردم ابلاغ و [درباره آنان] خیرخواهی کردم».

شاهد گرفتن خدا بر ابلاغ و خیرخواهی درباره امت، بر این دلالت می کند که او مطلب جدیدی را در آن جمع ابلاغ فرموده که پیش از آن، بدین شیوه درباره اش سخن نگفته بود. افزون بر اینکه برای ابلاغ معانی دیگر مولا (محبت و نصرت)، نیازی به گواه گرفتن خدا بر امت نبود؛ به ویژه درباره علی (علیه السلام) با توجه به اینکه یاری کردن و دوست داشتن مسلمان، وظیفه هر مسلمانی است؛ البته شاید مقصود از محبت و نصرت علی (علیه السلام)، مرتبه خاصی از دوستی و نصرت بوده باشد که همان حب و نصرت امت به

ص: 131

1- . شواهد [1] التّأويل، ج 1، صص 201 و 202.

2- . الاصابه فى تمييز الصحابه، ج 6، ص 623، رقم 9163. [2]

3- . مسند احمد، ج 4، ص 438؛ فضائل الصحابه، ص 15؛ [3] مجمع الزوائد، ج 9، ص 120؛ السنن الكبرى، ج 5، ص 126؛ المعجم الكبير، ج 12، ص 78؛ شرح ابن ابى الحديد، ج 18، ص 24. [4]

4- . حليه الاولياء، [5] ابونعيم اصفهاني، ج 1، ص 86.

5- . ينابيع الموده، ج 2، ص 282. [6]

پیشوای خودشان است.

قرینه دهم: برپایه نقل های فراوان زیر، حضرت رسول(صلی الله علیه و آله) پیش از خطبه خواندن، از ابلاغ سخنانش درباره حضرت علی(علیه السلام) بیم داشت؛ یعنی از تکذیب امت و فرمان ناپذیری آنان می ترسید:

یک- برپایه نقل سلیم بن قیس هلالی فرمود:

إِنَّ اللَّهَ أَرْسَلَنِي بِرِسَالَةٍ ضَاقَ بِهَا صَدْرِي وَظَنَنْتُ أَنَّ النَّاسَ تَكْذِبُنِي (مکذوبونی) فَأَوْعَدَنِي لِأَبْلَغِهَا أَوْ لِيُعَذِّبُنِي. (1)

خداوند مرا به رسالتی مأمور کرد که بر من بسیار گران بود؛ زیرا فکر می کردم که مردم قبولش نخواهند کرد تا آنکه خداوند مرا بر ابلاغ نکردن آن تهدید کرد.

دو- بنابر نقل سیوطی فرمود:

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي بِرِسَالَةٍ فَضَقَّتْ بِهَا ذُرْعًا وَعَرَفْتُ أَنَّ النَّاسَ مَكْذِبِي فَوَعَدَنِي لِأَبْلَغِ أَوْ لِيُعَذِّبُنِي. (2)

خداوند مرا به رسالتی برانگیخت که ابلاغش بر من سخت بود؛ زیرا می دانستم که مردم مرا تکذیب خواهند کرد و قبولش نخواهند کرد تا آنکه خداوند مرا بر ابلاغ نکردن آن تهدید کرد.

سه- بنابر نقل حاکم حسکانی فرمود:

إِنَّ اللَّهَ أَمَرَ مُحَمَّدًا أَنْ يَنْصِبَ عَلِيًّا لِلنَّاسِ فَيُخْبِرُهُمْ بِوَلَايَتِهِ فَتَخَوَّفَ النَّبِيُّ 9 أَنْ يَقُولُوا: حَابِي ابْنِ عَمِّهِ وَأَنْ يَطْعَنُوا فِي ذَلِكَ عَلَيْهِ. (3)

خداوند پیامبر(صلی الله علیه و آله) را مأمور کرد که علی(علیه السلام) را بر مردم بگمارد و آنان را از ولایت او بر آنان آگاه کند. پیامبر از طعنه مردم ترسید؛ از اینکه بگویند: از پسرعموی خود پیروی کرد.

ص: 132

1- . کتاب سلیم بن قیس هلالی، صص 198 و 296.

2- . الدرالمشور، ج 2، ص 298. [1]

3- . شواهد التنزیل، ج 1، صص 251 و 256. [2]

بر پایه برخی از روایات، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خداوند عرض کرد که مردم به آیین های جاهلیت نزدیک (قریب العهد) اند و برای پذیرش این مطلب آمادگی ندارند.

چنین تعبیراتی بر این دلالت می کند که مطلب عظیمی در پیش بود؛ چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اظهار آن از تکذیب منافقان در این باره می ترسید؛ زیرا شاید می گفتند او پسر عموی خود را پشتیبانی کرده است، اما خداوند تهدیدش کرد که آن را ابلاغ کند. به قرینه «حابی ابن عمه»، مقصود از پسر عمو، علی (علیه السلام) است. بنابراین، ولایت او همان اولویت بالأمر یا معنایی قریب به آن خواهد بود؛ زیرا معانی دیگر مولا (نصرت و محبت) از ویژگی های حضرت علی (علیه السلام) نبود، بلکه درباره همه مسلمانان سفارش می شد.

قرینه یازدهم: نقل های فراوانی این عمل پیامبر (صلی الله علیه و آله) را «نصب» خوانده و شماری از آنها لفظ نصب را مقارن با لفظ ولایت آورده اند:

یک- شیخ سلیمان قندوزی حنفی از عمر بن خطاب چنین نقل کرده است: «نصب رسول الله صلی الله علیه و سلم علیاً علماً» (1)؛ «رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را آشکارا منصوب کرد».

دو- قیس بن سعد در پاسخ معاویه گفت: «والذی نصبه رسول الله صلی الله علیه و اله بغدیر خم» (2)؛ «و آن کسی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را در غدیر خم نصب فرمود».

سه- حسکانی از ابن عباس و جابر نقل کرده است: «أمر الله محمداً علیه أن ينصب علياً للناس ليخبرهم بولايته» (3)؛ «خداوند متعال محمد - صلی الله علیه و آله - را فرمان داد که علی (علیه السلام) را بر مردم بگمارد و آنان را به ولایت او خبر دهد».

عنوان «نصب للناس» بیشتر درباره جعل حکومت و ولایت و امارت به کار می رود. برای نمونه گفته می شود پادشاه آقای زید را در جایگاه والی و حاکم فلان منطقه نصب کرد. این لفظ بیانگر جعل مرتبه ای غیر از محبت و نصرت برای علی (علیه السلام) است؛ زیرا محبت و نصرت برای همه معلوم و برای هر فردی ثابت است. افزون بر اینکه عنوان

ص: 133

1- . ینابیع الموده، ج 2، ص 284. [1]

2- . کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص 314.

3- . شواهد التنزیل، ج 1، ص 256. [2]

نصب، برای محبت و نصرت به کار نمی رود. برای نمونه، گفته نمی شود: «نصبه محباً أو ناصراً أو محبوباً أو منصوراً». بنابراین، آن مرتبه ای که لفظ نصب بر آن دلالت می کند، همان «حاکمیت مطلقه» بر جمیع امت اسلامی است و چنین مرتبه ای همان معنای امامت است که بر پایه مدعای یاد شده با اولویت (معنای مولی) همراه خواهد بود.

قرینه دوازدهم: ابن عباس با توجه به ماجرای غدیر فرمود: «وجبت و الله فی اعناق القوم»⁽¹⁾؛ «سوگند به خدا (ولایت علی) بر گردن های این گروه واجب شد».

این تعبیر مؤکد به قسم دلالت می کند که به واسطه حدیث غدیر حق جدیدی بر ذمه مسلمانان ثابت شد؛ حقی که مسلمان ها پیش از این، با آن آشنا نبودند و این حق بزرگ، بعد از اقرار به رسالت، از ویژگی های حضرت علی (علیه السلام) است. بنابراین، مقصود از مولا، چیزی جز خلافت نیست؛ زیرا خلافت سبب امتیاز حضرت علی (علیه السلام) از دیگر مسلمانان است و چنین معنایی با معنای اولویت، پیوند استواری دارد.

قرینه سیزدهم: شیخ الاسلام حموینی در «فراید السمطین» از ابوهریره چنین نقل می کند:

آن گاه که پیامبر از حجه الوداع برگشت، آیه یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ ... نازل شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) این قول خداوند متعال را شنید: وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ و قلب او آرامش یافت. سپس می گوید: «و این آخرین امر واجبی بود که خداوند بندگان خود را بدان ملزم کرد. پس چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [آن را] تبلیغ کرد، این آیه نازل شد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ...»⁽²⁾.

این لفظ دلالت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این کلامش از فریضه ای پرده برداشته که قبل از آن درباره اش تبلیغ نکرده بود و نمی توان از این کلام، معنایی را اراده کرد که پیش از آن بارها در کتاب و سنت به آن سفارش شده است؛ یعنی نمی توان محبت و نصرت را اراده کرد. پس چیزی جز معنای امامت نمی ماند که ابلاغ آن تأخیر یافت تا عصبیت ها و خودسری ها از

ص: 134

1- . شواهد التنزیل، ج 4، ص 15.

2- . ر. ک: الغدیر، ج 1، ص 379. [1]

میان برود و نفوس مسلمانان برای پذیرش و تسلیم در برابر وحی الهی آماده گردد تا سرکشان از چنین امر مهم و بزرگی نهراسند و چنین امری با معنای اولی سازگار است.

افزون بر این «قرائن مشروحه»، قرینه های دیگری در این باره موجود است که به شماری از آنها اشاره می شود:

یک- احتجاج حضرت علی (علیه السلام) به حدیث غدیر (1):

دو- مبتلا شدن «براء بن عازب» و «انس بن مالک» و «زیدین ارقم» و... به کوری و پیسی، به واسطه نفرین حضرت علی (علیه السلام) درباره آنان؛ آن گاه که حضور خود را در روز غدیر کتمان کردند و بیان حضرت را تصدیق نکردند. (2)

سه- معذب شدن «حارث فهری» بر اثر انکار قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیث غدیر که ماجرایش در شأن نزول آیه کریمه سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ آمده است و مفسران بزرگی از اهل سنت آن را نقل کرده اند؛ مانند ابواسحاق ثعلبی نیشابوری (3)، حسکانی (4)، ابوعبدالله قرطبی (5)، مناوی (6)، حلبی (7) و دیگران. (8)

ممکن است گفته شود برپایه مطالب گذشته، مولا به معنای اولی بالشیء است. اما مقصود از اولویت، می بایست سزاوارتر بودن در آینده بوده باشد، نه زمان صدور حدیث؛ وگرنه حضرت علی (علیه السلام) با وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) امام بوده است و این دعوی را

ص: 135

-
- 1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 4، ص 74؛ اسدالغابه، ج 3، ص 307 و ج 5، ص 205؛ مجمع الزوائد، ج 9، صص 107 و 106.
 - 2- المعجم الكبير، ج 5، ص 175؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 106؛ شرح نهج البلاغه، ج 19، صص 217 و 218؛ انساب الاشراف، صص 156 و 157.
 - 3- الكشف و البيان، ج 10، ص 35. [1]
 - 4- شواهد التنزیل، ج 2، صص 381 و 382.
 - 5- الجامع لاحکام القرآن، ج 18، صص 278 و 279.
 - 6- فیض القدير، ج 6، ص 286.
 - 7- السیره الحلبیه، ج 3، ص 337.
 - 8- الغدير، ج 2، صص 339-355. [2]

نمی توان پذیرفت. اگر مقصود از امامت، پیشوایی او در آینده بوده باشد، زمان تحقق این امامت در آینده مشخص نشده است. شاید مقصود این بوده باشد که علی (علیه السلام) با فرض اینکه مردم به بیعت با او تن دهند، امام خواهد بود و این با نظر اهل سنت سازگار است که به تقدیم سه خلیفه بر حضرت علی (علیه السلام) معتقدند.

در پاسخ می گوئیم، حدیث غدیر فضیلتی ویژه برای علی (علیه السلام) بر می شمرد که دیگران از آن امتیاز برخوردار نیستند و چنانچه اولویت او در آینده بعد از بیعت تحقق می یافت، آن فضیلت مختص او نمی شد؛ زیرا به نظر اهل سنت، هر فردی که مسلمانان با او بیعت کنند، امام و خلیفه رسول الله (صلی الله علیه و آله) می شود. افزون بر اینکه بیان چنین موضوعی (علی (علیه السلام) بعد از عقد بیعت، امام است) در آن اوضاع، خلاف حکمت و بلاغت است.

همچنین از جمله « من كنت مولاه فعلي مولاه »؛ استفاده می شود که مولویت علی (علیه السلام) هر مؤمنی را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مولای اوست، بدون استثنا فرامی گیرد و چنین عمومی با مولویت استقبالی سازگاری ندارد؛ زیرا موجب می شود که علی (علیه السلام) مولای خلفای سه گانه و مولای مسلمانانی که در آن عصر مرده اند نباشد، اما ابوبکر و عمر بعد از خطبه رسول الله (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر تصریح کردند: « اُمسیت یا بن ابی طالب مولی کل مؤمن و مؤمنه »؛ « ای پسر ابوطالب شما مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی ».

ابن حجر از دار قطنی نقل کرده است:

به عمر گفته شد: « شما با علی (علیه السلام) چنان می کنی که با کسی از اصحاب نمی کنی (علی (علیه السلام) را چنان بزرگ می داری که درباره هیچ یک از صحابه پیامبر بدین شیوه رفتار نمی کنی) ». او پاسخ گفت: « او مولای من است ». (1)

ابوبکر و عمر هنگامی که مولویت علی (علیه السلام) اعتراف کردند که مردم هنوز با علی (علیه السلام) بیعت نکرده و او را خلیفه خودشان برنگزیده بودند؛ پس این خود دلیل قاطعی است بر این که علی (علیه السلام) مولای عمر و مولای هر مرد و زن مسلمانی بود و چنین دلیلی، مولویت استقبالی را رد می کند.

ص: 136

اینکه گفته اند امامت علی (علیه السلام) با وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) امکان پذیر نبوده است، با توجه به عهدها و پیمان های انبیا و خلفا و شاهان و فرمان روایان درباره جانشینانشان، سخن درستی نیست؛ یعنی سیره و روش همه زمامداران (انبیا و غیر انبیا) در درازای تاریخ چنین بوده است که جانشین و ولی عهد خود را در زمان حیاتشان انتخاب، و مردم از آنان اطاعت می کردند و امر جانشین و ولی عهد را امر پیامبر و سلطان و حاکم می دانستند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیث «یوم الانذار» فرمود: «فاسمعوا له و اطیعوا»؛ یعنی در زمان حیات خود به اطاعت و پیروی از علی (علیه السلام) فرمان داد.

پاسخ دیگر در این باره، به فهم دو قاعده ادبی مسبوق است:

اول - در علم اصول، مبحث الفاظ، ثابت کرده اند که اصل در لفظ، حقیقت است و مجاز، قرینه می خواهد؛

دوم - اگر حمل لفظ بر معنای حقیقی متعذر باشد، آن را بر اقرب معانی مجازی اش باید حمل کرد.

بنابراین، لفظ مولا در «من كنت مولاه فعلى مولاه...»، در مولویت بالفعل ظهور دارد که همانا زمان حیات رسول الله (صلی الله علیه و آله) است و با فرض تعذر این معنا، آن را بر مولویت بدون فاصله بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) باید حمل کرد که اقرب معانی مجازی مولاست.

د) آیات قرآنی درباره ماجرای غدیر

آیه اول - يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (مائده: 67)

(1)

یک- بررسی واژگان و عناوین

بحث درباره واژگان و ساختار این آیه را در عنوان های زیر می توان گنجاند:

الف) عنوان رسول؛

ص: 137

1- ای پیامبر آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً (به مردم) برسان و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده ای، خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم نگاه می دارد و خداوند جمعیت کافران (لجوج) را هدایت نمی کند.

ب) صیغه امر (بَلِّغْ)؛

ج) مای موصوله برای موضوع تبلیغ؛

د) تهدیدی که از جمله شرطیه (وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ) به دست می آید؛

ه) وعده الهی درباره حفظ پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مردم؛

و) بیان ناکامی کافران (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ).

اول- الرسول

عنوان الرَّسُولُ مسبوق به یا أَيُّهَا، افزون بر این آیه در آیه 41 سوره مائده نیز آمده است: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ... .

دیگر نمونه های خطاب به پیامبر، با عنوان «النبی» صورت پذیرفته است. عنوان (الرَّسُولُ) در این آیه خود به اهمیت هدف آیه و پیوند استوار آن هدف با رسالت رسول اشاره می کند. افزون بر اینکه هر دو آیه در بردارنده (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ)، بر نگرانی درونی پیامبر (صلی الله علیه و آله) دلالت می کند که خداوند نیز برای رفع این نگرانی و آرامش خاطر رسولش، در آیه 41 می فرماید: لَا يَحْزُنْكَ؛ «غمگین مباش» و در آیه 67 می فرماید: وَاللَّهُ يَعَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ؛ «خداوند تو را از مردم حفظ می کند».

دوم- بَلِّغْ

خداوند در آیات 92 و 99 سوره مائده، 40 سوره رعد، 35 و 82 سوره نحل، 54 سوره نور، 18 سوره عنکبوت، 48 سوره شوری، 12 سوره تغابن و... با «إِنَّمَا» یا حرف استثنای «إِلَّا» بعد از نفی، رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تنها ابلاغ (رساندن پیام) دانسته و فقط در آیه 67 سوره مائده این وظیفه پیامبر را در قالب صیغه امر آورده و به او فرموده است: «بَلِّغْ»؛ یعنی ای رسولی که وظیفه ات تنها ابلاغ است، ابلاغ کن که اگر ابلاغ نکنی، رسالت خداوند را ابلاغ نکرده ای و از وظیفه اصلی خود سرباز زده ای. پس حصر وظیفه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ابلاغ و دستور الهی به رسولش در قالب صیغه امر که تنها در این آیه آمده است، خود بر اهمیت فراوان ما أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ، یعنی موضوع ابلاغ، دلالت می کند.

ص: 138

خداوند متعال به موضوع تبلیغ تصریح نفرموده، بلکه از آن با مای موصول یاد کرده است. شاید سبب چنین تعبیری، ایجاد ابهام در کلام بوده باشد که خود در بزرگ نمایاندن مطلب و اهمیت آن سهم بسیاری دارد. صله این موصول (مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) نیز به تعظیم، اشعار دارد و بر این دلالت می کند که موضوع تبلیغ امری از پیش خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست، بلکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این زمینه اختیاری ندارد و نمی تواند آن را پنهان کند و تبلیغ آن را عقب بیندازد؛ زیرا دستور الهی است. بنابراین، تعبیر موصولی آیه، خود دلیل روشن دیگری بر عظمت موضوع و لزوم ابلاغ آن است.

چهارم- تهدید

عبارت های (إِنْ لَمْ تَقَعْلْ) و (فَمَا بَلَّغْتَ...)، تنها در این آیه آمده است و آیات دیگر قرآن چنین تعبیر آمیخته با تهدیدی درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) ندارند. البته آیه 65 سوره «زمر» درباره شرک ورزی و آیه 46 سوره «حاقه» درباره تهمت به خدا، چنین تعبیری دارند.

درباره چیستی (مَا أُنزِلَ ...) که عدم ابلاغ آن با عدم ابلاغ رسالت مساوی بوده است، چند پاسخ محتمل می نماید:

یک - اصل دین؛

دو - مجموع دین؛

سه - پاره ای از دین به نحو مطلق؛

چهار - پاره ای از دین به نحو خاص، نه هر حکمی، بلکه حکم خاصی از دین این تهدید را به دنبال دارد و عدم ابلاغ آن با عدم ابلاغ رسالت مساوی است. وجه اول و دوم صحیح نیست؛ زیرا معنای آیه چنین خواهد شد: «ای پیامبر دین را ابلاغ کن که اگر دین را ابلاغ نکنی دین را ابلاغ نکرده ای». روشن است که با ابلاغ نکردن دین، دین ابلاغ نمی شود و نیازی به ذکر جمله فَمَا بَلَّغْتَ رسالتت نیست و آوردن آن لغو خواهد بود که کلام الهی از آن دور است.

شاید گفته شود آیه کریمه همچون گفته «ابوالنجم» شاعر است: «أنا ابوالنجم و شعری شعری»؛ «من ابوالنجم و شعر من شعر من است». این گفته لغو نیست و آیه کریمه هم حتی با فرض درست بودن وجه اول و دوم، از لغو برکنار خواهد ماند.

کلام ابوالنجم و امثالش، از نمونه های عام و خاص و مطلق و مقید است؛ یعنی شاعر می گوید گمان نکنید که من بر اثر حوادث و گرفتاری ها ذوق شعری خود را از دست داده ام، بلکه شعر امروز من، همان لطافت و حس شعرهای سابقم را دارد؛ پس لفظ «شعری» اول بر نمونه خاص و لفظ «شعری» دوم بر شعرهای سابق او دلالت می کند و مقصود از هر یک از آنها، چیزی است و به لغویی نمی انجامد، اما در آیه، بنابر وجه اول و دوم، چنین تغایری نیست؛ زیرا معنای قول خداوند **وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغَتْ رِسَالَتَهُ** چنین می شود «یا ایها الرسول بلغ الدین و ان لم تبلغ الدین فما بلغت الدین».

البته وجه سوم به مشکلات وجه اول و دوم دچار نیست، بلکه نظیر قول «ابوالنجم» و تغایر در آن ملحوظ است و از دید شدت ارتباط احکام و معارف الهی به یک دیگر نیز می توان گفت عدم ابلاغ یک حکم، موجب عدم تبلیغ همه احکام و معارف الهی خواهد شد. باری، به قرینه قول خداوند متعال در دنباله آیه، یعنی **وَ اللَّهُ يَعَصِيكُمْ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ**، این وجه را نیز نمی توان پذیرفت؛ زیرا بر پایه این کلام، کسانی بر مخالفت با این حکم همت کرده بودند یا دست کم مخالفت شدید آنان محتمل بود و خداوند متعال هم خاطر پیامبرش را آسوده کرد و فرمود:

وَ اللَّهُ يَعَصِيكُمْ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ

خداوند تو را از مردم حفظ و مکرشان را باطل می کند و آنان را در کید و مکرشان هدایت نمی کند.

با وجود چنین قرینه ای نمی توان گفت مقصود از **مَا أُنزِلَ ...** بعض دین به نحو مطلق بوده است؛ زیرا همه معارف و احکام دینی به یک اندازه مهم نیست. بلکه برخی از احکام و معارف الهی همچون ستون خیمه دین است و برخی از آنها چنین نیست. حکم خواندن دعا هنگام دیدن هلال، با حکم زناى محصنه و حکم نظر به زن نامحرم و

حکم قصاص و... به اندازه مساوی مهم نیست و نمی توان تصور کرد که خوف پیامبر(صلی الله علیه و آله) و وعده الهی به حفظ و مصونیت او با تک تک احکام دین صورت پذیرفته باشد. بلکه این خوف و وعده درباره بعض احکام مخصوص بوده است، نه هر حکمی به نحو مطلق. بنابراین، وجه چهارم صحیح می نماید.

پنجم- منشأ نگرانی پیامبر(صلی الله علیه و آله)

با توجه به تهدید الهی در آیه وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ و وعده الهی درباره مصون و محفوظ ماندن پیامبر(صلی الله علیه و آله) وَاللَّهُ يَعِصُكَ مِنَ النَّاسِ می توان گفت که او ترسان بود. اما پیامبر(صلی الله علیه و آله) با آن شجاعت و فداکاری اش در راه گسترش اسلام، از چه چیزی می ترسید و چه چیزی او را نگران می کرد؟ درباره علت این خوف دو احتمال وجود دارد:

یک- خوف از کشته شدن خود؛

دو- خوف از متهم شدن به چیزی که دعوتش را بی اثر می کرد.

احتمال اول صحیح نیست؛ زیرا عمل و سیره زندگی پیامبر(صلی الله علیه و آله) و آیات دیگر قرآن از آمادگی پیامبر(صلی الله علیه و آله) برای هر فداکاری در راه دین حکایت می کند؛ پیامبری که دشنام ها شنید و گرسنگی ها کشید و سختی های طاقت فرسا دید و سنگ به پاها و پیشانی اش زدند و جنگ های بسیار سخت و شدیدی را پشت سر گذاشت؛ چنان که خداوند در توصیف شجاعت و نترسیدن رسولانش از غیر خدا می فرماید: الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا (احزاب:39).

بنابراین، هرگز نباید تصور کرد که پیامبر(صلی الله علیه و آله) بر جان خود بیمناک بود. اگر گفته شود: حضرت از این می ترسید که اگر او را بکشند، زحماتش بر باد رود و اثر دعوتش نابود شود، پس منتظر فرصت و اوضاع مناسبی برای ابلاغ بود که در آن اوضاع، این مفسده پدید نیاید تا آنکه خداوند او را به ابلاغ آمیخته به تهدید فرمان داد، این فرض نیز با قول خداوند سبحان در آیه مبارکه: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ؛ «امر به دست تو نیست» (آل عمران:128)، مخالف است.

افزون بر اینکه خداوند متعال قادر است با فرض کشته شدن پیامبرش، دعوت او را به هر وسیله ای زنده نگاه دارد و نگذارد دینش از میان برود.

شاید گفته شود خوف پیامبر(صلی الله علیه و آله) از این بوده که اگر این حکم مهم را ابلاغ کند، او را به امری متهم کنند که اثر دعوتش را از میان ببرد و بر اثر آن، دعوتش هرگز به نتیجه نرسد؛ یعنی اینکه کسانی بپندارند پیامبر از تشریح آن حکم سود می برد و به قلبشان خطور کند که حضرت پادشاهی از پادشاهان است که به صورت پیامبر آمده و قانون او همچون دیگر «قوانین موضوعه» بشر است که او آنها را در قالب دین مطرح می کند. اگر چنین شبهه ای در قلب ها جای می گرفت، اساس دین را تهدید می کرد و موجب ضایعه ای جبران ناپذیر می شد. پس این حکمی که پیامبر(صلی الله علیه و آله) به تبلیغش مأمور شد، زمینه ای برای توهم انتفاع شخصی پیامبر(صلی الله علیه و آله) فراهم کرد (حضرت از امتیازی از امتیازات بسیار مهم و حیاتی برخوردار شد که دیگران در آن شریک نبودند یا دست کم کسانی به این امتیاز حیاتی چشم دوخته، طالب آن بودند) و عمل به آن موجب محرومیت کسانی می شد. نصوص معتبری نیز بر این دلالت می کنند که آیه کریمه درباره ولایت علی(علیه السلام) نازل شده است. برپایه این نصوص، پیامبر می ترسید که او را درباره پسر عمویش متهم کنند و تبلیغ آن حکم را به تأخیر می انداخت تا این آیه نازل شد و آن حضرت در غدیر خم ابلاغش کرد.

بنابراین، ملازمه میان ابلاغ نکردن آن و ابلاغ نکردن رسالت بر اساس وجه چهارم (1) (تنها ابلاغ بخشی از دین) تصورپذیر است و بر مبنای این توجیه، لغوی در کار نمی آید و با قول خداوند وَ اللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ نیز سازگار است.

از جهات مختلفی می توان درباره این حکم خاص در این آیه بحث کرد. خداوند متعال در این آیه پیامبرش را با عنوان یا أَيُّهَا الرَّسُولُ خوانده است؛ عنوانی که نظیرش را در همه قرآن جز در آیه 41 سوره مائده نمی توان یافت. فرمان او نیز با صیغه امر بَلِّغْ تنها در این آیه آمده است. افزون بر اینها، حکم یاد شده به اندازه ای مهم و حیاتی بوده که ابلاغ نکردن آن را با ابلاغ نکردن رسالت ملازم دانسته است. خوف

ص: 142

1- . وجه چهارم این بود که مقصود از (ما أَنْزَلْ ...) حکم خاصی از دین است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) از جبهه گیری و مخالفت برخی از افراد که از آیه کریمه وَ اللَّهُ يَعْصِيكُمْ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ استفاده می شود نیز خود بر اهمیت این حکم می افزاید. همچنین وعده الهی درباره مصونیت پیامبرش از مردم، نشانه دیگری بر عظمت این حکم است و سرانجام قرآن می فرماید خداوند مخالفان را در کید و مکرشان هدایت نمی کند.

با توجه به این نکات و برهان عقلی پیش گفته بر ضرورت امامت و عصمت، آیا بعد از دعوت به توحید، نبوت و معاد، می توان موضوعی را در اسلام پیدا کرد که به اندازه ولایت و جانشینی پیامبر(صلی الله علیه و آله) مهم باشد؟ آیا می توان گفت: چنین دین جامعی که برای همه افراد از هر نژاد و قومی در همه زمان ها و برای همه افعال انسان برنامه و سخن دارد، به حافظی بعد از پیامبر نیاز ندارد و امت اسلامی و جامعه دینی میان همه جوامع بشر مستثناست؟ پاسخ مثبت بدین پرسش ها با عمل و سیره پیامبر(صلی الله علیه و آله) مخالف است؛ زیرا حضرت هرگاه به سوی غزوه ای از مدینه بیرون می رفت، شخصی را برای اداره جامعه به جای خودش می گذاشت و برای لشکریانی که به گوشه و کنار می فرستاد، امیر و فرمانده ای تعیین می کرد و برای اداره بلادی که در دست مسلمانان بود (مکه و طائف و یمن)، حاکم تعیین می کرد. اوضاع دوره حیات آن حضرت با روزگار بعد از مرگش، از این دید، متفاوت نیست؛ حتی نیاز جامعه اسلامی به والی و مدیر، پس از درگذشت پیامبر، بیشتر می شود.

دو- شأن نزول آیه

الف) طبری از زیدبن أرقم نقل کرده است رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در بازگشت از حجه الوداع هنگام ظهر به غدیر خم رسید و گرمی هوا در اوج بود. به امر آن جناب خار و خاشاک آن محل را بر داشتند و نماز جماعت اعلام شد و همه ما مجتمع شدیم؛ سپس خطبه رسایی انشا فرمود و گفت:

همانا خداوند متعال این آیه را نازل فرموده است (... بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ وَ جِبْرِئِلُ بِهِ أَمْرٌ يَرْوِدُكَ مِمَّا فَرَمَانٌ دَاخِلٌ فِيكَ وَ لَمْ يَكُنْ لَكَ فِيهِ حِسَابٌ وَ لَمْ يَكُنْ لَكَ فِيهِ حِسَابٌ وَ لَمْ يَكُنْ لَكَ فِيهِ حِسَابٌ) (در محضر مسلمانان) توقف کنم

و هر سفید و سیاهی را آگاه کنم که علی بن ابی طالب (علیه السلام) برادر من، وصی من، خلیفه من و پیشوای بعد از من است. من از جبرئیل درخواست کردم که پروردگارم مرا از اجرای این امر بر کنار فرماید؛ زیرا می دانم که افراد باتقوا، کم و موزیان و ملامت کنندگان فراوانند و مرا به خویشاوندی با علی (علیه السلام) نکوهش می کنند و از توجه بسیار من به علی (علیه السلام) به اندازه ای نگران و به آن بدبین اند که مرا اذن (گوش) نامیده اند و خدای متعال در این آیه نکوهش و گفتار آنان را به من خبر داده است: وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أَذُنٌ قُلْ أَذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ؛ «و برخی از آنان (منافقان) کسانی اند که پیامبر را آزار می دهند و می گویند او گوش است. بگو گوش بهتر است برای شما». (توبه: 61)

اگر بخواهم آنان را نام ببرم، چنین خواهم کرد، اما با ندریدن پرده [آبروی] آنان بر کرامت خود می افزایم. خدای متعال جز به ابلاغ این امر راضی نشد. پس ای گروه مردم! این را بدانید همانا خداوند او (علی (علیه السلام)) را با عنوان ولی و امام بر شما نصب و اطاعت امر او را بر همه شما واجب کرد. حکم او جاری و گفتار او روا و نافذ است و هر کس با او مخالفت کند، از رحمت خدا دور است و کسی که او را تصدیق کند، از رحمت پروردگار برخوردار است. بشنوید و اطاعت کنید؛ پس همانا خدا مولای شماست و علی (علیه السلام) امام شماست. سپس جایگاه امامت نزد فرزندان من از صلب او (علی (علیه السلام)) برقرار است. تا روز قیامت حلالی نیست، مگر آنچه را خدا و رسولش حلال فرموده اند و حرامی نیست، مگر آنچه را خدا و رسولش حرام کرده اند. علمی نیست، مگر خدای متعال آن را در من احصا [و به من موهبت فرمود] و من آن را به علی سپردم؛ پس از او جدا نشوید و از او امرش سر نیپچید؛ زیرا تنها او به سوی حق راهنمایی [تان] می کند و به حق عامل است.

خداوند توبه هیچ کس را از منکران او نمی پذیرد و او را نمی آمرزد. بر خداست که چنین کند: او را به عذاب جاودان در دناکی مبتلا کند. پس او (علی (علیه السلام)) افضل همه مردم بعد از من است؛ مادام که رزق بندگان نازل می شود و خلق جهان باقی اند. آن کس که خلاف او را مرتکب شود، از رحمت خدا دور است. این گفتار من، از جبرئیل، از خداوند است. پس

هر کس [در این باره] نگران باشد و بیندیشد که برای فردای خودش چه پیش فرستاده است. محکم قرآن (مطالب استوار و صریح آن) را بفهمید و متشابه آن (آیات تفسیرپذیر و تأویل پذیر) را پیروی نکنید و هرگز آنها را جز کسی که من دست او را گرفته ام و بازوی او را بلند کرده ام و او را به شما نشان می دهم، به درستی تفسیر نخواهد کرد. هر کس من مولای اویم، این علی مولای اوست و موالات او از جانب خداوند است که آن را بر من نازل کرد. آگاه باشید که وظیفه خود را ادا کردم! آگاه باشید امر حق را ابلاغ کردم! آگاه باشید امر او را به شما رساندم! آگاه باشید آنچه را به توضیح نیازمند بود، [برایتان] توضیح دادم. امارت و فرماندهی مؤمنان بعد از من برای هیچ کس جز او روا نیست.

سپس او (علی علیه السلام) را بلند کرد تا این که پای او مقابل زانوی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت و فرمود: «ای گروه مردم این برادر من و وصی من و فراگیرنده علم من و جانشین من است؛ بر هر کس که به من و تفسیر کتاب پروردگار من ایمان آورده است». [بر پایه روایتی افزود: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و العن من انكره و اغضب علی من جحد حقه»؛ «خدایا دوست بدار دوستان او را و دشمن بدار دشمنان او را و از رحمت خود دور دار منکران او را و خشم فرما بر کسی که حق او را انکار می کند»].! سپس در ادامه فرمود:

خدایا تو هنگام آشکار کردن این امر برای علی این آیه را نازل فرمودی: **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** (مائده: 3) (بامامته)؛ امروز دین شما را برای شما به سبب امامت او کامل کردم؛ پس هر کس به پیشوایی او و آنان (امامان) که از فرزندان من از صلب اویند، تا روز قیامت تن ندهد، اعمالش نابود می شود و همواره در آتش خواهد بود. همانا ابلیس با حسادت خود آدم (علیه السلام) را که برگزیده خدا بود، از بهشت بیرون راند. پس حسد نورزید تا اعمال شما نابود نشود و قدم های شما نلغزد. **سوره وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ** درباره علی (علیه السلام) نازل شده است. ای گروه مردم! ایمان بیاورید به خدا و رسول او و به نوری که با او نازل شده پیش از آنکه چهره هایی را دگرگون سازیم و آنها را به پشت سر برگردانیم یا آنها را لعنت کنیم؛ چنان که اصحاب سبت را لعنت کردیم. آن نور از خداوند در من است و سپس در علی (علیه السلام) و بعد از او در نسل اوست تا قائم مهدی [].

ای گروه مردم! به زودی بعد از من پیشوایانی خواهند بود که به سوی آتش دعوت می کنند (پیروان خود را مستحق عذاب الهی می کنند) و روز قیامت کسی آنها را یاری نمی کند و خداوند و من، از آنان بیزاریم. آنان و پیروانشان در پست ترین ذرکات جهنم خواهند بود و زود است که امر خلافت را بدون حق، به پادشاهی (تسلط خودخواهانه بر خلق) بدل خواهند کرد؛ پس در این هنگام است که خداوند به مجازات شما می پردازد - ای گروه جن و انس - و به سوی شما شراره های آتش و مس گداخته روان می کند و این هنگام روی نصرت نخواهید دید... (1)

ص: 146

1- . شواهد التنزیل لمن خص بالتفضیل، ج 2، صص 2-4. «الحافظ أبو جعفر محمد بن جریر الطبری المتوفی 310 أخرج باسناده فی کتاب الولاية فی طرق حدیث الغدیر، عن زید بن أرقم قال لَمَّا نزل النبی (صلی الله علیه و آله) بغدیر خم فی رجوعه من حجة الوداع و كان فی وقت الضحی و حرّ شدید، أمر بالدوحات فقامت و نادى الصلاه جامعه فاجتمعنا فخطب خطبه بالغه ثم قال: إِنَّ الله تعالى انزل إلى: (بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) و قد أمرنی جبرئیل عن ربی أن أقوم فی هذا المشهد و أعلم كل أبيض و أسود: انّ علی بن أبی طالب أخی و وصیّی و خلیفتی و الإمام بعدی فسألته جبرئیل أن یتستغفی لی ربی لعلمی بقله المتقین و كثرة المؤذین لی و اللانمین لكثرة ملازمتی لعلی و شدّه إقبالی علیه حتّی سمّونی أذناً فقال تعالى: (وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أَذُنٌ قُلِّ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ) و لو شئت أن أسمیهم و أدلّ علیهم لفعلت و لكنّی بسترهم قد تكرمتم فلم یرض الله إلاّ بتبلیغی فیہ فاعلموا معاشر الناس ذلك! فإن الله قد نصبه لكم ولیّاً و اماماً و فرض طاعته علی كلّ أحد ما ض حکمه جائز قوله ملعون من خالفه مرحوم من صدقه إسمعوا و اطیعوا فإن الله مولاکم و علی إمامکم ثم الامامه فی ولدی من صلبه إلى القیامه لا حلال إلاّ ما أحله الله و رسوله و لا حرام إلاّ ما حرّم الله و رسوله و هم فما من علم إلاّ و قد أحصاه الله فی و نقلته الیه فلا تضلّوا عنه و لا تستنکفوا منه فهو الذی یرشدی إلى الحقّ و یعمل به لن یتوب الله علی أحد انکره ولن یغفر له حتماً علی الله أن یفعل ذلك أن یعذبه عذاباً نكراً أبداً الأبدین فهو أفضل الناس بعدی ما نزل الرزق و بقی الخلق ملعون من خالفه قولي عن جبرئیل عن الله فلتنظر نفس ما قدمت لغد. إفهموا محکم القرآن و لا تتبعوا متشابهه و لن یفسر ذلك لكم إلاّ من أنا أخذ بیده و سائل بعضده و معلمکم: إنّ من كنت مولاه فهذا فعلی مولاه و مولاته من الله عزّوجلّ أنزلها علیّ ألاّ و قد أدیت ألاّ و قد بلّغت ألاّ و قد أسمعتم ألاّ و قد أوضحت لا تحلّ إمره المؤمنین بعدی لأحد غیره ثمّ رفعه إلى السماء حتّی صارت رجله مع ركبته النبی صلی الله علیه و سلّم و قال: معاشر الناس هذا أخی و وصیّی و واعی علمی و خلیفتی علی من آمن بی و علی تفسیر کتاب ربّی و فی روایه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و العن من أنکره و أغضب علی من جحد حقّه اللهم إنک أنزلت عند تبیین ذلك فی علی الیوم أكملت لكم دینکم بامامته فمن لم یأتّم به و بمن كان من ولدی من صلبه إلى القیامه فأولئک حبطت أعمالهم و فی النار هم خالدون إنّ ابلیس أخرج آدم «علیه السلام» من الجنّه مع كونه صفوه الله بالحسد فلا تحسدوا فتحبط أعمالکم و تزلّ أقدامکم، فی علی نزلت سوره (وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ). معاشر الناس آمنوا بالله و رسوله و النور الذی أنزل معه من قبل أن نظمس و جوهراً فنردّها علی أذبارهم أو نلعنهم كما لعنا أصحاب السبت. النور من الله فی ثمّ فی علی ثمّ فی النسل منه إلى القائم المهدي. معاشر الناس سیكون من بعدی أنتم یدعون إلى التار و یوم القیامه لا ینصرون و إنّ الله و أنا برینان منهم إنهم و أنصارهم و أتباعهم فی الدرك الأسفل من النار و سیجعلونها ملكاً إغتصاباً فعندها یفرغ لكم أيّها الثقلان و (يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوْاْظٌ مِنْ نَارٍ وَ نُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ) .»

ب) روایت ابوسعید خدری به دو طریق:

یک- حافظ ابن ابی حاتم ابو محمد حنظلی رازی (م. 327) با سندی از ابوسعید خدری نقل کرده است که این آیه روز غدیر خم درباره علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر رسول الله (صلی الله علیه و آله) نازل شد. (1)

دو- حافظ ابن مردویه (323-416) از ابوسعید خدری با سندی نقل کرده است که آیه مبارکه یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ... روز غدیر خم در شأن علی بن ابی طالب (علیه السلام) نازل شده و با سند دیگری از ابن مسعود نقل کرده است که او فرمود:

ما در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این آیه را چنین تلاوت می کردیم (2): یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ . (مانده: 67)

او به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده است:

پس از آنکه خداوند متعال امر فرمود پیغمبرش (صلی الله علیه و آله) را امر کرد تا علی (علیه السلام) را به پا دارد و درباره او بگوید آنچه را گفت؛ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «خدایا همانا قوم من تازه از جاهلیت به اسلام گراییده اند» و پس از بیان این مطلب به حج خود روانه شد. هنگام مراجعت چون در غدیر خم فرود آمد، خداوند بر او نازل فرمود: یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ...؛ پس بازوی علی (علیه السلام) را گرفت و سپس به محل اجتماع مردم خارج شد و به خلق فرمود: «ای مردم! آیا من به شما اولی (سزاوارتر) از خودتان نیستم؟» گفتند: «بلی یا رسول الله! تو از خود ما بر ما سزاوارتری». فرمود: «خدایا! هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست. خدایا دوست بدار، دوستان او را و دشمن بدار، دشمنان او را و کمک کن، کمک کنندگان او را و خوار گردان، خوارکنندگان او را و یاری فرما، یاری کنندگان او را و دوست بدار، دوست او را و دشمن بدار، دشمن او را». ابن عباس گفت:

ص: 147

1- . الدر المنثور، ج 2، ص 298؛ [1] فتح القدير، ج 2، ص 60.

2- . همان. [2]

پس از این اعلام، به خدا سوگند ولایت علی (علیه السلام) بر آنان واجب شد و حسان بن ثابت گفت: (1)

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخمّ و اسمع بالرسول منادیا

یقول: فمّن مولاکم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا هناک التعامیا

إلهک مولانا و أنت ولینا ولم تر ممّنا فی الولا یه عاصیا

فقال له: قم یا علی فإنتی رضیتک من بعدی إماما و هادیا

(ج) روایت امام باقر (علیه السلام) به طریق ثعلبی:

ثعلبی از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده است که آن حضرت درباره آیه بلاغ چنین فرمود: تبلیغ کن آنچه را از جانب پروردگارت بر تو نازل شد درباره برتری و فضل علی (علیه السلام) و پس از نزول این آیه دست علی (علیه السلام) را گرفت و فرمود: « من کنت مولاہ فعلی مولاہ ».

همچنین ثعلبی نقل کرده است که ابو محمد عبدالله بن محمد قاینی از ابوالحسن محمد بن عثمان نصیبی از ابوبکر محمد بن حسن سبیبی از علی بن محمد دهان و حسین بن ابراهیم جصاص از حسین بن حکم از حسن بن حسین از حبان از کلبی از ابی صالح از ابن عباس درباره قول خدای تعالی: یا ایّها الرّسولُ بلّغ ما أنزلَ إلیک من ربّک... به من خبر داد که این آیه درباره علی (علیه السلام) نازل شده است. به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) امر شد که درباره او تبلیغ کند؛ پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست علی (علیه السلام) را گرفت و فرمود: « من کنت مولاہ

ص: 148

1- . فراند السمطین، ج 1، صص 73 و 74؛ [1] نظم درر السمطین، ج 1، ص 106؛ [2] کشف الغمه، ج 1، ص 325. (و روی باسناده عن ابن عباس قال: لما أمر الله رسوله صلی الله علیه و آله أن یقوم بعلی فبقول له ما قال فقال: یا ربّ إنّ قومی حدیث عهد بجاهلیه ثمّ مضی بحجه فلمّا أقبل راجعاً نزل بغدیر خمّ أنزل الله علیه: (یا ایّها الرّسولُ بلّغ ما أنزلَ إلیک من ربّک). الآیه فاخذ بعضد علی ثمّ خرج إلی الناس فقال: ایها الناس ألسنت أولی بکم من أنفسکم؟ قالوا: بلی یا رسول الله. قال: اللّهم من کنت مولاہ فعلی مولاہ اللّهم و ال من والاه و عاد من عاداه و أعن من أعانه و اخذل من اخذله و انصر من نصره و أحب من أحبّه و أبغض من أبغضه قال ابن عباس: فوجبت و الله فی رقاب القوم و قال حسان بن ثابت: « سخن پیامبر را بشنوید که روز غدیر خم مردم را ندا داد و فرمود: کیست مولا و ولی شما؟ مردم هم آشکارا گفتند: خدای تو مولای ما و تو ولی ما می و ما از ولایت سرپیچی نمی کنیم. پس پیامبر به علی فرمود: برخیز که من به امامت و هادی بودن بعد از خود راضی ام.

(د) روایت حسن به طریق سیوطی:

ابوالشیخ از حسن روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

همانا خداوند مرا به رسالتی مبعوث (مأمور) فرمود که عرصه فکرم (در ابلاغ آن) تنگ شد و دانستم که مردم مرا تکذیب خواهند کرد؛ پس خدای متعال مرا تهدید کرد که اگر [آن را] ابلاغ نکنم، مرا عذاب کند؛ پس این آیه نازل شد: (يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ).

عبد بن حمید و ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ از مجاهد روایت کرده اند که گفت:

چون آیه بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ... نازل شد، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: «پروردگارا من یک تن تنهایم. چگونه [این وظیفه را] اجرا کنم. مردم [به اذیت و زیان رسانی به من] اجتماع خواهند کرد. پس این بخش از آیه نازل شد: وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...»

و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر از ابوسعید خدری روایت کرده اند که آیه یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ، روز غدیر خم در شأن علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد. (2)

ص: 149

1- . الکشف و البیان، ج 4، ص 92. [1] أبو اسحاق ثعلبی نیشابوری از ابو جعفر محمد بن علی (امام باقر (علیه السلام)) نقل می کند که معنی آیه کریمه این گونه است: «بَلِّغْ ما أنزل الیک من ربک فی فضل علی بن ابی طالب فلما نزلت الایه أخذ (علیه السلام) بید علی فقال (من کنت مولاه فعلى مولاه) و قال أخبرنی أبو محمد عبد الله بن محمد القاینی نأبو الحسن محمد بن عثمان النصیبی نأبو بکر محمد بن الحسن السیبی نا علی بن محمد الدهان و الحسن بن ابراهیم الجصاص قالنا نا الحسن بن الحکم نا الحسن بن الحسن بن حیّان عن الکلبی عن ابي صالح عن ابن عباس فی قوله: (یا ایها الرسول بلِّغ) قال: نزلت فی علی (رضی الله علیه) أمر النبی (صلی الله علیه و آله) أن یبلِّغ فیہ فأخذ (علیه السلام) بید علی و قال: (من کنت مولاه فعلى مولاه اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه)».

2- . الدر المنثور، ج 2، ص 298. [2] جلال الدین سیوطی شافعی نقل فرموده: «أخرج أبو الشيخ عن الحسن أن رسول الله (صلی الله علیه و آله) قال: إنَّ الله بعثنی برسالة فضقت بها ذرعا و عرفت أنَّ الناس مکذِّبى فوعدنى لا بلغنَّ أو ليعدَّبنى فأنزل: (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ). و أخرج عبد الله بن حمید و ابن جریر و ابن ابی حاتم و أبو الشيخ عن مجاهد قال: لما نزلت: (بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) قال یا ربِّ إثمًا أنا واحد كيف أصنع یجتمع علی الناس فنزلت (وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ) و اخرج ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر عن ابي سعید الخدری: نزلت هذه الایه (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ)، علی رسول الله (صلی الله علیه و آله) یوم غدیر خم فی علی بن ابی طالب». برای آگاهی از دیگر نقل های معتبر در خصوص واقعه غدیر، ر.ک: الغدیر، ج 1، صص 214 - 223. [3]

الف) علمای اهل سنت، مانند طبری و فخر رازی، وجوه و اقوال دیگری هم در شأن نزول آیه مبارکه یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... نقل کرده اند. آیا این وجوه با وجه سابق تنافی ندارد؟ (1)

پاسخ: این اقوال و وجوه بر پایه روایاتی مرسل استوارند که سندهای آنها مقطوع و گوینده شان نامعلوم است و به همین سبب، این گفته ها در تفسیر نظام الدین نیشابوری با لفظ قیل (گفته شده) آورده شده اند و نیشابوری روایت دربردارنده نص ولایت را پیش از این اقوال آورده و آن را به ابن عباس و براء بن عازب و ابوسعید خدری و محمد بن علی علیهما السلام نسبت داده و طبری که خود، مقدم ترین و داناترین فرد به این شئون بوده، آن وجوه را هرگز به شمار نیاورده و هر چند حدیث ولایت را ذکر نکرده، کتاب جداگانه ای درباره حدیث ولایت نوشته و حدیث ولایت را با بیش از هفتاد طریق در آن آورده و طبری نزول آیه را در آن هنگام (زمان اعلام و تصریح به ولایت علی (علیه السلام)) به اسنادش از زید بن ارقم روایت کرده است.

نیز این وجوه با فرض صحت سندشان، به هیچ روی با وجه سابق (نزول آیه درباره قضیه غدیر) ناسازگاری ندارند. برای روشن شدن بحث وجوه مذکور و پاسخ آنها را بیان می کنیم.

وجه اول: طبری از ابن عباس نقل کرده است که او گفت:

إن کتبت آیه مما أنزل علیک من ربک لم تبلیغ رسالتی. (2)

اگر کتبان کنی، آیه ای را از آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است، رسالت مرا تبلیغ نکرده ای.

این وجه با نزول آیه یاد شده در داستان غدیر هیچ منافاتی ندارد؛ زیرا در لفظ «آیه» در قول ابن عباس (إن کتبت آیه) دو معنا محتمل است:

ص: 150

1- . جامع البیان، ج 6، صص 414-416؛ [1] التفسیر الکبیر، ج 12، صص 41 و 42. [2]

2- . جامع البیان، ج 6، ص 414. [3]

یک- نکره مطلق محض؛ با توجه به اینکه فعل کتمان، مفاد نفی دارد و اگر آیه هم نکره مطلق باشد، نکره در سیاق نفی خواهد بود که مفید عموم است؛ یعنی هر مطلبی را که در قالب آیات بر تو نازل کردیم، اگر ابلاغ نکنی، رسالتت را ابلاغ نکرده ای.

دو- نکره تخصیص داده شده؛ مقصود از کتمان، نگفتن مطلب خاصی است که در قالب آیه ای بر تو نازل کردیم.

اگر وجه نخست درست باشد، جمله **وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ** تأکیدی بر اجرای چیزی خواهد بود که به تبلیغ آن امر شده و این مفهوم با لفظ مطلق آمده است که هر مصداق و موضوعی را در بر می گیرد و داستان غدیر نیز یکی از آن مصداق و موضوع هاست.

اگر وجه دوم درست باشد، مقصود همان معنایی خواهد بود که احادیث و روایات معتبر آن را اثبات می کنند؛ یعنی ماجرای غدیر.

وجه سوم: طبری از قتاده نقل کرده است:

أَنَّ سَيْكِفِيَةَ النَّاسِ وَيَعْصَمُهُ مِنْهُمْ وَأَمْرَهُ بِالْبَلَاغِ. (1)

به زودی [خداوند متعال] پیامبر را (از بدخواهان و کینه اندوزان) کفایت خواهد کرد و او را از کید آنان نگاه خواهد داشت و [با این نوید] او را به ابلاغ امر فرمود.

این وجه نیز با سخن پیش گفته منافاتی ندارد؛ زیرا برپایه این وجه، مقصود جز این نیست که خدای متعال کفایت پیامبرش را از کید دشمنان و سوء نیت آنان درباره تبلیغ، امری که پیغمبر از اختلاف و تمکین نکردن امتش درباره آن اندیشناک بوده، ضامن شده است و بعید نیست که آن امر همان نص غدیر بوده باشد و با توجه به تصریحاتی که در احادیث گذشته مشهود بود، همین معنا متعین است.

وجه سوم: طبری از سعید بن جبیر، عبدالله بن شقیق، محمد بن کعب قرظی و عایشه آورده است که آنان گفتند (لفظ روایت از عایشه است):

ص: 151

كان النبي (صلى الله عليه وآله) يحرس حتى نزلت هذه الآية: وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ قَالَتْ: فأخرج النبي راسه من القبه فقال: يا ايها الناس انصرفوا فان الله قد عصمني. (1)

پیش از نزول آیه وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ پیغمبر (صلى الله عليه وآله) حراست می شد، اما پس از نزول این آیه پیغمبر (صلى الله عليه وآله) سر خود را از حجره خود بیرون کرد و به مردم (نگهبانان و حراست کنندگان خود) فرمود: برگردید [بروید که دیگر به نگهبانی و حراست شما نیاز ندارم]؛ زیرا خداوند مرا نگهداری فرمود.

از این قول استفاده می شود که پیغمبر (صلى الله عليه وآله) پس از نزول وعده نگهداری خداوند از او، نگهبانان خود را متفرق کرد. اما در این قول نیامده است که پیغمبر (صلى الله عليه وآله) از چه چیزی می ترسید و در اندیشه چه چیزی بود. آیا درباره برانگیختن مردم در داستان غدیر می اندیشید یا آنکه ترس دیگری داشت. بعید نیست که با توجه به روایات ماجرای غدیر، اندیشه و ترس حضرتش درباره داستان غدیر بوده باشد.

وجه چهارم: طبری در سبب نزول آیه از قرطی نقل کرده است:

هرگاه پیغمبر (صلى الله عليه وآله) به منزلی فرود می آمد، اصحاب آن حضرت درخت سایه داری انتخاب می کردند که پیغمبر (صلى الله عليه وآله) برایش خواب نیم روز زیر آن بیاساید. روزی هنگام استراحت پیغمبر (صلى الله عليه وآله)، عربی صحرايي آمد و شمشیر خود را کشید و گفت: «چه کسی تو را از [حمله] من مانع خواهد شد؟» پیغمبر (صلى الله عليه وآله) فرمود: «خدا». در این هنگام دست آن عرب لرزید و شمشیر از دست او افتاد. راوی می گوید: آن مرد عرب [با وضعی غیر عادی] سر خود را به درخت کوبید تا مغزش از هم پاشید؛ سپس خدای متعال نازل فرمود: وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ (2)

این روایت با روایت نقل شده از عایشه (وجه سوم) تناقض دارد؛ زیرا روایت سابق بر این دلالت می کرد که پیش از نزول این آیه، حضرت نگهبانانی داشت. از این رو، بسیار دور از تصور است که با وجود نگهبانان پیرامون جایگاه آن جناب و آویخته بودن

ص: 152

1- . همان، صص 414 و 415. [1]

2- . جامع البیان، ج 6، صص 415 و 416.

شمشیر نزد آن حضرت، آن عرب صحرايي هنگامي که آن جناب با چنين وضعي آرميده، بتواند به سوي آن حضرت راه يابد.

افزون بر اين، قبول چنين واقعه اي مستلزم اين است که آيه مذکور به طور پراکنده و متفرق نازل شده باشد؛ زيرا اين روايت تصريح مي کند آنچه بعد از داستان آن عرب صحرايي نازل شد، تنها اين جمله بود: **وَ اللّٰهُ يَعْصِيْكُمْ مِنَ النَّاسِ** و اين داستان با صدر آيه **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ** هم سنخ و سازگار نيست و با چنين کيفيتي، پذيرش چنين قولي (درباره نزول اين آيه) که تنها قرظي آن را روايت کرده است، بسي دشوار است.

وجه پنجم: طبري از ابن جريح روايت کرده است:

پيغمبر (صلي الله عليه و آله) از قریش انديشناک بود. هنگامي که اين آيه **وَ اللّٰهُ يَعْصِيْكُمْ مِنَ النَّاسِ** نازل شد، آن حضرت دراز کشيد و دو يا سه بار فرمود: «هرکس اراده خوار کردن مرا خواهان است، بيايد». (1)

شايد آن امري که رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بر اثر آن از قریش انديشناک بود، همان نص خلافت بوده باشد؛ چنان که احاديث و روايات مذکوره به تفصيل به آن اشاره کرده اند. پس اين روايت نيز با مدعای ياد شده منافاتي ندارد.

وجه ششم: طبري با چهار سند از عايشه روايت کرده است که او (عايشه) گفت:

هر کسي که گمان کند پيامبر (صلي الله عليه و آله) چيزي را از کتاب خدا کتمان کرده، به بستن افتراي بزرگي به خدا دچار شده است. خداوند مي فرمايد: **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ**؛ «اي پيامبر آنچه را که از ناحيه خدا بر تو نازل شد، ابلاغ کن». (2)

عايشه با اين گفتار خود، در پي بيان شأن نزول آيه نبود. بلکه او تنها از اين روي به آيه کریمه احتجاج کرد که پيامبر (صلي الله عليه و آله) درباره تبليغ بسيار تلاش مي کرد و هيچ آيه اي را فروگذار نکرد. اين مطلبي پذيرفتني و انکارناشدني است.

ص: 153

1- . جامع البيان، ج 6، ص 416.

2- . همان.

افزون بر اینها، فخر رازی در تفسیر خود (1)، وجوه دیگری هم ذکر کرده است که از دید ضعف سند با وجوه یاد شده، مشترک اند و با آن روایات معتبر فراوان که بر نزول آیه کریمه درباره غدیر دلالت می کنند، معارض نیستند. اینکه فخر رازی آیه را به قرینه سیاقش بر این حمل کرده است که خداوند متعال پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را از مکر یهود و نصارا ایمن ساخته است، به زودی پاسخ داده خواهد شد.

شبهه: گفته اند آیه کریمه 67 مائده یا **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ...** به قرینه سیاقش به ماجرای غدیر ارتباطی ندارد؛ زیرا آیات قبل و بعد آن درباره یهود و نصاراست و بر پایه این آیه، خدای تعالی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را از مکر آنان حفظ کرد و او را امر فرمود که بدون ترس از آنان تبلیغ خود را آشکار کند.

پاسخ: اولاً این مطلب، مسلم و ثابت است که ترتیب ذکر بیشتر آیات با ترتیب نزول آنها سازگار نیست؛ چنان که آیات نازل شده در مکه، در سوره های مدنی جای گرفته اند. سیوطی در این باره می گوید:

اجماع و نصوص مترادفه بر این امر ثابت است که ترتیب آیات [قرآن] توقیفی است و شبهه در این امر نیست، اما اجماع بر این امر: عده ی از علمای تفسیر، همچون زرکشی در البرهان و ابوجعفر بن زبیر در مناسبات این مطلب را نقل کرده اند و عبارت ابن زبیر [در این باره] چنین است: ترتیب آیات [قرآن] در سوره های آنها به توقیف و امر و اعلام [پیغمبر (صلی الله علیه و آله)] واقع گشته؛ بدون اینکه در این موضوع خلافتی بین مسلمانان باشد. (2)

سپس سیوطی نصوصی را در این باره آورده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شیوه گنجاندن آیات نازل شده را به همین ترتیب کنونی آنها در مصحف ها به اصحاب خود تعلیم می فرمود و

ص: 154

1- . التفسیر الکبیر، ج 12، صص 41 و 42.

2- . الاتقان فی علوم القرآن، ج 1، ص 167. « [1] فصل الاجماع و النصوص المترادفه علی أنّ ترتیب الآیات توقیفی لا شبهه فی ذلک اما الاجماع فنقله غیر واحد منهم الزرکشی فی البرهان و أبو جعفر بن الزبیر فی مناسباته و عبارته: ترتیب الآیات فی سورها واقع بتوقیفه صلی الله علیه و آله و أمره من غیر خلاف فی هذا بین المسلمین».

تعلیم او در این زمینه به اعلام جبرئیل (علیه السلام) وابسته (متوقف) بود؛ یعنی جبرئیل هنگام نزول هر آیه می گفت: جای نوشتن این آیه در عقب فلان آیه در فلان سوره است.

با توجه به این مطلب، استناد به سیاق صحیح نیست.

ثانیاً ظاهر معنای آیه کریمه این است که خداوند در صورت تهدید، به رسولش درباره تبلیغ دستور می دهد و به مصونیت و محفوظ ماندن رسولش از مردم وعده می دهد. طبع این معنا با سیاق سازگار نیست و قرینه آشکاری بر استقلال و انقطاع آیه کریمه از آیات قبل و بعدش دلالت می کند.

از آیه کریمه استفاده می شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از ابلاغ آن امر خائف بود. بنابراین، خداوند به او درباره ایمن بودنش از مردم وعده داد. ترس پیامبر (صلی الله علیه و آله) - با توجه به قرینه سیاق - از یهود و نصارا درباره سال های اول بعثت قابل تصور است؛ یا حداکثر درباره زمان اندکی بعد از هجرت. اما درباره سال های آخر عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگز قابل تصور نیست؛ زیرا اسلام و مسلمانان در آن سال ها به اندازه ای قدرتمند شده بودند که رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) دولت های آن زمان را تهدید می کرد و امت های دیگر، از شوکت و عظمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بسی هراس داشتند. بنابراین، آن حضرت با استفاده از این قدرت، با یاری و هم دلی مسلمان ها در آن روزگار، خیبر را فتح کرد و دو طائفه مهم و معروف یهود (بنی قریظه و بنی نضیر) را مستأصل و نابود ساخت و همه آنان به اکراه یا رغبت، در مقابل حضرتش خاضع شدند و بسیاری از آنان به بستن پیمان صلح همراه با دادن جزیه تن دادند که خود پذیرش جزیه دادن، دلیل روشنی بر ضعف و ذلت یهود و نصارا در برابر قدرت مسلمانان است. پیامبر در این دوران به حجه الوداع رفت و این آیه کریمه نیز در حجه الوداع بر حضرتش نازل شد. بر این اساس باید گفت که او هرگز از یهود و نصارا نمی ترسید و سیاق مقام، قرینه این نیست، بلکه خود مضمون آیه دلیل آشکاری بر عدم ارتباطش به آیات قبل و بعد آن است.

ثالثاً روایات معتبر و فراوان یاد شده درباره شأن نزول آیه نیز دلیل دیگری بر استقلال آیه کریمه از آیات قبل و بعد آن است.

شبهه: برخی از مفسران اهل سنت (1) به شیعه نسبت داده اند که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) چیزهایی را از وحی الهی کتمان کرده است؛ اما این نسبت به دلایل زیر روا نیست:

یک- کتاب های فراوانی درباره معتقدات شیعه نوشته اند. مانند کتاب های مرحوم شیخ مفید و شیخ صدوق و بحار الانوار از علامه مجلسی و بخش های بسیاری از روایات اصول کافی که چنین باوری در هیچ کدام از آنها پیدا نمی شود. این سخن، افترا بی به شیعه است و طایفه شیعه هرگز چنین اعتقادی ندارد و ساحت مقدس رسول الله (صلی الله علیه و آله) را از کوتاهی در امر تبلیغ و کتمان وحی الهی، حتی در کوچک ترین آیه قرآن، پاک و منزّه می داند.

دو- با توجه به وجوه و اقوالی که فخر رازی (2) درباره شأن نزول آیه کریمه یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ... نقل کرده است، چنین عقیده ای با نظر علمای اهل سنت سازگارتر می نماید؛ زیرا بر پایه برخی از این اقوال، آیه تبلیغ، درباره جهاد نازل شد؛ زیرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گاهی از تحریص منافقان به جهاد خودداری می کرد. قول دیگر آنکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از نکوهش خدایان بت پرست ها سکوت کرد، سپس این آیه نازل شد. قول دیگر آنکه حضرت آیه تخییر را از زنان خود کتمان کرد. (3) با توجه به این اقوال، آیه کریمه بدین سبب نازل شد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از اجرای مأموریتی خودداری کرد.

آیه دوم - اَلْيَوْمَ يَسِّرُ الْاٰدِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ دِيْنِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ اَدْمَلْتُمْ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاذْمَمْتُمْ عَلَيْنِكُمْ نِعْمَتِيْ وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِيْنًا (مائده: 3)

(4)

یک- مقصود از «الیوم»

اول- روز بعثت و زمان ظهور اسلام به همت پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛

دوم- روز فتح مکه؛

ص: 156

1- . الجامع لاحكام القرآن، ج6، ص242؛ ارشاد الساری، ج7، ص106.

2- . التفسیر الکبیر، ج12، صص 41 و 42.

3- . (احزاب: 30).

4- . «امروز کافران از [شکست] آیین شما مأیوس شدند؛ بنابراین، از آنها ترسید؛ و از [مخالفت] من بترسید. امروز، دین شما را برایتان کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین جاودان شما پذیرفتم».

سوم- روز قرائت سوره برائت در مینا؛

چهارم- روز عرفه سال دهم هجری؛

پنجم- روز غدیر (هجدهم ذی حجه سال دهم هجری). (1)

احتمال اول: کسانی گفته اند مقصود از «الیوم» به قرینه رَضِیْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دیناً روز بعثت است؛ زیرا روزی را چنین توصیف می کند که در این روز من اسلام را برای شما به عنوان یک دین پسندیدم و چنین روزی روز بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است؛ یعنی خداوند اسلام را بر شما نازل، و دین را برای شما کامل، و نعمتش را بر شما تمام، و کافران را از شما مأیوس کرد.

پاسخ: با توجه به جملات الیومَ یَسَّ الدِّینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اِخْشَوْنِ الْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی نَمِی توان این قول را پذیرفت؛ زیرا ظاهر آیه این است که مسلمانان پیش از این روز، دین داشتند و کفار در نابودی یا تغییر آن دین طمع کرده بودند و مسلمان ها هم از کفار، بر دین خود بیمناک بودند تا اینکه خداوند در این آیه فرمود: کفار مأیوس شدند و خاطر مسلمان ها از آنان آسوده شد (فَلَا تَخْشَوْهُمْ) و این دین ناقص را خداوند در این روز کامل و نعمت خود را بر مسلمانان تمام کرد. اما روز بعثت، روز شروع دین اسلام و این نعمت الهی بوده است؛ نه روز کمال دین و تمامیت نعمت.

احتمال دوم: برخی گفته اند روز فتح مکه در تاریخ اسلام بسیار مهم بوده است؛ چنان که آیاتی در این باره نازل شده اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِینًا* لِيُغْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ (فتح: 1 و 2) و سوره ای از قرآن، «فتح» نام گرفته است. مکه در نظر مردم جزیره العرب موقعیت ویژه ای داشت؛ به ویژه بعد از شکست اصحاب فیل، همه مردم جزیره العرب به آن معبد بزرگ (کعبه) باور ویژه ای یافته بودند و از این رو، قریش نیز به خود می بالید و می گفت هرکس به مکه حمله کند، همچون لشکر اصحاب فیل شکست

ص: 157

خواهد خورد. از آن پس، قریش دچار غرور، و نزد مردم از احترام خاص و مقام پیشوایی برخوردار شد. بنابراین، به هر حکم دلخواهی فرمان می داد و مردم نیز برپایه همین اعتقادشان به کعبه، از آن اطاعت می کردند.

مردم باور داشتند که محال است کسی بر کعبه مسلط شود، اما پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با مسلمانان بدان جا رفت و مکه را بدون خون ریزی فتح کرد و بت ها را شکست و خانه کعبه را از لوث بت ها پاک کرد و شوکت مشرکان را در هم شکست. آن حضرت افزون بر پاسداشت حرمت کعبه، بسیار می کوشید که به کسی آسیب نرسد و خونی ریخته نشود؛ زیرا چنانچه در فتح مکه آسیبی به مسلمان ها می رسید، مشرکان می گفتند اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) به سرنوشت اصحاب فیل دچار شدند. این فتح بزرگ، از دید روانی، در مردم جزیره العرب بسیار تأثیر گذاشت. مردم گفتند محمد (صلی الله علیه و آله) مکه را تصرف کرد و هیچ آسیبی هم به او نرسید؛ پس با ابرهه متفاوت است. بعد از این، گرایش مردم به اسلام بیشتر شد و بسیاری از مردم جزیره العرب، در برابر پیامبر تسلیم و مسلمان شدند؛ چنان که قرآن می فرماید:

لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا (حدید: 10)

نزد خدا مردمی که قبل از فتح مکه برای اسلام، فداکاری جانی مالی کردند، با آنان که بعد از فتح مکه چنین کردند برابر نبوده و دارای مقام والاتری اند.

شمار مسلمانان قبل از فتح مکه اندک و مشکلات و سختی های آنان بسی بیشتر بود و این فداکاری ها بر اساس ایمان قوی و عشق به اسلام صورت پذیرفت. اما بعد از فتح مکه، شوکت و عظمت اسلام و مسلمانان چشم ها را خیره کرد و مردم، خود به خود، می آمدند و اسلام را برمی گزیدند. بنابراین، ایمان پیش از فتح مکه از ایمان بعد از فتح مکه ارزشمندتر بود.

پاسخ: اینکه روز فتح مکه هنگامه پیروزی بسیار بزرگی برای اسلام بود، تردیدناپذیر است و همه این نکته را می پذیرند. اما مقصود از «الیوم» در آن آیه، روز فتح مکه نیست و این قول با مضمون آیه ناسازگار است؛ زیرا اولاً آیه مبارکه، اکمال دین و اتمام نعمت

را از نشانه‌های آن روز می‌شمرد. اما فتح مکه در سال هشتم هجرت روی داد و بسیاری از احکام و دستورات اسلامی، بعد از فتح مکه تا زمان رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، نازل شد؛ مانند سوره مانده که این آیه هم جزئی از آن است و اواخر سال دهم هجری نازل شد.

ثانیاً قول خداوند متعال **الَّذِينَ كَفَرُوا** در آیه مبارکه عام است و همه مشرکان عرب را در بر می‌گیرد. اما همه آنان با فتح مکه، از تسلط بر اسلام و نابودی آن مأیوس نشدند؛ چنان که بسیاری از پیمان‌ها و عهدهای مسلمانان با مشرکان به قوت خود باقی بود و مشرکان بر پایه عادات و آیین‌های دوران جاهلیت، حج می‌گزاردند و زنانشان با بدن‌های برهنه برگرد کعبه می‌گشتند تا آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را به قرائت آیات سوره براءت و نابودی رسم‌های جاهلیت فرمان داد.

احتمال سوم: گفته اند شاید مقصود از «الیوم» روز قرائت سوره براءت در منا باشد. فتح مکه، کاری نظامی بود و پس از آن، قدرت نظامی و حتی نیروی معنوی اسلام تثبیت شد. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنوز با کفار در صلح بود و بر این اساس، کفار حق داشتند دور کعبه طواف کنند و در مکه باشند و حج بگذارند. آیین حج یک سال به همین صورت برگزار شد؛ مسلمانان و مشرکان در آن شرکت کردند و هر گروهی مناسک حج را بر پایه آیین خودش اجرا کرد تا سوره براءت در سال نهم هجری نازل شد.

سیوطی در تفسیر الدر المنثور درباره قرائت سوره براءت چنین گفته است:

عبدالله بن احمد بن حنبل در «زوائد المسند» به سند معتبر، و ابوالشیخ و ابن مردویه از علی (علیه السلام) روایت کرده اند که فرمود: هنگامی که ده آیه از براءت بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، آن حضرت ابوبکر را خواست که به سوی مکه برود و آن آیات را برای اهل مکه قرائت کند. پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) مرا خواند و به من فرمود: «به سرعت به سراغ ابوبکر برو و هر جا او را ملاقات کردی، نوشته (آیات) را از او بگیر». ابوبکر به خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازگشت و عرض کرد: «یا رسول الله آیا درباره من چیزی نازل شده است؟» آن حضرت فرمودند: «خیر، اما جبرئیل آمد و گفت: این وظیفه را یا خودت یا مردی از خودت اجرا می‌کند».

(1)

ص: 159

بنابراین، روز اعلام سوره براءت برای مسلمانان روز بسیار مهمی بود؛ زیرا در آن روز اعلام شد که مشرکان حق ندارند در آیین برگزاری حج شرکت کنند و محیط حرم تنها از آن مسلمانان است و مشرکان فهمیدند که اسلام شرک را تحمل نمی کند و آنان نمی توانند بر شرک بمانند. گفته اند شاید مقصود از «الیوم» این روز بوده باشد.

در پاسخ می توان گفت: اگر چه مشرکان بعد از نزول آیات براءت (سال نهم هجری) و نابودی رسم های جاهلیت و محروم شدن از حج، از تسلط بر مسلمانان و نابودی دینشان تا اندازه ای ناامید شدند، هنوز دین کامل نشده بود؛ زیرا احکام و فرائضی بعد از نزول آیات براءت و قرائت آن نازل شد و نزول سوره مائده (که در بردارنده بسیاری از احکام و فرائض اسلامی است) اوایل عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله)، یعنی تقریباً دو سال بعد از سوره براءت، صورت پذیرفت، اما اكمال دین از نشانه های آشکار «الیوم» شمرده شده است.

احتمال چهارم: بسیاری از مفسران گفته اند که مقصود از «الیوم» روز عرفه (نهم ذی حجه) سال دهم هجری است؛ یعنی آخرین عرفه ای که رسول الله (صلی الله علیه و آله) در مناسک حجه الوداع حاضر بود و مناسک حج را کامل کرد و به مردم آموخت. گفته اند روز عرفه، همان روزی است که آیه حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُّ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ ... (مائده: 3) نازل و پس از آن، چیزهایی ممنوع شد که مردم عصر جاهلیت آنها را حلال می دانستند.

پاسخ: ناامیدی کفار از چیرگی بر اسلام و نابود کردن آن، از نشانه های «الیوم» شمرده شده است: *الْيَوْمَ يَسْ أَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ ...* و چنانچه مقصود روز عرفه بوده باشد، مأیوس شدن کفار در آن روز توجیه پذیر نیست؛ زیرا اگر مقصود یأس مشرکان قریش از غلبه و تسلط بر دین اسلام باشد، آنان در روز فتح مکه (سال هشتم هجری) به چنین یأسی دچار شدند نه روز عرفه (سال دهم) و اگر مقصود یأس مشرکان جزیره العرب از تسلط بر اسلام باشد، آنان نیز پیش از این (سال نهم هنگام نزول سوره براءت) به یأس دچار شدند و چنانچه مقصود ناامیدی همه کفار (یهود و نصارا و مجوس و...) باشد که اطلاق قول خداوند متعال *الَّذِينَ كَفَرُوا ...* نیز بر همین تعمیم دلالت می کند، این اصناف کفار در آن هنگام از غلبه بر مسلمانان مأیوس نشده بودند؛ زیرا قوت و شوکت اسلام آن روزها بیرون جزیره العرب بروز و ظهور نکرده بود.

افزون بر این، اکمال دین از نشانه های الیوم است و برپایه قول خداوند متعال **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** ... نمی توان پذیرفت که تنها تعلیم مناسک حج به مردم که یکی از واجبات است، به اکمال مجموعه دین انجامیده است، بلکه با فرض صحت چنین گفته ای، اکمال بعض دین نه کل دین، خواهد بود. افزون بر اینکه برپایه روایات فراوانی، احکام و فرائض دیگری مانند حرمت ربا، بعد از روز عرفه نازل شد. همچنین طبق این نظر، ارتباط **الْيَوْمَ يَسِّرَ الَّذِينَ كَفَرُوا** ... و دنباله آیه، یعنی **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** ... از میان می رود؛ زیرا یأس کفار از دین اسلام، به آموزش مناسک حج ارتباطی ندارد.

با توجه به اشکالات اقوال و احتمالات پیشین در تعیین مصداق «الیوم»، قول پنجم درست خواهد بود؛ یعنی مقصود از «الیوم» در آیه کریمه، روز غدیر است و قرائن موجود در آیه و روایات شأن نزول فراوان در این باره (از طریق علمای اهل سنت)، آن را تأیید می کند.

یأس کفار

یأس در برابر رجاء (امید) قرار می گیرد و از تعبیر آیه استفاده می شود که کفار پیش از این در دین مسلمان ها طمع کرده و به نابودی و زوال آن امیدوار بودند. آیات دیگر قرآن این مطلب را روشن تر می کند:

- **وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ (آل عمران: 69)**

گروهی از اهل کتاب دوست داشتند شما را گمراه می کردند.

- **(وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّوكُمْ مِّنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ) (بقره: 192)**

بسیاری از اهل کتاب بر اثر حسادت درونی شان [به شما]، دوست داشتند شما را پس از ایمانتان، به سوی کفر برگردانند.

برپایه این آیات، دشمنی کفار با مسلمانان، از دشمنی شان با دین آنان (اسلام) سرچشمه می گرفت؛ زیرا اسلام، سیادت و سروری کفار را تهدید می کرد و از آزادی های بی قید و شرط آنان در شهوترانی و بی بندوباری و حرام خواری، جلوگیری

ص: 161

می کرد. بغض و کینه کفار نخست، درباره خود اسلام بود و تمام همت آنان در خاموش کردن نور الهی و تحکیم پایه های متزلزل شرک، صرف شد. آنان می خواستند «شجره طیبه» اسلام را از ریشه بیرون آورند و با انواع حيله ها و فریب دادن مؤمنان و ایجاد نفاق در جامعه اسلامی و پخش شبهات و خرافات، بنای رفیع اسلام را منهدم کنند. آنان از راه تطمیع پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مال و مقام، در پی ایجاد تزلزلی در اراده آن حضرت و انصراف او از پیمودن آن راه بودند که هرگز در این باره موفق نشدند و پیشنهاد کردند هر دو طرف اندکی از مواضع خود عقب بنشینند و با هم کنار بیایند: «وَدُّوا لَوْ تَدَاهُنْ فَيَدْهِنُونَ»؛ «دوست داشتند کنار آیی تا آنها هم کنار آیند». (قلم: 9)

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ* لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ* وَلَا أَنتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ؛ «بگو ای کافرهای کافر! نمی پرستم آنچه را شما می پرستید و شما هم نمی پرستید آنچه را من می پرستم». (کافرون: 1 - 3)

کفار در این پیشنهاد نیز کامیاب نبودند و ناامید شدند و دریافتند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به هیچ بهایی از مواضع خود دست برنمی دارد و به هیچ روی با کفر و شرک سازش نمی کند. آخرین نقطه امید در دل آنان این بود که اسلام به شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) قائم است و با مردن او دینش هم می میرد و نابود می شود و پسری هم ندارد تا جانشین او شود و راهش را دنبال کند. آنان گمان می کردند پیامبر (صلی الله علیه و آله) پادشاهی است که خود را پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواند و حکومت او سلطنتی است در لباس دعوت و رسالت. پادشاهان جهان به رغم اینکه در اوج قدرت و شوکت بودند، پس از مرگشان، ذکرشان محو و سنن و قانون ها و دستوراتشان از میان می رفت. آنان به خیال خود می گفتند پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به چنین سرنوشتی دچار خواهد شد. آیه کریمه إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ؛ «همانا بدخواه تو دنباله بریده است» (کوثر: 3) نیز با توجه به روایات شأن نزولش، به همین مطلب اشاره می کند.

این مهم ترین آرزوی کفار بود؛ زیرا آرزوهای دیگر آنان بر اثر قوت و شوکت روزافزون اسلام به یأس بدل شد. آنان دل خوش می داشتند که هر چند اسلام نیرومند و با نشاط باشد، به نگهبان و حافظی نیاز دارد و پیامبر اسلام، پسری ندارد تا جانشین او و نگهبان آیین

پدرش شود. بر پایه این امید، می گفتند اسلام با مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله) می میرد و از میان می رود. این آخرین آرزوی کفار نیز به یأس بدل شد؛ زیرا خداوند متعال جانشینی برای پیامبرش نصب کرد تا او بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگهبان دین باشد و اسلام با تدبیر و مدیریت او بماند. چنین نصبی موجب شد که بقای دین به شخص خاصی وابسته نباشد، بلکه به حامل و نگهبان نوعی قائم شود و به اکمال دین و اتمام نعمت بینجامد.

با توجه به این توضیحات، مقصود از «الیوم» در آیه کریمه، چیزی جز روز غدیر نیست؛ چنان که روایات شأن نزول آیه، به روشنی گواهی می دهند پیامبر (صلی الله علیه و آله) در غدیر خم ولایت علی (علیه السلام) را به مردم اعلام کرد و معنای الیوم یَسَّ الذِّینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ... تحقق یافت و ناامیدی کامل بر دل کفار خیمه زد. بر پایه این تبیین دقیق و منصفانه، ارتباط و هماهنگی کامل دو بخش از آیه کریمه آشکار می شود:

الْیَوْمَ یَسَّ الذِّینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اِحْشَوْنِ ؛

(الْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِینًا .

هراس از کفار

نهی از خشیت و امر به خشیت در آیه به واسطه «فای تفریع» بر یأس کفار از دین تفریع شده است؛ یعنی اساس نهراسیدن از کفار یأس آنان از اسلام است. نهی از این خشیت مطلق نیست، بلکه به قرینه تفریع خشیت خاصی (خشیت بر دین) است؛ یعنی اگر یأس آنان نمی بود، شما از کفار بر دین خود می هراسیدید، اما اکنون که آنان از دین شما مأیوس شدند، سبب خشیت منتفی شده است. پس از آنان بر دین خود نترسید. همچنین این نهی از خشیت، مولوی نیست، بلکه ارشادی است؛ زیرا خشیت مسلمانان از کفار بر دین اسلام عمل حرامی نیست، بلکه موجب رضای خداوند می شود. پس این نهی ارشادی به این نکته است که سبب خشیت در این باره در کار نیست؛ زیرا تلاش هر انسانی به امید او وابسته است و اگر هیچ امیدی برای او نماند، تلاش او متوقف می شود. آیه نیز می فرماید امروز کفار از دین شما مأیوس شدند. بنابراین، شما مسلمانان را از کفار

بر دین خود در امانید و از این دید، سببی برای نگرانی و هراس شما در کار نیست؛ زیرا با تعیین جانشین پیامبر در روز غدیر، امیدی برای کفار به نابودی دین نمانده است.

خشیت از خدا

خداوند متعال بعد از نهی از خشیت (فَلَا تَخْشَوْهُمْ) به خشیت از خودش فرمان داده است. از این نهی و امر متوالی می توان فهمید که خشیت در (وَ اِحْشَوْنَ) همچون خشیت در فَلَا تَخْشَوْهُمْ خاص است؛ یعنی خشیت بر دین (از امروز از کفار، بر دین خود هراس نداشته باشید؛ از من بر دینتان بترسید).

البته مقصود این نیست که خدا دشمن دین خودش است. اگر خشیت در وَ اِحْشَوْنَ مطلق باشد، مشکلی پدید نمی آید؛ زیرا خشیت از خدا، از اوصاف بسیار پسندیده است و خداوند بارها بندگان دارای این خصلت را ستوده است:

- إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ (ملک: 12)

همانا آنان که در نهان از خدا می ترسند، آمرزش و پاداشی بزرگ برایشان خواهد بود.

- إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ (یس: 11)

تنها آن کس را می ترسانی که از ذکر پیروی کرده، در نهان از خدای مهربان بترسد، پس او را به آمرزش و مزدی گرامی بشارت ده.

- إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (فاطر: 28)

از بندگان تنها دانایان از خدا می ترسند.

اگر خشیت در آیه، خاص باشد، معنایش چنین خواهد شد: «از من بر دینتان بترسید». بنابراین چرا باید از خدا بر دین ترسید؟ آیا او دشمن دین خودش است؟

اصل اساسی درباره اتمام نعمت های الهی بر بندگان خداوند در قرآن مطرح شده است که در پاسخ به این اشکال باید بدان توجه کرد؛ خداوند می فرماید:

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (انفال: 53)

[سبب سلب نعمت از خاندان فرعون] این است که خداوند نعمتی را که به قومی ارزانی می‌دارد [آن را] تغییر نمی‌دهد، مگر اینکه آنان وضع خود را تغییر دهند.

یعنی اگر ملتی با عملش، شایستگی اش را برای برخورداری از نعمت خداوند از دست بدهد، خداوند نعمتش را از آنان دریغ می‌کند.

این آیه درباره نعمت‌های الهی است، اما در سوره رعد گفتار وسیع‌تری دارد:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (رعد: 11)

آنچه را که بر قومی هست، خداوند دگرگون نمی‌کند؛ مگر آنچه را در خودشان هست، دگرگون کنند.

این آیه کریمه اصلی عام درباره نعمت‌ها و نعمت‌ها مطرح می‌کند؛ یعنی دگرگونی هر نعمت و نعمتی برای ملتی، به اعمال آن ملت وابسته است؛ نعمت را خداوند از آنان نمی‌گیرد، مگر اینکه آنان وضع خود را دگرگون کنند؛ چنان که نعمتی را در قومی از میان نمی‌برد، مگر اینکه آنان خود را دگرگون کنند. آیه کریمه در بحث کنونی می‌فرماید: وَ اِحْسُونِ ؛ یعنی از این پس درباره زوال نعمت دین از من بترسید و به این اصل اساسی اشاره می‌کند؛ یعنی من نعمت دین را در روز غدیر - با تقریر پیش گفته - بر شما کامل و تمام کردم. این دین باقرین شدنش به ولایت، کامل شد و کافران پس از این، از دین شما مأیوس شدند. اما بعد از این بهره‌مندی شما از این نعمت و پایداری آن برای شما، به عمل خود شما وابسته است؛ اگر این دین کامل را در عمل بپذیرید (و به همه احکام و مقررات آن و ولایت معین شده به فرمان خدا تن دهید) از نعمت دین بهره‌مند خواهید شد؛ زیرا ولایت، حافظ و نگهبان دین است. اما اگر در عقیده و عمل خود تنها به بخشی از دین سر بسپارید (بعض احکام را بپذیرید و بعضی آن را رها کنید یا همه احکام را بدون ولایت منصوب‌الاهی اجرا و در تعیین ولی از سلیقه خود پیروی کنید یا حتی اگر گروهی از شما تنها در عقیده شان ولایت منصوب را بپذیرند و در

عمل به اجرای احکام الهی نپردازند) از هیچ بخش نعمت دین بهره مند نخواهید شد و خداوند نعمتش را از شما می گیرد.

وضع افسوس برانگیز میلیون ها مسلمان در سراسر جهان، به رغم برخورداری شان از منابع و ثروت های خدادادی فراوان، بر این دعوی گواهی می دهد؛ چرا مسلمان ها فرقه فرقه شده اند؟ چرا این همه اختلاف و نزاع و گاهی برادرکشی میان آنان رواج دارد؟ چرا بیگانگان بر سرنوشت بسیاری از مسلمانان چیره شده اند؟ چرا سرنوشت مسلمانان به دست کفار رقم می خورد؟ چرا گروه اندکی از یهودیان سفاک به طرز فجیعی مسلمانان را از خانه و کاشانه شان دور کرده اند و میلیون ها مسلمان نمی توانند بر تصمیم واحدی با یکدیگر متفق شوند؟ چرا فقر و گرسنگی در شماری از کشورهای اسلامی بیداد می کند؟ اگر کتاب تاریخ اسلام گشوده و درباره رویدادهای دهه های اول تاریخ اسلام درنگ شود، مصیبت ها و حوادث بسیار غم انگیزی چهره خواهند نمود؛ وقایعی که اگر انسان همه عمرش را در سوگ آنها بگرید و ناله کند، کار گزافی نکرده است. همه این مصائب و حوادث از این سرچشمه گرفت که برخی از مسلمانان پیام آیه یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ... و آیه (أَلَيْسَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا و... را نادیده گرفتند و با تعصب و پیش داوری هایشان به تفسیر این آیات پرداختند و به تأویلات و توجیهاتی دست زدند که اگر منصفانه به دادگاه وجدان خویش بروند، از کار خود شرمنده و سرافکنده خواهند شد تا چه رسد به دادگاه قیامت که قاضی، خود ناظر بر اعمال آنان بوده است. وای بر آنان از محکمه ای که قاضی اش «احکم الحاکمین» و «ابصر الناظرین» است! وای بر آنان که به عقل ناقص خود با دین کامل خدا بازی کردند و هر روز برای خود امام و مقتدایی تراشیدند و به زیر علمش گرد آمدند و گاه به پیروی از او، خون ها ریختند و خانه ها ویران و خانواده هایی را داغدار کردند و دل هایی را شکستند و آبروها ریختند.

راغب درباره «کمال» گفته است: «کمال هر چیزی آن است که اثر مقصود از آن، بر آن مترتب شود [هنگامی به چیزی کامل می گویند که به غرض و هدف خود برسد]». (1)

همچنین درباره «تمام» گفته است: «چیزی را تمام می گویند که به حد بی نیازی از چیزی خارج از خودش برسد و به چیزی ناقص می گویند که به چیزی خارج از خودش نیازمند باشد». (2)

برخی از بزرگان در تشخیص معنای کمال و تمام از یکدیگر، راه دیگری را پیموده و گفته اند: آثار اشیا دو گونه اند:

اول- آثاری که هنگام تمام شدن اجزا و شروط آن چیز پدید می آیند؛ یعنی اگر چیزی دارای اجزایی باشد و یک جزء یا شرط آن محقق نشود، آن اثر بر آن مترتب نمی شود؛ مانند روزه باطل. اگر روزه دار در پاره ای از روز، از مفطرات خودداری نکند، روزه اش باطل می شود. اما چیز مرکبی که دارای این اجزا و شروط است، تمام خواهد بود. خداوند می فرماید: **ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ**؛ «روزه را از طلوع فجر تا شب تمام کنید». (بقره: 187)

دوم- آثاری که بدون اجتماع جمیع اجزا، پدید می آیند؛ یعنی هر جزئی خود دارای اثری ویژه است و هرگاه جزئی محقق شود، اثر مناسب آن نیز بر آن مترتب می شود و چنانچه همه اجزای آن شیء مرکب موجود باشد، اثر تام و مطلوب آن پیدا می شود. خداوند متعال درباره روزه ده روز بدل قربانی می فرماید:

فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ (بقره: 196)

کسی که قربانی نیافت پس سه روز در حج و هفت روز پس از بازگشت از حج روزه بگیرد. این ده روز کامل است.

ص: 167

1- . المفردات فی غریب القرآن، ص 441.

2- . همان، ص 75.

عدد «عشره» در این نمونه، به کمال متصف شده است؛ چنان که روزه داری کل ده روز اثری دارد، روزه داری بعضی ده روز نیز مؤثر است. اما اثر بعضی با اثر کل متفاوت خواهد بود. (1)

بنابراین و با توجه به دو واژه (أَكْمَلْتُ) و (أَتَمَّمْتُ) در آیه کریمه، ماجرای آن روز (الْيَوْمَ)، هم مکمل دین بود (مجموع دین بر اثر آن به غرض و مقصود رسید) و هم متمم دین (خودش جزئی از دین بود). بنابر تفسیر دوم که مرحوم علامه طباطبایی آن را به استشهاد آیات قرآن مطرح فرموده است، از آیه کریمه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي چنین می توان فهمید که مقصود از دین، مجموع معارف و احکام شرعی است که حکم امروز (الْيَوْمَ) نیز برشمار آنها افزوده و دین کامل شد و گویی نعمت دین، قبل از امروز (الْيَوْمَ) ناقص و بی اثر بود که با افزایش این نعمت، تمام شد و اثر مطلوبش تحقق یافت (هم اجزای دین تمام شد و هم با این افزایش، دین به اثر و هدف مطلوبش رسید و کامل شد).

سه- رابطه نعمت با دین و روز غدیر

مرحوم علامه طباطبایی درباره ارتباط آیه کریمه با ماجرای غدیر خم و ولایت حضرت علی (علیه السلام)، مطالب بسیار دقیق و حکیمانه ای گفته اند که چکیده آنها چنین است: «نعمت چیزی است که با طبیعت شیء موافق و سازگار باشد، بدون آنکه شیء از آن امتناع کند». (2)

از دیدی می توان گفت همه پدیده ها در نظام تکوین، نعمت اند؛ زیرا همه آنها به یکدیگر مربوط و متصل و برخی از آنها با شمار دیگری از آنها سازگار و مناسب اند. قرآن می فرماید: وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا؛ «اگر بخواهید نعمت های الهی را بشمرید، به شمارشان دست نمی یابید. (ابراهیم: 34) همچنین می فرماید: وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً؛ «خداوند نعمت های آشکار و نهان خود را بر شما تمام کرد». (لقمان: 20)

ص: 168

1- . المیزان، ج 5، صص 179 - 180.

2- . همان، صص 180 - 182.

برپایه این دسته از آیات، هر چیزی نعمت است و تعریف نعمت درباره اش به کار می رود، اما خداوند متعال در کتابش چیزهایی را شر و لهُو و لعب و غرور و عدو و... خوانده است:

- إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضَّمَمُ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ (انفال: 22)

همانا بدترین جنبنندگان نزد خدا، کَرانِ گنگانند که فکر نمی کنند.

- إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌّ وَ لَهْوٌ (محمد: 36)

جز این نیست که زندگانی دنیا بازی و هوسرانی است.

- وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ (حدید: 20)

زندگانی دنیا جز مایه فریب نیست؛

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ (تغابن: 14)

ای کسانی که ایمان آوردید، بی گمان برخی از همسران و فرزندان شما دشمن شمایند. پس از آنان حذر کنید.

برپایه آیات یاد شده، چیزهایی مانند مال و فرزند و مقام، هم نعمت و هم نعمت اند. باری، توصیف اشیا به وصف نعمت، مطلق نیست، بلکه به کاربرد آنها در راه هدف و غرض آفرینش، مشروط است. غرض از خلقت اشیا این است که مسخر انسان باشند تا او در راه تکامل معنوی و سعادت حقیقی اش، یعنی «سیر الی الله و قرب الی الله» از آنها کمک بگیرد؛ چنان که قرآن کریم می فرماید:

- وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (جاثیه: 13)

خداوند آنچه را در آسمان ها و آنچه را در زمین است، برای شما رام کرد. همگی از آن اوست. همانا در آن نشانه هایی برای اندیشه ورزان است.

از این آیه و مانند آن استفاده می شود که خداوند همه چیز را برای انسان آفرید، اما انسان خود به هدف دیگری آفریده شده است: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ؛

«جنّ و آدمی را جز برای پرستش کردنم، نیافریدم» (ذاریات:56). بنابراین، هر چیزی را که انسان در مسیر «سلوک الی الله» و خشنودی او از آن بهره می برد، نعمت می شود و اگر آن را در مسیر هوای نفس و نافرمانی خدا و غفلت به کار گیرد، همان چیز درباره این انسان نعمت می شود؛ یعنی خود پدیده ها (اشیاء بذاته) به نعمت و نعمت موصوف نمی شوند (بالفعل)، اما می توان همه آنها را «بالتقوه» نعمت نامید؛ زیرا ویژگی هایی در آنها هست که در مسیر پرستش خداوند به کار می آیند و آن گاه «بالفعل» نعمت می شوند. انسان با این استفاده صحیح در چارچوب ولایت الهی جای می گیرد و خداوند مولای او می شود. قرآن کریم در این باره می فرماید:

- اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (بقره:257)

خداوند سرپرست مؤمنان است؛ آنان را از تاریکی ها به سوی روشنایی می آورد.

- ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ (محمد: 11)

آن بدین سبب است که خدا مولای ایمان آورندگان است و کافران را مولایی نیست.

بنابراین، نعمت حقیقی، ولایت الهی خواهد بود و هر چیزی (مال و ثروت و قدرت و مقام و...) که در مسیر ولایت الهی قرار گیرد، نعمت نامیده می شود. اما اگر از این مسیر منحرف شود، نعمت می شود. البته ولایت الهی که همان تدبیر الهی است، درباره بنده اش از مجرای دین تحقق می یابد و چنین ولایت پذیری در عمل، به ولایت پذیری رسولش می انجامد و ولایت پذیری رسول او جز با پذیرش ولایت اولوالامر بعد از رسول (صلی الله علیه و آله) تحقق نخواهد یافت. از این رو، رابطه جمله وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي با روز غدیر آشکار می شود؛ یعنی با شناساندن ولایت علی (علیه السلام)، نعمت الهی تمام شد؛ چنان که قرآن ولایت را تنها از آن اینان می داند:

- إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (مانده:55)

ولایت بر شما تنها از آن خدا و رسول او و کسانی است که نماز را به پا می دارند و در رکوع زکات می دهند.

قرآن کریم در دو جا اسلام را دین پسندیده (مرضی) خداوند دانسته است:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا سَخَّرَ اللَّهُ لَهُمُ الدِّينَ الَّذِي آمَنُوا بِهِ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيَسِّرَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ . (نور: 55)

خداوند به کسانی که شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند وعده داده است که به یقین، خلافت روی زمین را به آنان خواهد داد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت بخشید؛ و دین و آیینی را که برای آنان پسندیده، بر ایشان ریشه دار و پابرجا خواهد ساخت؛ و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می کند به گونه ای که فقط مرا می پرستند و چیزی را همتای من قرار نخواهند داد و کسانی که پس از آن کافر شوند، آنها همان فاسقانند.

برخی از ویژگی های دین پسندیده خداوند که از این آیه فهمیده می شود، چنین اند:

اول- برپایه دین کامل، خوف از جامعه ایمانی برداشته می شود و امنیت کامل جای آن را می گیرد. از میان رفتن خوف به نابودی عوامل خوف مسبوق است که یکی از مهم ترین آنها نابودی دشمنان دین یا ضعف و ناامیدی آنان است؛

دوم- توحید خالص که همانا هدف خلقت و غرض اصلی دین الهی است، بر همه جوامع حاکم می شود؛

سوم- آنان که دین پسندیده را نپذیرند و به این نعمت الهی کفر بورزند، فاسق خواهند بود.

الْيَوْمَ يَسِّرُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا (مائده: 3)

امروز کافران از [شکست] آیین شما مأیوس شدند؛ بنابراین، از آنها نترسید؛ و از [مخالفت] من بترسید. دین شما را برایتان کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین [جاودان] شما پذیرفتم.

ویژگی های حکومت دین پسندیده خداوند که از این آیه می توان فهمید، چنین اند:

اول- ناامیدی کفار از آن؛

دوم- امنیت خاطر مؤمنان از کفار؛

سوم- لزوم خشیت خاص از پروردگار؛ یعنی پرهیز از کفران نعمت دین؛

چهارم- دین مرضی همراه با ولایت وصی پیامبر(صلی الله علیه و آله) کامل می شود؛

پنجم- دین مرضی اتمام نعمت پروردگار، همراه با ولایت وصی پیامبر(صلی الله علیه و آله) است که در بحث های گذشته اثبات شد.

ویژگی های یاد شده در هر دو آیه برای دین مرضی، به یکدیگر نزدیک اند و به قرینه آیه سوم سوره مائده، آیه 55 سوره نور نیز درباره حاکمیت دینی وعده می دهد که حاکم آن را خداوند منصوب می کند؛ زیرا با توجه به مطالب گذشته ثابت شد که آیه سوم سوره مائده درباره روز غدیر و شناساندن ولایت علی(علیه السلام) در آن روز است. خداوند در این آیه می فرماید: «دینتان کامل و نعمتم بر شما تمام شد و اسلام را برای شما پسندیدم» و در آیه 55 سوره نور نیز درباره حکومت دین مرضی الهی وعده می دهد که خود مؤید این مطلب است. روایات رسیده از طریق اهل بیت علیهم السلام درباره آیه کریمه سوره نور نیز به ظهور و حکومت مهدی موعود^[1] اشاره کرده اند.

پنج- شأن نزول آیه

برخی از شأن نزول های آمده درباره آیه سوم سوره مائده چنین است:

یک - حافظبن مردویه اصفهانی (م.410ه.ق) از طریق ابی هارون عبدی از ابوسعید خدری روایت کرده است: «آیه کریمه روز غدیر خم بر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نازل شد؛ آن گاه که درباره علی(علیه السلام) فرمود: هرکس که من مولای اویم، پس علی هم مولای اوست».⁽¹⁾

دو - حافظ ابوبکر خطیب بغدادی (م.463ه.ق) از عبدالله بن علی بن محمدبن بشران از علی بن عمر الحافظ از ضمیره بن ربیع القرشی از ابن شوذب از مطر الوراق از شهر بن حوشب از ابوهریره نقل کرده است:

ص:172

1- . تفسیر ابن کثیر، ج2، ص15. [1]

هرکس روز هجدهم ذی الحجه روزه بدارد، [ثواب] روزه شصت ماه برای او نوشته می شود و آن روز غدیر خم است که پیامبر(صلی الله علیه و آله) [در آن روز] دست علی بن ابی طالب(علیه السلام) را گرفت و فرمود: «آیا من اولی به مؤمنان نیستم؟» حاضران گفتند: «آری یا رسول الله!» حضرت فرمود: «هرکس که من مولای اویم، پس علی هم مولای اوست». پس عمر بن خطاب گفت: «احسنت و آفرین ای پسر ابوطالب! شما مولای من و مولای هر مسلمانی شدی». پس از آن خداوند [این آیه را] نازل فرمود: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ.... (1)

سه - حافظ ابوالقاسم حاکم حسکانی (عبیدالله بن عبدالله بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن حسکان) می گوید ابوعبدالله شیرازی گفت که ابوبکر جرجانی از ابواحمد بصری و او از احمد بن عمار بن خالد و او از یحیی بن عبدالحمید حمانی و او از قیس بن ربیع از ابوهارون عبدی از ابوسعید خدری چنین نقل کرده است:

آن گاه که این آیه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، نازل شد، رسول الله(صلی الله علیه و آله) فرمود: «الله اکبر بر کامل شدن دین و تمام شدن نعمت و خشنودی پروردگار به رسالت من و ولایت علی بن ابی طالب(علیه السلام) بعد از من» و فرمود: «هرکس که من مولای اویم، پس علی هم مولای اوست. خدایا دوست دار آن کس را که او را دوست بدارد و دشمن دار کسی را که با او دشمنی کند و یاری کن آن کس را که او را یاری کند و یاری مکن آن کس را که یاری او را ترک کند». (2)

اشکال در سند این روایات توجیه پذیر نیست؛ زیرا روایت ابوهریره نزد استادان فن، سند صحیح دارد و به وثاقت رجال آن تصریح کرده اند و روایت ابوسعید خدری نیز طرق بسیاری دارد. افزون بر اینکه راوی روایت رسیده درباره شأن نزول آیه کریمه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ... تنها از ابوسعید خدری و ابوهریره نقل نشده است، بلکه روات دیگری نیز دارد. (3)

ص: 173

1- . تاریخ بغداد، ج 8، ص 284. [1]

2- . شواهد التنزیل، ج 1، ص 201. [2]

3- . برای آگاهی بیشتر در این باره، ر.ک: الغدیر، ج 2، صص 116 - 126. [3]

گفته اند این آیه در آغاز درباره گوشت های حرام سخن می گوید و در پایان به موضوع اضطرار و ضرورت و حکم آن می پردازد و سخن گفتن از ولایت و امامت و جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این میان، با موضوع گوشت های حرام و حکم اضطرار و ضرورت تناسبی ندارد و این خود قرینه ای است بر اینکه مستندات بحث از آیه، به بحث ولایت مرتبط نیست، بلکه مطلب دیگری را دنبال می کند.

پاسخ: در بحث از آیه تطهیر گفته شده که ترتیب و دسته بندی کنونی آیات قرآن با ترتیب نزول آنها متفاوت است و بسا جابه جایی ها در آیات که به دستور خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت گرفت.

افزون بر اینکه با درنگ و دقت در صدر آیه یعنی حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلِيَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا - مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فَسُقٌ وَ افزودن ذیل آیه، یعنی فَمَنْ اضْطَرَّ فِي مَخْمَصِهِ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ به بخش آغازین آن، می توان فهمید کلام آیه تام است و در بیان مقصودش (حرمت خوردن گوشت میتة و خون و... جز به اضطرار)، به دنباله آیه، یعنی الْيَوْمَ يَسَّرَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا، نیاز ندارد. بنابراین، صدر و ذیل آیه کریمه، حتی با نبود الْيَوْمَ يَسَّرَ الَّذِينَ كَفَرُوا... تام و کامل است؛ چنان که آیات مشابه این آیه از دید معنایی در قرآن فراوانند (حرمت برخی از خوردنی ها و حلّیت آنها به شرط اضطرار). مانند آیه 145 انعام، آیه 115 نحل و آیه 173 بقره که در مقام بیان غذاهای حرام اند و این بخش، یعنی (الْيَوْمَ يَسَّرَ الَّذِينَ كَفَرُوا...) را ندارند و به رغم این، آیاتی کامل و تام و متناسب به شمار می روند. برای نمونه، خداوند در آیه 173 بقره می فرماید: إِثْمًا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَّ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أُهْلِيَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ .

پس این بخش از آیه سوم سوره مائده، یعنی **الْيَوْمَ يَنْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا**، جمله معترضه ای میان آیه است و آیه کریمه در بیان مقصودش به هیچ روی به آن وابسته نیست.

آیه سوم - سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ * مِنَ اللَّهِ فِي الْمَعَارِجِ (مَعَارِج: 1-3)

(1)

شأن نزول

بسیاری از علمای اهل سنت تصریح کرده اند که این آیات درباره حدیث غدیر نازل شده اند:

یک - ابو عبدالله قرطبی: وی در تفسیر خود می نویسد، گفته اند این سؤال کننده حارث بن نعمان فهری بود؛ آن گاه که سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره علی (علیه السلام) «من كنت مولاه فعلى مولاه» به او رسید، بر شتر خود سوار شد و به ابطح نزد پیامبر رفت و گفت: «ای محمد! به ما از طرف خداوند امر کردی که به یگانگی خداوند و رسالت تو گواهی بدهیم و امر نماز و روزه و حج و زکات را گردن بنهیم. همه اینها را از تو پذیرفتیم، [اما] تو اینها را کافی ندانستی تا اینکه پسر عمویت را بر ما برتری دادی و گفتی «من كنت مولاه فعلى مولاه» این امر از خودت است یا از سوی خداوند است؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «قسم به خداوندی که معبودی جز او نیست! این امر از سوی خداست».

حارث پس از شنیدن این سخن برگشت و به طرف شتر خود روان شد و می گفت: «بار خدایا! اگر گفته محمد راست و حق است، بر ما سنگی از آسمان بیار یا عذابی دردناک به ما برسان!» او هنوز به شترش نرسیده بود که خداوند سنگی بر سر او فرستاد و از دُبرش خارج شد و او را کشت و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

ص: 175

1- . تقاضا کننده ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد. این عذاب مخصوص کافران است و هیچ کس نمی تواند آن را دفع کند. از سوی خداوند ذی المعارج [خداوندی که فرشتگان بر آسمان ها صعود و عروج می کند].

دو- ابواسحاق ثعلبی نیشابوری: وی در تفسیر خود نقل کرده که از سفیان بن عیینه درباره سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقَعٍ پرسیدند که درباره چه کسی نازل شد؟ او به پُرسنده گفت: مسئله ای را از من پرسیدی که تاکنون کسی آن را از من نپرسیده بود. پدرم از جعفر بن محمد و آن جناب از پدرانش (صلوات الله علیهم) روایت کرد:

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به غدیر خم رسید، مردم را خواند و آنان جمع شدند؛ سپس دست علی (علیه السلام) را گرفت و اعلام کرد: «من کنت مولاه فعلی مولاه». این خبر در بلاد شایع و منتشر شد و به گوش حارث بن نعمان فهری رسید. او سوار بر ناقه ای نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت تا به ابطح رسید. در آنجا از ناقه اش فرود آمد و آن را خوابانید؛ سپس گفت:

ای محمد از طرف خداوند ما را امر کردی که به یکتایی خدا و رسالت تو شهادت دهیم [و ما این را] پذیرفتیم و ما را به پنج نماز امر کردی، [آن را] پذیرفتیم و ما را به دادن زکات امر کردی، [از تو] اطاعت کردیم و ما را به حج امر کردی، [آن را] پذیرفتیم و به ما امر کردی که یک ماه روزه بداریم، [این را نیز پذیرفتیم]. این امور را کافی ندانستی تا بازوان پسر عمویت را گرفتی و او را بلند کردی و بر ما برتری اش دادی و گفتی: «من کنت مولاه فعلی مولاه». آیا این امر از خود تو یا از سوی خداوند است؟

حضرت فرمود: «قسم به آن خداوندی که معبودی جز او نیست، این امر از طرف

ص: 176

1- . الجامع لاحکام القرآن، ج 18، صص 278 و 279. « [1] وقیل: إن السائل هنا هو الحارث بن النعمان الفهري. و ذلك أنه لما بلغه قول النبي (صلى الله عليه وسلم) في علي (عليه السلام): «من كنت مولاه فعلی مولاه» ركب ناقته فجاء حتى أناخ راحلته بالأبطح ثم قال: يا محمد، أمرتسا عن الله أن تشهد أن لا إله إلا الله وأنك رسول الله فقبلناه منك، وأن نصلی خمسا فقبلناه منك، ونزکی أموالنا فقبلناه منك، وأن نصوم شهر رمضان في كل عام فقبلناه منك، وأن نحج فقبلناه منك، ثم لم ترض بهذا حتى فضلت ابن عمك علينا! أفهذا شيء منك أم من الله؟! فقال النبي صلى الله عليه وسلم: «والله الذي لا إله إلا- هو ما هو إلا من الله» فولى الحارث وهو يقول: اللهم إن كان ما يقول محمد حقا فأمطر علينا حجاره من السماء أو ائتنا بعذاب أليم. فوالله ما وصل إلى ناقته حتى رماه الله بحجر فوقع على دماغه فخرج من دبره فقتله؛ فنزلت: (سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقَعٍ) الآية».

خداوند است». حارث بن نعمان برگشت و به سوی مرکب خود روان شد و می گفت: «خدایا! اگر گفته محمد راست و حق است، بر ما سنگی از آسمان ببار یا عذابی دردناک بر ما نازل کن!» او هنوز به مرکبش نرسیده بود که خداوند سنگی بر سر او فرود آورد؛ چنان که از دُبرش خارج شد و او را کشت و خداوند - عزوجل - فرمود: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ... (1)

سه - شمس الدین شربینی قاهری شافعی (م. 977 ه. ق.): او در تفسیر خود به نام السراج المنیر می گوید: درباره کسی که از خدا عذاب طلب کرد، اختلاف است. ابن عباس می گوید او نضربن حرث بود، اما دیگران گفته اند او حرث بن نعمان بود و ماجرایش چنین است که این گفتار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را شنید: «من كنت مولاہ فعلی مولاہ» و بر ناقه خود سوار شد تا به ابطح رسید. شتر خود را خواباند؛ سپس گفت:

ای محمد! از سوی خدا به ما امر کردی که به یکتایی او و رسالت تو شهادت دهیم و ما [این سخن] تو را پذیرفتیم و امر کردی که پنج نوبت نماز بخوانیم و اموال خود را تزکیه کنیم، [اینها را نیز] پذیرفتیم و امر کردی که هر ساله ماه رمضان را روزه بداریم، [این را نیز] قبول کردیم و ما را به حج گزاردن امر کردی، [آن را] قبول کردیم [اما] این امور را کافی ندانستی تا پسر عموی خود را بر ما برتری دادی. آیا این امر از تو یا از خدای تعالی است؟

ص: 177

1- . الکشف و البیان، ج 10، ص 35. « [1] وسئل سفیان بن عیینہ عن قول اللہ سبحانہ: (سَأَلَ سَائِلٌ ...) فیمن نزلت فقال لقد سالتنی عن مسئلہ ما سألنی احد قبلک حدثنی ابی عن جعفر بن محمد عن آبائه فقال: لَمَّا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ بِغَدِيرِ خُمٍ نَادَى بِالنَّاسِ فَاجْتَمَعُوا فَآخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ فَقَالَ (من كنت مولاہ فعلی مولاہ) فشاع ذلك و طار في البلاد فبلغ ذلك الحرث بن النعمان الفهري فأتى رسول الله (صلى الله عليه و آله) على ناقه له حتى أتى الأبطح فنزل عن ناقته فاناخها و عقلها ثم أتى النبي (صلى الله عليه و آله) وهو في ملاء من اصحابه فقال: يا محمد امرتنا عن الله أن نشهد أن لا اله الا الله و أنك رسول الله فقبلناه و أمرتنا أن نصلی خمساً فقبلناه منك و أمرتنا بالزكاة فقبلنا و أمرتنا بالحج فقبلنا و أمرتنا أن نصوم شهراً ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعی ابن عمك فضلتنا علينا و قلت: من كنت مولاہ فعلی مولاہ. فهذا شيء منك أم من الله تعالی فقال: (والذی لا اله الا هو هذا من الله) فولی الحرث بن النعمان یرید راحلته و هو یقول: اللهم إن كان ما یقول محمد حقاً فامطر علينا حجاره من السماء أو ائتنا بعذاب الیم فما وصل إليها حتى رماه الله تعالی بحجر فسقط علی هامته و خرج من دبره فقتله و أنزل الله سبحانہ (سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِلْكَافِرِينَ لَئِيسَ لَهُ دَافِعٌ) .»

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «قسم به خدایی که جز او معبودی نیست! این امر جز از جانب خدا نبوده است». حرث برگشت و می گفت:

خداوندا اگر گفته محمد حق است، بر ما از آسمان سنگی ببار یا غذایی دردناک بر ما برسان». به خداوند سوگند که هنوز به شترش نرسیده بود که خدا سنگی بر او افکند و بر مغزش زد؛ چنان که از دُبرش بیرون آمد و او را کشت؛ سپس این آیه نازل شد: سَأَلْ سَائِلٌ ... (1)

شبهات درباره آیه

شبهه اول: گفته اند از روایات یاد شده استفاده می شود که آیه سَأَلْ سَائِلٌ ... درباره حدیث غدیر نازل شده، اما از سویی ماجرای غدیر هنگام رجوع پیامبر (صلی الله علیه و آله) از حجه الوداع، در راه مدینه رخ داد و بر پایه حدیث مرتبط با آیه سَأَلْ سَائِلٌ ... حارث در ابطح (در مکه) به خدمت پیامبر رسید!

پاسخ: بر پایه نقل حلبی (2)، سائل در مسجد بر آن حضرت وارد شد و حلبی تصریح کرده است که این ماجرا در مدینه رخ داد. افزون بر اینکه ابطح مفهومی کلی است؛ یعنی هر زمینی که سیل در آن جاری می شود و سنگ ریزه ها و خاک های نرمی دارد که «بطحاء» در مکه تنها یکی از مصادیق آن است. این معنا را در معجم البلدان (ج 1، ص 41) و لسان العرب (ج 2، ص 412) و تاج العروس (ج 2، ص 124) و دیگر منابع لغت شناسی می توان دید.

شبهه دوم: گفته اند ماجرای غدیر در ماه های آخر عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله) رخ داد، اما سوره معارج از

ص: 178

1- . السراج المنیر، ج 8، صص 92 و 93. «اختلف فی هذا الداعی؛ فقال ابن عباس (رضی الله عنهما) هو النضر بن الحرث ... وقیل هو الحرث بن النعمان و ذلك انه لما بلغه قول النبی (صلی الله علیه و آله) فی علی من كنت مولاه فعلى مولاه ركب ناقته فجاء حتى اناخ راحلته الا بطح ثم قال يا محمد امرتنا عن الله أن نشهد أن لا اله الا الله و انك رسول الله فقبلناه منك و أن نصلی خمساً و نركی اموالنا فقبلناه منك و أن نصوم شهر رمضان فی كل عام فقبلناه منك و أن نحج فقبلناه منك ثم لم ترضى حتى فصلت ابن عمك علينا أفهدا شیئ منك أم من الله تعالی فقال النبی (صلی الله علیه و آله) و الذی لا اله الا هو ما هو إلا من الله فولی الحرث و هو یقول: اللهم إن كان ما یقول محمد (صلی الله علیه و آله) حقاً فامطر علينا حجاره من السماء أو اتتنا بعذاب الیم. فوالله ما وصل إلى ناقته حتى رماه الله تعالی بحجر فوقع علی دماغه فخرج من دبره فقتله فنزلت: (سَأَلْ سَائِلٌ ...)».

2- . سیره، ج 3، ص 337.

دید همه قرآن پژوهان، مکی است، یعنی سال ها پیش تر از جریان غدیر نازل شده است.

پاسخ: «قدر متیقن» این اتفاق و اجماع این است که سوره معارج مکی است، نه اینکه همه آیات آن مکی باشد؛ یعنی شاید آیه کریمه سأل سائل... مدنی باشد؛ چنان که بسیاری از سوره های قرآن چنین اند. گفته می شود سوره ای که مکی یا مدنی است، دست کم آیات اول آن، همچون خود سوره، باید مکی یا مدنی باشند. اما چنین گفتاری با توجه به اینکه ترتیب چیش آیات با ترتیب نزول آنها مطابق نیست، شاهدی ندارد. بنابراین، شاید آیه بعد از آیات دیگر این سوره نازل شده، اما به دستور حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) قبل از آن آیات جای گرفته باشد.

افزون بر اینکه سوره های مکی بسیاری در قرآن هست که آیات مدنی دارند؛ مانند سوره عنکبوت که جز ده آیه اولش، به نقل طبری و قرطبی و شربینی، مکی است و سوره کهف که هفت آیه اول آن و آیه کریمه وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ... در آن، مدنی اند. سوره های هود، مریم، رعد، ابراهیم، اسراء، حج، فرقان، نمل، قصص، مدثر، قمر، واقعه، مطففین، لیل و یونس نیز مکی اند، اما همه آنها آیات مدنی نیز دارند. همچنین بسیاری از سوره های مدنی قرآن، آیاتی مکی دارند؛ مانند سوره مجادله و بلد.

افزون بر این، شاید آیه کریمه سأل سائل... دوبار نازل شده باشد؛ چنان که آیات بسیاری از قرآن برای تأکید بر موعظه و تذکر بیشتر یا مهم بودن آنها به مناسبت سبب نزولشان یا به سبب های دیگری، بیش از یک بار نازل شده اند؛ مانند «بسمله» و اول سوره روم و آیه «روح» و خود سوره فاتحه و ...

شبهه سوم: گفته اند آیه کریمه سأل سائل... درباره گفتار مشرکان در مکه نازل شد و خداوند بر اثر حضور پیامبر میان آنان، عذابی بر مشرکان نازل نکرد؛ چنان که خداوند متعال می فرماید:

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (انفال: 33)

خداوند آنان را تا تو میانشان هستی، عذاب نمی کند و خداوند عذاب کننده ایشان نیست؛ در آن حال که استغفار می کنند.

پاسخ: با توجه به اینکه برخی از آیات بیش از یک بار نازل شده اند، هیچ ملازمه ای میان نازل نشدن عذاب بر مشرکان مکه و نازل نشدن عذاب بر این مرد (جابر بن نصر یا حارث بن نعمان) در کار نیست؛ زیرا افعال خداوند تابع حکمت اوست و با اختلاف وجوه، حکمت افعال الهی مختلف می شود.

خداوند می دانست که گروهی از مشرکان مکه بعد از اندک زمانی مسلمان خواهند شد یا دست کم مسلمانانی از نسل آنان به دنیا خواهند آمد. بنابراین، آنان را به عذاب نابود نکرد، اما این شخص (جابر بن نصر یا حارث بن نعمان) با رد قول پیامبر از دین برگشت و از نسل او مؤمنی به دنیا نیامد؛ چنان که حضرت نوح می دانست از نسل قوم سرکش و طغیان گرش مؤمنی به دنیا نخواهد آمد و به نقل قرآن، به خداوند عرض کرد: **إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا**؛ «اگر اینان را باقی بگذاری، بندگان را گمراه کنند و جز گنهکار ناسپاس نزنند». (نوح: 27)

خداوند نیز آن قوم عاصی را با طوفان نابود کرد. این شخص را نیز که جرثومه فساد بود، خداوند به همان عذاب خودخواسته اش نابود کرد و اینکه وجود مقدس پیامبر (صلی الله علیه و آله) رحمت است و عذاب را از امت دفع می کند، با نابودی مانعان طریق هدایت ناسازگار نیست. بلکه تمامیت رحمت با نابودی نیروهای مُفسد تحقق می یابد؛ چنان که رحمت و عطف باغبان درباره گل های رنگارنگ جز با از میان بردن علف های هرز محقق نمی شود. بنابراین جنگ های پیامبر (صلی الله علیه و آله) و نابود کردن سَران کفر یا معذب شدن برخی از معاندان به نفرین آن حضرت که بارها در منابع تاریخی از آن یاد شده است، بدین شیوه تفسیر و تحلیل خواهد شد.

3. حدیث معروف ثقلین

الف) نقل متن حدیث

پیش از بیان روایات رسیده در این زمینه، گفتنی است که اختلاف اندک در متن این روایت، به استدلال آسیب نخواهد رساند؛ زیرا بیشتر نقل ها در این باره با هم متفقند که رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) امت اسلامی را به کتاب و عترت و تمسک به آن دو فراخوانده است.

یک- مسلم در صحیح از زیدبن ارقم نقل می کند:

روزی رسول خدا(صلی الله علیه و آله) برای سخنرانی، در مکانی میان مکه و مدینه، کنار آبی معروف به «خم»، نزد ما به پاخاست و پس از حمد و ستایش پروردگار و موعظه و تذکر، فرمود: «ای مردم! با خبر باشید من هم بشری نزدیک به مرگم و به زودی پیک الهی را پاسخ خواهم گفتم. من نزد شما دو چیز گران بها به جای می گذارم: کتاب خدا که هدایت و نور در آن است. پس آن را بگیریید و به آن تمسک جوئیید!» او سپس مردم را به سوی کتاب الهی برانگیخت، سپس فرمود: «و اهل بیتم. به شما توصیه می کنم که درباره اهل بیت من خدا را یاد کنید! درباره اهل بیت من خدا را یاد کنید!» (1)

دو- احمد در مسند به استناد زیدبن ثابت نقل می کند:

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «من نزد شما دو جانشین به یادگار می گذارم: کتاب خدا که ریسمانی است کشیده میان آسمان و زمین و عترتم اهل بیتم و این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند». (2)

سه- ترمذی در صحیح به استناد از جابر بن عبدالله نقل می کند:

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را روز عرفه در موسم حج سوار بر ناقه قصوا دیدم که سخنرانی می کرد. پس شنیدم که فرمود: «ای مردم نزد شما چیزی را به جای می گذارم که اگر آن را بگیریید، گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم». (3)

چهار- بر پایه روایت صحیحی پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) فرمود: «دو امر را نزد شما به جای

ص: 181

1- . صحیح مسلم، ج 7، ص 122. «قام رسول الله صلى الله عليه وسلم يوماً فينا خطيباً بماءٍ يدعى خمأً بين مكة والمدينه فحمدالله و اثني عليه و وعظ و ذكر ثم قال: اما بعد ألا يا أيها الناس فانما أنا بشر يوشك أن يأتي رسول ربي فاجيب و أنا تارك فيكم ثقلين اولهما كتاب الله فيه الهدى و التور فخذوا بكتاب الله و استمسكوا به فحث على كتاب الله و رغب فيه ثم قال: و [1] اهل بيتي أذركم الله في اهل بيتي أذركم الله في اهل بيتي أذركم الله في اهل بيتي...».

2- . مسند احمد، ج 5، صص 181 و 182. « [2] قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إني تارك فيكم خليفين كتاب الله جبل ممدود ما بين السماء و الارض او ما بين السماء إلى الارض و عترتي اهل بيتي و إنيهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض».

3- . «رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجته يوم عرفه و هو على ناقته القصوا يخطب فسمتعه يقول: يا أيها الناس قد تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلوا: كتاب الله و عترتي اهل بيتي».

می گذارم. چنانچه از آن دو پیروی کنید، گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم» (1).

برپایه برخی از نقل ها آن حضرت در غدیر خم و بنابر پاره ای از آنها در موسم حجه الوداع در عرفه و برپایه شماری از آنها در مدینه، هنگامی که اصحاب حجره حضرت را پر کرده بودند و آن حضرت مریض بود، حدیث ثقلین را فرمود. اما این نقل های مختلف، چنان که ابن حجر هیثمی مکی گفته، به حدیث آسیب نمی رساند؛ زیرا بر اثر اهتمام فراوان آن حضرت به جایگاه کتاب خدا و عترتش، در جاهای گوناگون درباره آن دو یادآوری و توصیه اش را تکرار کرده است. (2)

ب) سند حدیث

حدیث از دید سند، صحیح و معتبر است و افرادی همچون محمدبن جریر طبری (3)، قاضی حافظ ابو عبدالله محاملی (4) و... به صحت آن تصریح کرده اند که در کتاب هر دو عنوان «أخذ» آمده، بلکه ابن حجر هیثمی درباره اش گفته است:

إنّ لحدیث التمسک بذلک طرفاً کثیره وردت عن نیف و عشرین صحابياً. (5)

حدیث تمسک (تمسک به کتاب خدا و عترت و علمای اهل بیت) طرق بسیاری دارد که کمابیش 25 صحابی آن را نقل کرده اند.

محقق ارجمند جناب آقای سیدعلی حسینی میلانی برپایه پژوهش هایی در کتاب ارزشمندشان به نام حدیث الثقلین مدعی تواتر این حدیث شریف شده و راویان آن را در سده های گوناگون تا قرن چهاردهم یاد کرده اند و اگر شبیهه ای درباره تواتر در کار باشد، در صحت سندش شبیهه ای نیست.

ص: 182

-
- 1- . الصواعق المحرقة، ج 2، ص 439. «و [1] فی روایه صحیحه إنی تارک فیکم أمرین لن تضلوا إن تبعتموهما کتاب الله و اهل بیته عترتی». همچنین ر.ک: الدر المنثور، ج 2، ص 60؛ [2] المستدرک علی الصحیحین، ج 3، صص 533 و 110 و... .
 - 2- . الصواعق المحرقة، ج 2، ص 440.
 - 3- . کنز العمال، ج 2، ص 380.
 - 4- . همان، ج 13، ص 140.
 - 5- . الصواعق المحرقة، ج 2، ص 440. [3]

پیش از استدلال به حدیث ثقلین، به شش نکته باید توجه کرد:

نکته اول: تعبیر «أنا تارك فيكم...» بعد از «ألا يا أيها الناس...» به نقل مسلم یا تعبیر «إني تاركم فيكم...» بنابر نقل احمد در مسند یا تعبیر «يا أيها الناس قد تركت فيكم...» به نقل صحیح ترمذی، خود از نشانه های مهم بودن موضوع است؛ یعنی از این تعبیرات به دست می آید که مطالب این حدیث از وصیت های رسول الله (صلی الله علیه و آله) بوده است؛ چنان که بیشتر انسان ها در مقام وصیت کردن، به بیان کارها و چیزهای بسیار مهم در نظر خودشان می پردازند تا چه رسد به اینکه وصیت کننده، شخصیت یگانه عالم خلقت، سیدالانبیاء و خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله) باشد.

نکته دوم: تعبیر «ثقلین» در بسیاری از نقل ها آمده؛ چنان که حدیث به همین نام معروف شده یا تعبیر «خلفین» در شماری از نقل ها آمده است که درباره معنای این تعبیرها دو احتمال وجود دارد:

یک- ثقلین تشبیه ثقل (به فتح ثاء و قاف) به معنای متاع مسافر و حشم و هر چیز گران بها و محفوظ داشته شده است. (1)

دو- تشبیه ثقل (به کسر ثاء و سکون قاف) به معنای بار سنگین.

برپایه این دو معنا پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله)، کتاب الله و عترت را یا به دلیل اینکه کار اخذ و عمل به آن دو سنگین است یا به سبب عظمت قدر و منزلت آن دو، ثقلین نامید. (2)

نکته سوم: ترغیب و تشویق مؤکد به آن دو با الفاظ گوناگون؛ مانند «فیه الهدی و التور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به...»، سه بار تکرار جمله «أذکرکم الله فی اهل بیتی» به نقل صحیح مسلم یا تعبیر «کتاب الله جبل ممدود ما بین السماء و الارض... و عترتی اهل بیتی إنهما لن یفترقا...» به نقل مسند احمد و «ما إن أخذتم به لن تضلوا» به نقل کنز العمال. همه این تعابیر بر ترغیب مؤکد پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اهمیت موضوع و انحصار راه هدایت در عمل به این حدیث و منحرف بودن دیگر راه ها دلالت می کند.

ص: 183

1- . القاموس المحيط، ج 3، ص 342.

2- . لسان العرب، ج 11، ص 88. [1]

نکته چهارم: جای اهل بیت در کنار قرآن و امر به «اخذ» به نقل کنز العمال یا امر به «تمسک» به هر دوی آنها بدون قید و شرط به نقل ابن حجر هیتمی، بر عظمت و عصمت اهل بیت علیهم السلام دلالت می کند؛ زیرا همتراز کردن آلودگان به گناه با قرآن و امر به پیروی مطلق از آنان، قبیح است. افزون بر اینکه پیروی از آنان به شرط معصوم بودنشان موجب مصونیت از گمراهی است. جای دادن اهل بیت علیهم السلام در کنار قرآن، بر لزوم پیروی از آنان، همچون لزوم پیروی از کتاب خدا، دلالت می کند.

نکته پنجم: جمله «إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ» به نقل مسند احمد، نشان دهنده هماهنگی و همراهی کامل اهل بیت با قرآن است؛ یعنی اینکه می فرماید «آن دو از یکدیگر جدا نمی شوند»، بسیار مهم می نماید و اگر کسی گمان برد که به هر یک از اینها بدون دیگری می تواند تمسک کند، به خطا رفته است؛ زیرا تمسک به اهل بیت بدون تمسک به قرآن، تمسک به اهل بیت نیست، بلکه اهل بیت بدون قرآن اهل بیت نیست؛ چنان که تمسک به قرآن بدون تمسک به اهل بیت نیز نه تنها تمسک به قرآن نیست، بلکه قرآن بدون اهل بیت نیز قرآن نیست؛ چنان که خود قرآن در آیات بسیاری مردم را به اهل بیت فرا می خواند؛ مانند این آیات:

- إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا (احزاب: 33)

- أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (نساء: 59)

- إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (مائده: 55)

- فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (نحل: 43).

از سوی دیگر اهل بیت علیهم السلام نیز در بسیاری از گفتارهای خودشان مردم را به کتاب خدا دعوت کرده اند؛ پس هر یک از این دو دیگری را تصدیق می کند و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز درباره شان می فرماید: «إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا...»؛ «آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند...».

نکته ششم: مقصود از اخذ به کتاب و اهل بیت، به نقل کنز العمال، یا تمسک به آن دو، به نقل ابن حجر هیتمی، عمل به فرموده های آن دو و پیروی از آن دو است که بسیاری از بزرگان اهل سنت نیز همین معنا را یاد کرده اند؛ مانند القاری که در این باره

چنین گفته است: «مقصود از اخذ به اهل بیت، تمسک به محبت آنها و رعایت حرمت و عمل به روایتشان و اعتماد کردن به گفتارشان است». (1)

همچنین ابوالعلا محمدبن عبدالرحمان در شرح حدیث ثقلین درباره جمله « ما ان اخذتم به » نوشته است: «مقصود از اخذ، تمسک علمی و عملی به آنهاست». (2)

چکیده درون مایه حدیث این است که رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) هنگامی که نزدیک شدن اجلش را حس کرد، امت اسلامی را به مهم ترین چیزها نزد خود، یعنی کتاب الهی و عترتش فرا خواند و آن دورا جانشین خود دانست و مردم را به تمسک و پیروی از آن دو بسیار ترغیب کرد و به پرهیز از رها کردن قرآن و عترت فرمان داد؛ زیرا رها کردن آن دو به هلاکت و ضلالتشان خواهد انجامید. ابن حجر هیتمی می گوید:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرآن و عترت (با تالی دو نقطه به معنای اهل و نسل و قوم نزدیک) خود را ثقلین نامید؛ زیرا ثقل، درباره هر چیز گران بهای مصون داشته به کار می رود و قرآن و عترت چنین اند؛ یعنی هر یک از آن دو معدن علوم خدادادی و اسرار و حکمت های بلند و احکام شرعی است و از این رو، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبعیت از آنها و تمسک به آنها و آموختن از آنها تشویق کرد. (3)

(د) پیامدهای شعار «حسبنا کتاب الله»

یک - دوری از سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله)

به رغم سخن ابن حجر، همه افراد امت اسلامی از اهل بیت پیروی نکردند و گفتار و روایات آنان را نگرفتند. دریغ که بیشتر جامعه اسلامی از اهل بیت پیامبر دور و از گفتار و کردار آنان بیگانه شدند و در همان واپسین روزهای حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله)، شعار «حسبنا کتاب الله»؛ «تنها کتاب خدا ما را بس است»، سر دادند که ضد فرموده پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. حدیث ثقلین

ص: 185

1- . مرقاه المفاتیح شرح مشکاه المصابیح، ج 18، ص 24.

2- . تحفه الاحوذی بشرح جامع الترمذی، ج 9، ص 203.

3- . الصواعق المحرقة، ج 2، ص 442. « [1] سَمَى رسول الله (صلی الله علیه و سلم) القرآن و عترته (و هی بالمشناه الفوقیه الاهل و النسل و الرهط الادنون، ثقلین لأن الثقل کل شیء نفیس خطیر مصون و هذان كذلك اذ کل منهما معدن العلوم الدنیه و الأسرار و الحكم العلیه و الأحكام الشرعیّه و لذا حثّ علی الاقتداء و التمسک بهم و التعلّم منهم)».

می گوید: هدایت در تمسک به کتاب و اهل بیت است و جدا کردن آن دو از یکدیگر، به گمراهی می انجامد؛ زیرا آنها هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند (لن یفترقا).

دو- ممنوعیت نقل و نوشتن احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله)

با این شعار نه تنها گفتار اهل بیت علیهم السلام پایمال شد که تا سال ها نگارش احادیث پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیز جایز نبود. ابوبکر و عمر از این کار منع کردند و کسی زهره نداشت که احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بنویسد اکنون به برخی شواهد در این زمینه اشاره می کنیم:

اول- ذهبی از عایشه نقل کرده که پدرم پانصد حدیث از پیامبر (صلی الله علیه و آله) جمع کرده بود. شبی بی خوابی، پدرم را غمناک کرد. به پدر گفتم: «سبب بی خوابی تو چیست؟ آیا خبری به تو رسیده است و از چیزی شکایت داری؟» هنگام صبح گفتم: «ای دختر بیاور احادیثی را که نزد توست». آوردم؛ سپس آتش خواست و آنها را سوزاند. گفتم: «چرا آن احادیث را سوزاندی؟» گفتم: «ترسیدم مرگم فرا رسد و این احادیث نزد من بماند و در میانشان احادیثی باشد که از فردی که به او اطمینان نموده نقل کرده باشم، اما به واقع چنین نباشد».

(1)

دوم- ذهبی نقل کرده است که ابوبکر پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را جمع کرد و به آنان گفت:

شما در احادیثی که [آنها را] از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می کنید، دچار اختلاف شده اید. بی گمان نسل بعدی گرفتار اختلاف بیشتری خواهد شد. پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) حدیثی را نقل نکنید و هر کس از شما در این باره پرسید، [به او] بگوید کتاب خدا میان ما و شماست؛ حلال او را حلال و حرامش را حرام بدانید. (2)

ص: 186

1- تذکره الحفاظ، ج 1، ص 5. «عن عائشه أنها قالت: جمع أبي الحديث عن رسول الله و كانت خمس مائه حديث فبات ليلته يتقلب كثيراً. قالت: فغممني فقلت: أتقلب لشكوى أو لشيء بلغك؟ فلما أصبح قال: أي بنيه هلمى الاحاديث التي عندك. فجتته بها فدعا بنار فحرقها. قلت: لم أحرقها قال: خشيت أن أموت وهي عندي فيكون فيها أحاديث عن رجل قداثتمته و وثقت (به) و لم يكن كما حدثني فأكون قد نقلت ذلك».

2- تذکره الحفاظ، ج 1، صص 2 و 3. «أنّ الصديق جمع الناس بعد وفاه نبهم فقال: إنكم تحدثون عن رسول الله احاديث تختلفون فيها و الناس بعدكم اشد اختلافاً فلا تحدثوا عن رسول الله شيئاً فمن سألکم فقولوا بيننا و بينکم کتاب الله فاستحلّوا حلاله و حرّموا حرامه».

سوم- عمر نیز نه تنها به گفتار که با توسل به ضرب و حبس راویان احادیث پیامبر، از نقل آنها جلوگیری می کرد؛ چنان که ماجرای این برخورد او بارها در بسیاری از منابع اهل سنت آمده است؛ قرظه بن کعب می گوید:

عمر ما را به عراق فرستاد و هنگام بدرقه به ما گفت: «می دانید چرا به مشایعت شما آمدم؟» گفتیم: «برای اکرام ما». گفت: «[افزون بر این، برای گفتن اینکه] شما بر اهل دیاری وارد می شوید که قرآن را همانند زنبور عسل زمزمه می کنند. آنان را به احادیث سرگرم نکنید و از قرآن باز ندارید. قرآن را از احادیث تهی کنید و نقل روایت را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) کم کنید. من نیز شریک شما در این کارم».

پس از رسیدن قرظه بن کعب به محل مأموریتش، مردم از او حدیث درخواست کردند. او گفت: «عمر ما را از بازگویی حدیث نهی کرده است». (1)

چهارم- شمس الدین ذهبی از ابراهیم بن عبدالرحمان نقل می کند که عمر به ابن مسعود و ابودرداء و ابومسعود انصاری برای خروج از مدینه رخصت نمی داد؛ زیرا آنان بسیار به نقل احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) می پرداختند و هیثمی نقل کرده است که «به آنان اجازه خروج نداد تا خودش از دنیا رفت». از مستدرک حاکم استفاده می شود که عمر، ابوذرا را نیز به جرم نقل حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) «ممنوع الخروج» کرده بود. (2)

عمر همچنین ابوهریره و کعب الاحبار را در صورت ترک نکردن نقل احادیث، به تبعید تهدید کرد. (3) ابوهریره می گوید:

این احادیثی را که برای شما می گویم، اگر در زمان عمر آنها را می گفتم، مرا

ص: 187

1- . تذکره الحفاظ، ج 1، ص 7؛ سنن الدارمی، ج 1، ص 85؛ [1] سنن ابن ماجه، ج 1، ص 12؛ المستدرک الحاکم، ج 1، ص 102. «قال قرظه بن کعب لما سیرنا عمر إلى العراق مشى معنا عمر و قال اتدرون لم شیعتکم؟ قالوا: نعم تکره لنا. قال: و مع ذلك إنکم تأتون أهل قریه لهم دوی بالقرآن کدوی النحل فلا تصدوهم بالاحادیث فتشغلوهم جردوا القرآن و اقلوا الروایه عن رسول الله و أنا شریکم فلما قدم قرظه بن کعب قالوا: حدّثنا فقال: نهانا عمر...».

2- . تذکره الحفاظ، ج 1، ص 7؛ مجمع الزوائد، ج 1، ص 149؛ المستدرک الحاکم النیسابوری، ج 1، ص 110. «إن عمر حبس ثلاثه ابن مسعود و ابالدرداء و ابا مسعود الانصاری فقال: قد اکثرتم الحدیث عن رسول الله (صلی الله علیه و سلم)». در نقل نورالدین هیثمی آمده است: «حبسهم بالمدينه حتی استشهد».

3- . البدایه و النهایه، ج 8، صص 114 و 115.

تازیانہ می زد (1) و تا زمانی که عمر زنده بود، توان گفتن جمله «قال رسول الله (صلی الله علیه و آله)» را نداشتیم. (2)

سه - توجیه عملکرد خلفا

کسانی درباره توجیه عمل ابوبکر گفته اند که هدف او دقت و احتیاط در نقل اخبار بود نه بستن باب نقل روایت. (3)

در پاسخ می گوئیم، احتیاط در نقل نباید به نابود کردن و سوزاندن پانصد حدیث بینجامد؛ زیرا برپایه احتیاط باید در اصلاح طرق نقل احادیث و انتخاب راه مطمئن تری در نقل کوشید؛ چنان که اصلاح هر چیزی به معنای رفع نواقص آن است نه نابودی آن؛ مانند اصلاح خانه که به تعمیر آن تحقق می یابد نه با نابودی آن و اصلاح مجرم با تأدیب اوست نه با کشتن او. اگر ابوبکر در پی دقت و احتیاط در نقل احادیث بود، مردم را از نقل هر حدیثی نهی نمی کرد: «لا تحدثوا عن رسول الله شيئاً»؛ «هیچ حدیثی را از پیامبر نقل نکنید»، بلکه هدف او کافی دانستن قرآن بود؛ چنان که گفت: «بیننا و بی نکم کتاب الله».

روش او همان شیوه ای بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیث معروف «أریکه» آن را بسی نکوهید و اگر احتیاط در این باره می بایست به بستن باب نقل احادیث و خودبسای قرآن می انجامید، در ماجرای فدک پس از استدلال حضرت زهرا علیها السلام به عمومات قرآن در باب میراث، نمی بایست در مقابل قرآن برای اثبات مالک نبودن زهرا علیها السلام، به حدیث «نحن معاشر الانبیاء لانورث» استناد می کردند؛ اما اینجا قرآن را فروگذارند و حدیث را پیش آوردند.

از عمر بن خطاب نقل کرده اند که به دو دلیل از نقل احادیث منع می کرد:

ص: 188

1- . تذکره الحفظ، ج 1، ص 7.

2- . البدایه و النهایه، ج 8، ص 115.

3- . تذکره الحفظ، ج 1، ص 3.

1. ترس از متروک شدن قرآن بر اثر رواج احادیث در جامعه؛

2. ترس از اختلاط حدیث به قرآن و مشتبه شدن حدیث به قرآن.

دلیل اول پذیرفتنی نیست؛ زیرا اگرچه ترک قرآن حرام است، پرداختن به حدیث هرگز موجب ترک آن نمی شود. بلکه بدون رجوع به سنت نمی توان قرآن را تبیین کرد. حدیث مبین احکام قرآن است و مسلمان را به در خانه قرآن می برد، نه اینکه او را از قرآن جدا کند.

دلیل دوم نیز پذیرفتنی نیست؛ زیرا اسلوب و روش حدیث که در مقام توضیح و تفسیر قرآن است، از دید بلاغت، نثر هم تالی قرآن نیست و هرگز با قرآن که از دیدگاه های گوناگون، به ویژه بلاغت، معجزه است، مشتبه نمی شود. به همین سبب، جعل حدیث و نسبت دادن سخن دروغ به پیامبر (صلی الله علیه و آله) ممکن است، اما چنین کاری درباره قرآن ممکن نیست. بنابراین، قرآن با ندای فَاَتُوا بِسُورِهِ مِنْ مِثْلِهِ (بقره: 23) عجز و ناتوانی بشر را اثبات کرده و فرموده است: اگر جن و انس به کمک یکدیگر بیایند، باز هم از آوردن [چیزی] مانند قرآن ناتوان اند: قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا (اسراء: 88).

افزون بر اینکه بسیاری از مسلمان ها حافظ قرآن و با آیاتش آشنا بودند و شب و روز آن را قرائت می کردند و بدون وضو به آن دست نمی زدند؛ از این رو، هیچ گاه قرآن با حدیث مشتبه و مختلط نمی شد.

با چنین بهانه های سست جلوی نشر احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) گرفته شد و بسی از احادیث و گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر اثر این ممنوعیت، از میان رفت و همین امر، یکی از اسباب مهم روی گردانی بیشتر امت از اهل بیت علیهم السلام بود تا اینکه نقل احادیث از اهل بیت علیهم السلام به فراموشی سپرده شد و صحابه در تفسیر قرآن، از علی (علیه السلام)، چیز درخور توجهی نقل نکرده اند. شمار منقولات تابعین از حضرتش در زمینه تفسیر قرآن نیز به صد نمی رسد؛ چنان که از سبط اکبر رسول الله (صلی الله علیه و آله) حضرت مجتبی کمتر از ده روایت نقل کرده و از امام حسین (علیه السلام) جز دو حدیث فقهی چیزی نقل نکرده اند. اما از طریق جمهور در زمینه

تفسیر قرآن، هفده هزار روایت نقل کرده اند. اعراض از اهل بیت و ترک احادیث آنان، چنین پیامدهایی داشت. (1)

ه) هشدار پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امت

پیامبر از زمانی پیش از این درباره این مصیبت بزرگ دامن گیر سنت خودش هشدار داده و از کسانی یاد کرده بود که در آینده خواهند گفت: «تنها از قرآن برای ما بگویند» و به حدیث رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اعتنا نمی کردند. شاهد گویای این مدعا روایات زیر است:

یک- از مقدم بن معدی کرب روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

این را بدانید که بر من قرآن نازل شده است و همراه با آن، همانندش سنت... آگاه باشید که دور نیست مردی شکم سیر بر جایگاه خود تکیه بزند و بگوید تنها قرآن را دریابید و هر چه را در آن حلال دیدید، حلالش بدانید و آنچه را حرام یافتید، حرام و نازوایش بشمارید... (2)

دنباله حدیث در سنن ترمذی چنین است: «وإنّ ما حرّم رسول الله صلی الله علیه و سلم كما حرّم الله» (3)؛ «بی گمان هر چه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حرام کرده مثل آن است که خدا حرام فرموده است».

آخر حدیث در سنن ابن ماجه «ألا وإنّ ما حرّم رسول الله (صلی الله علیه و سلم) مثل ما حرّم الله» (4)؛ «آگاه باشید هر چه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حرام کرده است، همانند حرام خداست».

ص: 190

1- .المیزان، ج 5، صص 274 و 275.

2- .مسند احمد، ج 4، ص 131. « [1] عن المقدم بن معدیکرب الکندی قال قال رسول الله (صلی الله علیه و سلم) ألا أتى أوتیت الكتاب و مثله معه ألا أتى أوتیت القرآن و مثله معه ألا یوشک رجل ینثنی شبعانا علی أریکته یقول علیکم بالقرآن فما وجدتم فیہ من حلال فاحلّوه و ما وجدتم فیہ من حرام فحرّموه...».

3- .سنن الترمذی، ج 4، ص 145.

4- .سنن ابن ماجه، ج 1، ص 6.

دو- حسن بن جابر از مقدم بن معدی کرب نقل می کند که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در جنگ خیبر چیزهایی را حرام کرد؛ سپس فرمود:

دور نیست که برخی از شما در مقام تکذیب من برآیند و آسوده بر بالش خود تکیه بزنند و حدیث مرا بر او بخوانند و او بگوید: «میان ما و شما کتاب خدا وجود دارد آنچه را در آن حلال یافتیم، روایت خواهیم دانست و هر چه را حرام دیدیم، حرامش خواهیم شمرد. آگاه باشید که آنچه را پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) حرام کرده است، مثل این است که [آن را] خدا حرام فرموده است». (1)

سه- عبیدالله بن ابی رافع از پدرش نقل می کند که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:

آگاه باشید نینم یکی از شما را که بر مسند خویش تکیه داده باشد و امری را که من به اجرای آن دستور داده یا از آن نهی کرده ام بر او عرضه کنند و او بگوید: «نمی دانم! من آنچه را در کتاب خدا ببینم، اجرا می کنم». (2)

چهار- عریاض بن ساریه نقل می کند که ما با پیامبر خاتم وارد خیبر شدیم. چند نفر از اصحاب، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را همراهی می کردند. رئیس خیبریان که مردی سخت خشن و خشمگین به نظر می رسید، قدم پیش گذاشت و گستاخانه به رسول خدا گفت: «ای محمد! این درست است که حیوانات ما را بکشید و میوه های ما را بخورید و زنان ما را آزار برسانید؟» پیغمبر خدا(صلی الله علیه و آله) از این موضوع سخت خشمگین شد. پس به عبدالرحمان عوف روی کرد و فرمود: «بر اسبت سوار شو و در میان مردم فریاد برآور که بهشت جز برای مؤمنان روا نباشد و بگو که مردم برای ادای نماز جمع شوند». عریاض می گوید: مردم از گوشه و کنار برای ادای نماز و شنیدن سخنان پیامبر خاتم(صلی الله علیه و آله) جمع شدند و با رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نماز گزار شدند. سپس پیامبر خدا برخاست و چنین فرمود:

ص: 191

1- . مسند احمد، ج 4، ص 132. « [1] قال سمعت المقدم بن معدی کرب یقول حرّم رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم خیبر اشیاء ثم قال یوشک أحدکم أن یکذبنی و هو متکیء علی أریکته یحدث بحدیثی فیقول بیننا و بینکم کتاب الله فما وجدنا فیہ من حلال استحللناه و ما وجدنا فیہ من حرام حرّمناه ألا وإنّ ما حرّم رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل ما حرّم الله».

2- . سنن ابن ماجه، ج 1، صص 6 و 7؛ سنن ترمذی، ج 4، ص 145؛ مسند احمد، ج 6، ص 8. « [2] عن عبیدالله بن ابی رافع عن ابیه أن رسول الله(صلی الله علیه و آله) قال لا ألفینی أحدکم متکنا علی أریکته یأتیه الأمر مما أمرت به أو نهیت عنه فیقول لا أدری ما وجدنا فی کتاب الله إتبعناه».

آیا برخی از شما در آن حال که آسوده بر بالش خود تکیه داده [چنین] می‌پندارد که خداوند چیزی را حرام نکرده، مگر آنچه در قرآن است؟! آگاه باشید که من شما را پند دادم و به اجرای کارهایی امر و از اجرای کارهایی نهی کردم که همه آنها به اندازه قرآن و یا بیشتر از قرآن است. خداوند برای شما حلال نکرده است که بدون اذن به خانه های اهل کتاب بروید و زنان آنان را بزیند و میوه هایشان را بخورید در صورتی که خود در اختیار شما می‌گذارند. (1)

پنج- ابوهریره می‌گوید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «می‌بینم که حدیث و سخن مرا بر یکی از شما عرضه می‌کنند و او آسوده بر جایگاه خود تکیه می‌زند و می‌گوید در این باره از قرآن برایم بخوانید...». (2)

شش- از حسان بن ثابت انصاری روایت شده است که گفت: «چنان که جبرئیل قرآن را بر پیامبر خاتم نازل می‌کرد، سنت را نیز بر آن حضرت فرود می‌آورد». (3)

(و سفارش مکرر قرآن به پیروی از پیامبر (صلی الله علیه و آله))

قرآن به پیروی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) همانند پیروی خدا سفارش کرده است:

- (أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ) و (أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ) و (أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ) . (4)

همچنین سرپیچی از فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دید خداوند هم چون سرپیچی از دستورات اوست:

ص: 192

1- «عن العرياض بن ساريه السلمی قال: نزلنا مع النبي (صلی الله علیه و آله) خيبر ومعه من معه من أصحابه، وكان صاحب خيبر رجلا ماردا منكرا، فأقبل إلى النبي صلى الله عليه وسلم فقال: يا محمد، ألكم أن تذبحوا حمرنا، و تأكلوا ثمرنا وتضربوا نساءنا؟ فغضب يعني النبي (صلی الله علیه و آله) وقال: (يا ابن عوف اركب فرسك) ثم ناد (ألا إن الجثه لاتحلّ إلا للمؤمن وأن اجتمعوا للصلاه) قال: فاجتمعوا ثم صلى بهم النبي (صلی الله علیه و آله) ثم قام فقال: (أيحسب أحدكم متكئا على أريكته قد يظن أن الله لم يحرم شيئا إلا ما في هذا القرآن، ألا وإني والله قد وعظت وأمرت ونهيت عن أشياء، إنها لمثل القرآن أو أكثر، وإن الله عز وجل لم يحلّ لكم أن تدخلوا بيوت أهل الكتاب إلا بإذن، ولا ضرب نساءهم، ولا أكل ثمارهم إذا أعطوكم الذي عليهم)».

2- . مسند احمد، ج2، ص367. « [1] عن أبي هريره قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) لأعرفن أحداً منكم أتاه عني حديث و هو متكئ في أريكته فيقول أتلوا علي به قرآنا...».

3- . سنن الدارمي، ج1، ص145.

4- . (انفال: 1، 20 و [2] 46)؛ (مجادله: 13)؛ ([3] آل عمران: 32 و 132)؛ ([4] نساء: 59)؛ ([5] مائده: 92)؛ ([6] تغابن: 12)؛ ([7] نور: 54 و 56)؛ ([8] محمد: 33). [9]

- (وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا) (جن: 23)

و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، آتش دوزخ از آن اوست و جاودانه در آن می ماند.

- (وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ) (نساء: 14)

و آن کس که خدا و پیامبرش را نافرمانی کند و از مرزهای او بگذرد، او را در آتشی وارد می کند که جاودانه در آن خواهد ماند و برای او مجازات خوارکننده ای است.

- (وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا) (احزاب: 36)

هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است.

قرآن اختیار مؤمنان را در برابر مقررات و قانون خدا و پیغمبرش سلب کرده و فرموده است:

- (وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا) (احزاب: 36)

هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، [در برابر فرمان خدا] اختیاری داشته باشند و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است.

خداوند، گفتار و رفتار پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله) را حجتِ خلق دانسته و او را به پیشوایی امت تعیین کرده است تا از او پیروی کنند؛ چنان که می فرماید:

- (وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) (حشر: 7)

آنچه را رسول خدا برای شما آورده است، بگیرید [و اجرا کنید] و از آنچه نهی کرده است، خودداری کنید.

آیات 31 سوره آل عمران، 21 احزاب، 3 و 4 النجم و 44 - 46 حاقه، دلیل روشنی

بر اعتبار سنت پیامبر و لزوم پیروی از آن است. افزون بر اینکه همه اصول عقاید و احکام و دیگر معارف و علوم اسلامی، از قرآن سرچشمه می‌گیرد و شرح و تفسیر و شکل و نحوه عمل به آن، در قالب گفتار و رفتار پیامبر خاتم(صلی الله علیه و آله) مشخص و معین شده است که به آن، حدیث و سیره رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) می‌گویند؛ برای نمونه، نماز مغرب سه رکعت و نماز ظهر چهار رکعت و... که قرآن به شمار رکعات آنها اشاره نکرده، اما سنت پیامبر(صلی الله علیه و آله) به آنها پرداخته است. از این رو، خداوند می‌فرماید:

(وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) (نحل:44)

ما این ذکر (قرآن) را بر تو نازل کردیم تا آنچه را که به سوی مردم نازل شده است، برای آنان روشن کنی.

خداوند پیامبر خود را روشن کننده وحی می‌داند. از این رو، نادیده گرفتن سنت پیامبر به نادیده گرفتن این همه آیات می‌انجامد که مسلمانان را به سنت پیامبر ارجاع می‌دهد. سوزاندن احادیث پیامبر و منع از گردآوری سنت پیامبر به بهانه توجه و سرگرم شدن مردم به قرآن، چیزی جز پشت کردن به قرآن نیست؛ نه عمل به قرآن. بستن در خانه قرآن با شعار فریبنده پیروی از قرآن، نقل احادیث پیامبر(صلی الله علیه و آله) به رغم همه سفارش های قرآن و پیامبر در درازنای سالیان عمرش، جرم شناخته می‌شود و بر اثر همین ممنوعیت، مسلمانان از اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله) جدا شدند و به پیروی از شعار «حسبنا کتاب الله» سنت و عترت، فراموش، و هشدار پیامبر درباره حدیث تقلین و امثال آن، نادیده گرفته شد.

(ز) توجه به دو نکته در حدیث تقلین

اشاره

در پایان بحث از حدیث تقلین توجه به این دو نکته لازم است:

نکته اول: علی(علیه السلام) برجسته ترین مصداق

برجسته ترین و نخستین مصداق اهل بیت علیهم السلام، حضرت علی(علیه السلام) است که افزون بر بحث پیش گفته در آغاز کتاب درباره آیه تطهیر، گفتار ابن حجر مکی در این باره نیز یادشنی است:

در دنباله بحث از حدیث ثقلین شایسته ترین فرد از اهل بیت برای تمسک به او، پیشوا و عالم اهل بیت علیهم السلام، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است؛ زیرا پیش از این وفور علم او و ظرافت نظرات او را ذکر کردیم و بدین سبب بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها او را در روز غدیر خم شناساند. (1)

نکته دوم: لزوم وجود همیشگی امام زنده کنار قرآن

از حدیث ثقلین استفاده می شود که وجود یک نفر از اهل بیت شایسته تمسک در هر زمانی تا قیامت ناگزیر است؛ زیرا می فرماید: «إِثْمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»؛ «آن دو تا هنگام وارد شدن بر من کنار حوض کوثر از یکدیگر جدا نمی شوند».

یک- اعتراف ابن حجر مکی

ابن حجر مکی در کلمات خود به این حقیقت اعتراف کرده است:

در احادیث مشوق به تمسک به اهل بیت علیهم السلام اشاره ای به این است که فردی شایسته تمسک از اهل بیت تا قیامت وجود دارد (و این سلسله تا قیامت جاودانه است)؛ چنان که کتاب عزیز تا قیامت جاودانه است و شایسته تمسک و از همین روی چنان که خواهد آمد، اهل بیت امان اهل زمین اند و خبر گذشته نیز که می فرمود: «در هر نسلی از امت من افراد عادلانی از اهل بیت من حاضرند»، شاهد این مطلب است. (2)

دو- اعتراف حافظ الشریف السمهودی

حافظ شریف سمهودی نیز به نقل از عبدالرئوف المناوی، به این نکته اشاره کرده است:

این حدیث بر این دلالت می کند که فرد شایسته تمسک از عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا روز قیامت در هر زمانی وجود دارد؛ زیرا [تنها] با این فرض تشویق امت برای تمسک

ص: 195

1- . الصواعق المحرقة، ج 2، صص 442 و 443.

2- . الصواعق المحرقة، ج 2، ص 443.

به عترت درست خواهد بود؛ چنان که کتاب عزیز تا قیامت شایستهٔ تمسک است و از همین رو عترت، امانِ اهل زمین خواهد بود و آن گاه که عترت از دنیا بروند، اهل زمین نیز نخواهند ماند. (1)

بنابراین، حدیث آشکارا بر این دلالت می کند که فردی از اهل بیت علیهم السلام در طول تاریخ اسلام به عنوان پیشوای معصوم علیهم السلام بوده است و خواهد بود و چنان که قرآن همواره چراغ هدایت است، آنان نیز همواره چراغ هدایتند؛ پس امت اسلامی در هر عصر و زمانی باید آنان را بجویند.

4. حدیث منزلت

اشاره

این حدیث نیز بر خلافت و ولایت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) دلالت می کند که علمای شیعه از گذشته های دور تاکنون در این زمینه به آن استدلال کرده اند و علمای اهل سنت نیز تمام تلاش خود را برای جواب به آن به کار گرفته اند. تمامیت استدلال به این حدیث، را در چهار مرحله پی می گیریم:

الف) متن حدیث

یک - صحیح بخاری

اول- بخاری در صحیح خود نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: «آیا خشنود نیستی به اینکه نسبت تو با من همان نسبت و منزلت هارون با موسی است؟» (2)

دوم- پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام رفتن به جنگ تبوک علی (علیه السلام) را در مدینه به جای خودش گمارد. علی (علیه السلام) عرض کرد: «آیا مرا بر زنان و اطفال گمارده ای؟» فرمود: «آیا راضی نیستی به اینکه جایگاهت نسبت به من همان جایگاه و منزلت هارون نسبت به موسی باشد؛ جز اینکه پیامبری بعد از من نیست.» (3)

ص: 196

1- . فیض القدر، ج 3، ص 20. «هذا الخبر يفهم وجود من يكون أهلاً للتمسك به من اهل البيت و [1] العتره الطاهره فی کلّ زمان إلى قیام الساعه حتی يتوجه الحث المذكور إلى التمسك به كما أنّ الكتاب العزيز كذلك و لهذا كانوا أماناً لأهل الأرض فاذا ذهبوا ذهب أهل الأرض.»

2- . صحیح البخاری، ج 4، ص 208.

3- . همان، ج 5، ص 129.

اول- مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص نقل می کند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: «جایگاه تو نسبت به من، همان جایگاه و منزلت هارون نسبت به موسی است؛ جز اینکه بعد از من پیامبری نیست». سعید بن مسیب (از راویان سلسله سند) می گوید دوست داشتم خود مستقیم این حدیث را از سعد بن ابی وقاص بشنوم. پس او را ملاقات کردم و این حدیث را که پسرش عامر برایم نقل کرده بود، به او عرضه کردم. او گفت: «خودم این حدیث را از پیامبر شنیده ام». به او گفتم: «آیا خودت شنیده ای؟» او دو انگشت خود را بر گوش هایش گذاشت و گفت: «با این گوش ها شنیده ام؛ وگرنه گوش هایم گر باد!» (1)

دوم- همچنین مسلم از سعد بن ابی وقاص نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ماجرای جنگ تبوک علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به جای خود در مدینه گذاشت. علی (علیه السلام) به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: «مرا با زنان و کودکان می گذاری؟» حضرت فرمود: «آیا راضی نیستی که جایگاه و منزلت تو نسبت به من همان منزلت هارون نسبت به موسی باشد؛ جز اینکه پیامبری بعد از من نیست». (2)

سوم- مسلم از عامر بن سعد بن ابی وقاص نقل می کند که معاویه به سعد [بن ابی وقاص] گفت: «چه چیز تو را از ناسزا گفتن به ابوتراب (علی) باز داشته است؟» سعد پاسخ گفت:

سه مطلبی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را درباره علی (علیه السلام) گفته است مرا از دشنام دادن به علی باز می دارد و آنها به اندازه ای نزد من مهم اند که هر یک از آنها برایم محبوب تر از داشتن شتران سرخ موی است:

- از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم آن گاه که علی (علیه السلام) را در برخی از جنگ ها به جای خودش در مدینه گذاشت و علی عرض کرد: «مرا همراه با زنان و کودکان می گذاری؟»

ص: 197

1- . صحیح مسلم، ج 7، صص 119 و 120.

2- . همان، ص 120.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «آیا راضی نیستی که جایگاه و منزلت تو نسبت به من، همان جایگاه و منزلت هارون به موسی باشد؛ جز اینکه نبوتی پس از من نیست».

- در جنگ خیبر شنیدم که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می دارند». هر یک از ما سخت شائق بود که این افتخار نصیبش شود تا آنکه حضرتش فرمود: «علی را فرا بخوانید!» علی(علیه السلام) را آوردند و او به درد چشم دچار بود. حضرتش آب دهان خود را به چشم او مالید و پرچم را به او داد و او هم جنگ را فتح کرد و پیروز شد.

- آن گاه که آیه مباهله (فَقُلْ تَعَالَوْا تَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ) (آل عمران: 61) نازل شد، حضرت رسول(صلی الله علیه و آله) علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را برای مباهله آورد و عرض کرد: «خدایا اینها اهل بیت من اند». (1)

مسلم به سند دیگری نیز حدیث منزلت را آورده است. (2)

حدیث منزلت تنها در صحیح بخاری و مسلم نیست، بلکه بسیاری از منابع دیگر اهل سنت آن را نقل کرده اند:

1. فضائل الصحابه، (امام احمد بن حنبل) صص 13 و 14؛

2. مسند احمد، ج 1، صص 173، 175، 177، 182، 184، 185 و 331؛

3. سنن ابن ماجه، ج 1، صص 42، 43 و 45؛

4. سنن الترمذی، ج 5، صص 301، 302 و 304؛

5. مستدرک الحاکم، ج 2، ص 337 و ج 3، صص 108، 109، 132 و 133؛

6. السنن الکبری، بیهقی، ج 9، ص 40؛

7. شرح مسلم، النووی، ج 1، ص 195؛

8. مجمع الزوائد، هیثمی، ج 9، صص 109، 110، 111 و 120؛

ص: 198

1- صحیح مسلم، ج 7، صص 120 و 121.

2- همان، ص 121.

9. فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ج 7، ص 60؛
10. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج 3، صص 23 و 24؛
11. تاریخ الکبیر، بخاری، ج 1، ص 115 و ج 7، ص 301؛
12. معرفه الثقات، العجلی، ج 2، صص 184 و 457؛
13. الثقات، محمد بن حیان، ج 1، ص 142 و ج 2، ص 93؛
14. الکامل، ابن عدی جرجانی، ج 1، ص 306 و ج 2، صص 142 و 315 و ج 3، ص 207 و ج 4، ص 229 و ج 5، ص 199 و ج 6، صص 68 و 216 و ج 7، صص 39 و 47؛
15. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج 4، صص 56 و 425 و ج 11، ص 430؛
16. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج 42، صص 98، 102، 111، 112، 115، 117، 118، 120، 142، 147، 150-154.

این منابع، حدیث منزلت را از بسیاری از اصحاب نقل کرده اند که نام شماری از آنان چنین است:

حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام)، سعد بن ابی وقاص، ابوسعید خدری، جابر بن عبدالله انصاری، زید بن أرقم، ابوهریره، عبدالله بن عباس، حبشی بن جناده السلوی، ابن عمر؛ جابر بن سمره، ابویوب انصاری، البراء بن عازب، زید بن ابی اوفی، محدوج بن زید الذلی، و از زنان هم: ام سلمه و اسماء بنت عمیس.

(ب) سند حدیث

نزد علمای اهل سنت معروف است که احادیث صحیح بخاری و مسلم «قطعی الصدور» اند و سند احادیث این دو کتاب، بحث پذیر نیستند. با توجه به اینکه حدیث منزلت در هر دوی آنها آمده است، به بحث درباره سندش نیازی نخواهد بود.

افزون بر این، کسانی به صحت سندش تصریح، بلکه به تواتر آن اعتراف کرده اند:

- محمد بن عمرو بن موسی بن حماد عقیلی مکی می گوید:

حدیث منزلت جز با این سند، به سند صحیح به ما رسیده که آن را یحیی بن سعید از

سعید بن مسیب از سعد بن ابی وقاص از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است. افزون بر اینکه علی بن سعد و مصعب بن سعد و ابراهیم بن سعد، آن را از سعد بن ابی وقاص نقل کرده اند. (1)

او در جای دیگری بعد از نقل حدیث می گوید: «اسناد این حدیث به سعد، نیکو و صحیح است». (2)

- در حاشیه تاریخ دمشق آمده است: «حدیث منزلت معروف است و از طرق کثیره ای آن را برای ما نقل کرده اند که این طرق و اسناد را بخاری و مسلم و... آورده اند». (3)

- یوسف المزنی می گوید:

حدیث منزلت را که صحیح ترین و معتبرترین احادیث است، جماعتی از صحابه پیامبر همچون سعد بن ابی وقاص و ابن عباس و ابوسعید خدری و جابر بن عبدالله و أم سلمه و اسماء بنت عمیس نقل کرده اند. (4)

- ابن ابی الحدید می گوید: «حدیث منزلت خبری است که فرق اسلام بر آن اجماع کرده اند». (5)

با توجه به ورود حدیث منزلت در صحیحین و کلمات یاد شده از علمای رجالی اهل سنت، زمینه ای برای تشکیک در سند حدیث و شبهه ای در این باره نمی ماند؛ مگر از سر مکابره و عناد.

ج) دلالت حدیث

یک- جایگاه و منزلت هارون از منظر آیات قرآن

اول- نبوت: (وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا)؛ «و ما از رحمت خود، برادرش هارون را که پیامبر بود، به او بخشیدیم». (مریم: 53)

دوم - وزارت: (وَاجْعَلْ لِي وِزِيرًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي هَارُونَ أَخِي)؛ «و وزیری از خاندانم برای من قرار ده؛ برادرم هارون را». (طه: 29 و 30)

ص: 200

1- الضعفاء الكبير، ج 2، ص 47.

2- همان، ج 4، ص 80.

3- تاریخ دمشق، ج 42، ص 16.

4- تهذیب الکمال، ج 20، ص 483.

5- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 13، ص 211.

- (وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيْرًا)؛ «و ما به موسی کتاب [آسمانی] دادیم و برادرش هارون را یاور او قرار دادیم». (فرقان: 35)

- (وَ أَخِي هَارُونَ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْتُهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي)؛ «و برادرم هارون زبانش از من فصیح تر است. او را همراه من بفرست تا یاور من باشد و مرا تصدیق کند». (قصص: 34)

سوم- خلافت: (وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ)؛ «و موسی به برادرش هارون گفت: جانشین من نزد قومم باش و [آنان را] اصلاح کن و از روش مفسدان پیروی ننما». (اعراف: 142)

چهارم- قرابت و خویشاوندی نزدیک: (وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِّنْ أَهْلِی هَارُونَ أَخِي)؛ «و وزیری از خاندانم برای من قرار ده؛ برادرم هارون را». (طه: 29 و 30)

پنجم- اعلمیت هارون از همه بنی اسرائیل جز حضرت موسی (علیه السلام): جلالین در تفسیر خود، در آیات مربوط به قارون از سوره قصص در آیه 78 آورده اند:

قارون گفت: «این سرمایه در قبال علم و دانشم به من داده شده است». قارون بعد از موسی و هارون اعلم بنی اسرائیل به تورات بوده است که از این تعبیر استفاده می شود هارون از دیگر بنی اسرائیل جز موسی داناتر بوده است. (1)

با استناد به حدیث منزلت که حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) جایگاه حضرت علی (علیه السلام) را در سنجش با خودش به جایگاه هارون در سنجش با موسی (علیه السلام) تنزیل کرده است، ناگزیر اعلمیت حضرت علی (علیه السلام) نیز از همه افراد امت اسلام جز پیامبر (صلی الله علیه و آله) ثابت می شود.

حضرت علی (علیه السلام) در خطبه قاصعه نهج البلاغه نیز از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) جمله ای نقل می کند که بر اعلمیت آن حضرت از امت مسلمان دلالت می کند:

اَنْك تَسْمَعُ مَا اَسْمَعُ وَ تَرَى مَا اَرَى اِلَّا اَنْك لَسْتَ بِنَبِيٍّ... (2)

ص: 201

1- . تفسیر جلالین، ص 518.

2- . نهج البلاغه، خطبه 192. [1]

ای علی آنچه را من می شنوم و می بینم تو هم می شنوی و می بینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی.

همچنین در کنز العمال به واسطه دیلمی از سلمان از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نقل می کند: «أعلم أمتی من بعدی علی بن ابی طالب (1)»؛ «داناترین افراد اتم بعد از من، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است».

مناوی، صاحب کتاب فیض القدیر، پس از نقل حدیث معروف «أنا مدینه العلم و علی بابها فمن أراد العلم فلیأت الباب»، می گوید:

رسول گرامی اسلام حضرت مصطفی (صلی الله علیه و آله)، شهری است که حقایق همه ادیان الهی در آن است و بی گمان این شهر دری هم می خواهد و حضرتش خیر دادند که در این شهر، حضرت علی (علیه السلام) است؛ پس هر کس که طریق علی (علیه السلام) را بگیرد، به این شهر در می آید و هر کس از مسیر علی (علیه السلام) منحرف شود، از طریق هدایت منحرف می شود. علی (علیه السلام) کسی است که موافق و مخالف [و] دوست و دشمن به اعلمیت او شهادت داده اند. (2)

1. شمول اطلاقی تنزیل درباره همه جایگاه ها جز نبوت

مقاماتی که از آیات قرآن برای هارون به دست می آید، شامل نبوت، وزارت، خلافت، قرابت و خویشاوندی نزدیک با موسی و اعلمیت است.

با توجه به حدیث منزلت، همه این شئون جز نبوت برای حضرت علی (علیه السلام) ثابت می شود؛ یعنی حدیث منزلت دائره و محدوده تنزیل جایگاه علی (علیه السلام) را به جایگاه هارون مشخص نکرده و تنزیل را به استثنای نبوت، مطلق آورده است و چنین تنزیل مطلق، همه شئون و مقاماتی هارون را جز نبوت، برای حضرت علی (علیه السلام) اثبات می کند و بر پایه این تنزیل، علی (علیه السلام) افزون بر خویشاوندی نزدیکش با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله)، از همه صحابه

ص: 202

1- . کنز العمال، ج 11، ص 614؛ رقم 32977.

2- . فیض القدیر، ج 3، صص 60 و 61، رقم 2705.

داناتر و وزیر و خلیفه آن حضرت است و این حدیث دلیل آشکار و متقنی بر امامت، ولایت و خلافت حضرت علی (علیه السلام) پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) است؛ زیرا وجوب پیروی مطلق از آن حضرت از آثار چنین خلافتی است و تبعیت مطلق نیز بدون امامت و ولایت عامه، محقق نمی شود.

2. پاسخ به یک شبهه

شاید گفته شود وجوب انقیاد و اطاعت مطلق از هارون از آثار نبوت و پیامبری او بوده است، نه از آثار جانشینی او برای موسی و با توجه به استثنای نبوت در حدیث منزلت، وجوب «اطاعت مطلقه» از حضرت علی (علیه السلام) اثبات نمی شود.

باری، اگر وجوب اطاعت از آثار نبوت و پیامبری باشد نه از آثار خلافت، اطاعت از خلفای سه گانه (ابوبکر و عمر و عثمان) نیز واجب نخواهد بود؛ زیرا آنان نبی و پیامبر نبودند، بلکه حتی حضرت علی (علیه السلام) را هم خلیفه چهارم اهل سنت پذیرفته اند. اهل سنت به چه دلیل اطاعت و تبعیت او را در این مرتبه به رغم پیامبر نبودنش واجب دانسته اند؟ اهل سنت این ملازمه را نمی پذیرند؛ پس وجوب اطاعت از هارون پیامد خلافت و جانشینی او برای حضرت موسی (علیه السلام) بود و جایگاه حضرت علی (علیه السلام) نیز به حکم حدیث منزلت، همچون جایگاه هارون خواهد بود و وجوب اطاعت مطلقه او نیز ثابت می شود. خلافت و جانشینی او برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مباحث گذشته اثبات شد.

دو- جایگاه و منزلت هارون از منظر روایات و اثبات آن برای حضرت علی (علیه السلام)

1. بر پایه حدیث یوم الانذار؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید:

هذا أخي و وصی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و اطیعوا. (1)

(با اشاره به علی (علیه السلام)) این برادر و وصی و جانشین من نزد شماست از او بشنوید و پیرو او باشید.

ص: 203

1- . تاریخ طبری، ج 2، ص 63؛ [1] شواهد التنزیل، ج 1، صص 486 و 487؛ [2] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 13، ص 211.

[3]

ابن ابی الحدید پس از نقل حدیث یوم الدار و آیاتی مربوط به منازل هارون و نقل حدیث «المنزله» می گوید:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با حدیث منزلت همه مراتب هارون را برای علی (علیه السلام) اثبات کرد. پس او وزیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است... و اگرچه حضرتش خاتم النبیین نبود، در امر نبوت نیز شریک آن حضرت بود. (1)

2. رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) با استشهاد به آیات مربوط به منازل هارون در قرآن از خدا درخواست می کند که برادرش علی (علیه السلام) را وزیر خود از نزدیکانش قرار دهد. (2)

3. آمدن حدیث منزلت در میان حدیث مؤاخاه؛ نویسنده تفسیر الدر المنثور به طریق بغوی و باوردی و ابن قانع و طبرانی و ابن عساکر از زیدبن ابی اوفی در تفسیر آیه (اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا) (حج: 75) حدیث بلندی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) درباره مؤاخاه نقل می کند که جملات پایانی اش چنین است:

پس از آنکه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) میان اصحاب پیمان برادری بست، علی (علیه السلام) عرض کرد: «نزدیک بود جانم خارج شود و کمرم شکست از اینکه مرا وانهادی. اگر از من ناخشنودی، تو بزرگواری و حق داری که ملاتم کنی» و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «قسم به خدایی که مرا به حق مبعوث کرد! تو را جز برای خودم وانهادم. جایگاه تو نزد من همان جایگاه هارون است نزد موسی و تو وارث منی...» و در پایان فرمود: «تو با دخترم فاطمه همراه من در قصر بهشتی ام هستی و تو برادر و رفیق منی». (3)

خداوند - تبارک و تعالی - برای هارون و حضرت موسی (علیه السلام) در مسجد الاقصی چیزی را که برای دیگران حلال نبود، برای آن دو حلال کرد و به حکم حدیث منزلت، این ویژگی درباره علی (علیه السلام) و اهل بیت او در مسجد النبی (مدینه) ثابت شده است. اخبار

ص: 204

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 13، ص 211. [1]

2- تاریخ دمشق، ج 42، ص 52.

3- الدر المنثور، ج 4، صص 370 و 371؛ کنز العمال، ج 9، ص 167؛ رقم 25554 و ج 13، صص 105 و 106، رقم 36345.

معروف «سدالابواب» شاهد این تنزیل است که نمونه ای از آنها گزارش می شود. ابن عساکر در تاریخ دمشق می گوید:

ابورافع می گوید رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: «ای مردم! خداوند به موسی و هارون فرمان داد که برای قوم خود خانه هایی انتخاب کنند و جز هارون و ذریه او، شب هنگام و جنب در مسجدشان نخواستند و کسی در آن، با زنان همبستر نشود و در مسجد من هم کسی حق ندارد با همسرش همبستر شود و شبانه جنب در آن بخوابد؛ جز علی و ذریه او». (1)

دلالت این حدیث بر خلافت حضرت علی (علیه السلام) تام است.

(د) پاسخ به اشکالات پیرامون حدیث منزلت

یک - عدم عمومیت تنزیل

حدیث منزلت با این فرض بر خلافت حضرت علی (علیه السلام) دلالت می کند که تنزیل آن عام باشد؛ یعنی بر این دلالت کند که همه مقامات هارون جز نبوت، برای علی (علیه السلام) ثابت است و تشبیه حضرت علی (علیه السلام) به هارون با توجه به اینکه دارای همه آن مقامات جز نبوت باشد، توجیه پذیر خواهد بود. اما بر عموم تنزیل دلالت نمی کند؛ زیرا برای موجه بودن این تنزیل و تشبیه، دست کم یک شباهت میان آن حضرت و هارون بس است و نیازی نیست که در همه مقامات، همانند یکدیگر باشند.

پاسخ: خود حدیث منزلت، دو شاهد بر عمومیت تنزیل دارد:

اول- کلمه «منزله» اسم جنس و مضاف به عَلَم (هارون) در جمله «أنت منی بمنزله هارون» است. این اضافه مفید عموم خواهد بود؛ چنان که علمای علم اصول و ادبیات و بلاغت تصریح کرده اند که اسم جنس مضاف، بر عموم دلالت می کند. برای نمونه، شیخ عبدالرزاق عقیفی در حاشیه «الاحکام فی اصول الاحکام» در آیه (ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ) (قیامه: 19) می گوید:»

ص: 205

1- . تاریخ دمشق، ج 42، صص 141 و 142؛ الدر المنثور، ج 3، صص 314 و 315.

لفظ بیان اسم جنس و مضاف به ضمیر است و از این رو، مفید عموم خواهد بود». (1)

ابن حاجب نیز اسم جنس مضاف را در شمار الفاظ عموم، ذکر کرده است:

صیغه هایی که برای عموم وضع شده اند، چنین اند: «اسمای شرط و استفهام و موصولات و جمع های معرفه و آنچه مفید معنای جمع معرفه است... و اسم جنس معرفه با لام جنس یا مضاف و نکره در سیاق نفی». (2)

علمای دیگری نیز مانند ابن نجیم، زرکشی و بدرالدین عینی تصریح کرده اند که اسم جنس مضاف، مفید عموم است. (3)

دوم- بسیاری از علما تصریح کرده اند که استثنا مفید عموم است؛ مانند فخرالدین محمد رازی در توضیح آیه کریمه وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ (نحل: 50)؛ او می گوید درباره همه اوامر الهی فرموده اند که صحت استثنا، خود دلیلی بر عمومیت است؛ زیرا استثنا چیزی را از کلام خارج می کند که داخل آن بوده است. (4)

دو- اختصاص حدیث به غزوه تبوک

گفته اند هر چند منزلت در عموم منزلت ظهور دارد، اما قرینه ای بر اراده نشدن عموم وجود دارد و با وجود قرینه باید از عموم آن دست برداشت و آن قرینه، اختصاص حدیث منزلت به غزوه تبوک است؛ یعنی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) را در غزوه تبوک به سرپرستی امور کودکان و زنان و ناتوانان گمارد.

این اشکال هم صحیح نیست؛ زیرا حدیث منزلت در ماجراهایی جز غزوه تبوک نیز آمده است و حتی اگر شأن نزول و ورود حدیث درباره واقعه ای خاص باشد، تکرار آن در زمینه های گوناگون به نادرستی اشکال، گواهی می دهد؛ برای نمونه، برخی از این

ص: 206

1- الاحکام فی اصول الاحکام، ج 3، ص 33.

2- منتهی الوصول و الاصل فی علمی الاصول و الجدل، ص 103.

3- البحر الرائق، ج 2، ص 307؛ البرهان فی علوم القرآن، ج 2، ص 7؛ عمده القاری، ج 3، ص 189.

4- التفسیر الکبیر، ج 2، ص 153.

اول- جلال الدین سیوطی از بغوی و باوردی و ابن قانع و طبرانی و ابن عساکر از زیدبن ابی اوفی نقل می کند:

به مسجد مدینه نزد پیامبر رفتم. حضرتش از تک تک برخی از اصحابش می پرسید، پس میان آنان پیمان برادری برقرار می کرد؛ [کسانی مانند] ابوبکر و عمر. تا اینکه علی (علیه السلام) عرض کرد ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جانم به آخر رسید و کمرم شکست؛ زیرا دیدم میان اصحابت عقد اخوت برقرار کردی و مرا وانهادی. اگر از من ناراحتی تو حق سرزنش داری. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سوگند به آنکه مرا به حق مبعوث کرد! تو را نگاه نداشتم، مگر برای خودم. جایگاه تو نسبت به من همان جایگاه هارون است نسبت به موسی و تو وارث منی». علی (علیه السلام) عرض کرد: «چه چیز از شما به ارث می برم؟» حضرت فرمود: «آنچه را از انبیا به ارث برده اند». علی (علیه السلام) گفت: «از انبیا پیشین چه چیز به ارث برده شده؟» حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کتاب خدا و سنت پیامبرانشان را و تو همراه دخترم فاطمه با من در قصرم در بهشت هستی و تو برادر و رفیق منی»؛ سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) این آیه را خواندند: (إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ) (حجر: 47). (1)

دوم- ابن عساکر با ذکر سلسله سند از عقیل بن ابی طالب چنین نقل می کند:

میان من و برادرم، علی (علیه السلام) و جعفر، گفت وگویی رخ داد. به آنان گفتم شما نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از من محبوب تر نیستید؛ زیرا خویشاوندی ما با آن حضرت یکسان است و پدر و مادر ما نیز یکی اند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من أسامه بن زید را دوست دارم». عرض کردم من از أسامه نپرسیدم، [بلکه] درباره خودم سؤال کردم. فرمود: «ای عقیل! به خدا سوگند تو را به سبب دو خصلت دوست دارم: قرابت و خویشاوندی و محبت ابوطالب به تو... و اما تو ای جعفر! شبیه منی و اما تو ای علی! جایگاهت نسبت به من همان جایگاه هارون است نسبت به موسی؛ جز اینکه پیامبری بعد از من نخواهد آمد». (2)

ص: 207

1- . الدر المنثور، ج 4، صص 370 و 371. [1]

2- . تاریخ دمشق، ج 41، ص 18.

سوم- ابن عساکر با ذکر سلسله سند از ابن عباس نقل می کند:

پیامبر(صلی الله علیه و آله) به ام سلمه فرمود: «ای ام سلمه به تحقیق گوشت و خون علی(علیه السلام) از گوشت و خون من و جایگاه او نسبت به من همان جایگاه هارون نسبت به موسی است؛ جز اینکه پیامبری بعد از من نمی آید». (1)

چهارم- ابن عساکر با ذکر سلسله سند از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند:

ما در مسجد به پهلوی خوابیده بودیم که پیامبر(صلی الله علیه و آله) بر ما وارد شد و در دستش شاخه خرماي تازه ای بود که با آن به ما زد و فرمود: «چرا در مسجد می خوابید؟! نباید کسی در آن بخوابد». به سرعت برخاستیم و علی بن ابی طالب(علیه السلام) نیز همراه با ما برخاست. پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «علی تو ییا؛ زیرا آنچه برای من در مسجد حلال است برای تو نیز حلال است. آیا خرسند نیستی به اینکه جایگاهت نسبت به من همان جایگاه هارون نسبت به موسی است؛ جز پیامبر [نبودن تو] قسم به خدایی که جانم در اختیار اوست! فردای قیامت تو با عصای خارداری مردانی را از حوض دور می کنی همان گونه که شتر ناشناخته از آب رانده می شود و گویا جایگاهت را در کنار حوض خود می بینم». (2)

پنجم- ابن عساکر با سلسله سند از عبدالله جعفر نقل می کند:

آن گاه که دختر حمزه به مدینه وارد شد و افرادی درباره همسری با او گفت و گو کردند... پیامبر(صلی الله علیه و آله) ضمن حکم کردن درباره آن افراد، فرمود: «اما تو ای علی جایگاهت نسبت به من همان جایگاه هارون است نسبت به موسی؛ جز پیامبری». (3)

سه- خلافت محدود به زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله)

گفته اند این حدیث حداکثر بر خلافت موقت و محدود به زمان حیات پیامبر(صلی الله علیه و آله) دلالت می کند؛ چنان که خلافت هارون نسبت به موسی محدود به زمان حیات موسی و

ص: 208

1- . تاریخ دمشق، ج 42، ص 42.

2- . همان، صص 139 و 140.

3- . همان، صص 170 و 186.

ویژه آن زمانی بود که موسی برای مناجات رفت و نه تنها بر خلافت بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) که بر فضیلت علی (علیه السلام) نیز دلالت نمی کند؛ زیرا افراد باقی مانده در مدینه، پیرمردان و پیرزنان و اطفال و در ماندگان بودند و استخلاف بر آنان فضیلتی نبوده است؛ چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابن مکتوم را پیش از این خلیفه خود بر مدینه قرار داده بود. بنابراین، خلافت علی (علیه السلام) در مرتبه ضعیف تری از خلافت ابن مکتوم جای می گیرد.

پاسخ: آوردن لفظ «بعدی» در استثنا، یعنی اینکه می فرماید «جز پیامبری که بعد از من نیست»، خود بهترین دلیل بر ثبوت مقامات مستفاد از مستثانیه پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای علی (علیه السلام) است و این مقامات به زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله) محدود نبوده اند. منابعی که استثنا را با لفظ «بعد» آورده اند، چنین اند:

- صحیح البخاری، ج 5، ص 129؛

- صحیح مسلم، ج 7، صص 119-121؛

- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 13، ص 211؛

- تاریخ مدینه دمشق، ج 41، ص 18 و ج 42، صص 42، 43، 139، 140، 170 و 186.

افزون بر این، قرائن داخلی و خارجی بر عظمت استخلاف مستفاد از حدیث منزلت دلالت می کنند و این قرائن در استخلاف ابن مکتوم و امثال او وجود ندارد:

اول- تعبیر «بمنزله هارون من موسی» که خود این تشبه، از عظمت این استخلاف خبر می دهد؛

دوم- استثنای نبوت که بر ثبوت همه مقامات هارون برای علی (علیه السلام)، جز نبوت دلالت می کند؛

سوم- عبارت «لا بد من أقيم أنا أو أنت»؛ «ناگزیر باید خودم یا شما در مدینه بمانیم»؛ نشان می دهد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطری حس می کرد که دفع آن جز با حضور خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا حضور علی (علیه السلام) امکان پذیر نبود؛

چهارم- اینکه سعد بن ابی وقاص می گفت یکی از سه فضیلت علی (علیه السلام) نزد من بهتر است از آنچه خورشید بر آن می تابد و حدیث منزلت را از آن سه فضیلت می شمرد (1)؛

ص: 209

1- . صحیح مسلم، ج 7، صص 120 و 121.

پنجم- عمر بن خطاب دوست داشت یکی از فضائل سه گانه علی (علیه السلام) برای او می بود که حدیث منزلت را از آنها برمی شمرد
(1)؛

ششم- اینکه سعید بن مسیب از سعد بن ابی وقاص سؤال می کند: «آیا خودت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) حدیث منزلت را شنیدی؟»
می گوید: «آری». دوباره می پرسید: «آیا به واقع شنیدی؟» او دو انگشت خود را به گوشش نزدیک کرد و گفت: «شنیدم و اگر شنیده باشم،
این دو گوشم کرباد!»

سعید بن مسیب به رغم اینکه حدیث منزلت را از پسر سعد بن ابی وقاص شنیده بود، می گوید دوست داشتم مستقیم از پدرش بشنوم.
بنابراین، با تأکید فراوان از سعد بن ابی وقاص سؤال می کند. (2)

با توجه به متن حدیث منزلت و بحث سندی و مضمونی و پاسخ های پیش گفته به مناقشات و قرائن یاد شده، این حدیث از قوی ترین
دلایل بر امامت و رهبری و خلافت حضرت علی (علیه السلام) است و چنانچه کسی این حدیث را بر خلافت علی (علیه السلام) پس از
عثمان حمل کند، با استناد به لفظ «بعدی» که در خلافت بی واسطه آن حضرت دلالت می کند، کارش ناروا و نادرست خواهد بود.
افزون بر این، چنین توجیه و حملی با این فرض درست خواهد بود که حقیقت خلافت ابوبکر، عمر و عثمان را با دلایل قطعی بتوان ثابت
کرد. اما بر پایه مباحث گذشته، چنین دلایلی در کار نیست و تنها ادعا کردن در این باره، از انصاف علمی دور است.

والسلام علی من اتبع الهدی

ص: 210

1- . جامع الاحادیث، ج 28، ص 230؛ کنز العمال، ج 13، ص 122، رقم 36392.

2- . صحیح مسلم، ج 7، صص 119 و 120؛ تاریخ دمشق، ج 42، صص 145، 147.

* قرآن المجید.

* نهج البلاغه.

1. الاتقان فی علوم القرآن، عبد الرحمان بن الكمال جلال الدين السيوطی.
2. الاحكام فی اصول الاحكام، الآمدی، باحواشی عبدالرزاق عقیفی، چاپ دوم، 1402 ه.ق، المكتب الاسلامی.
3. الاصابه فی تمییز الصحابه، احمد بن علی بن حجر العسقلانی، چاپ اول 1412 ه.ق، دارالجيل، بیروت.
4. الامتاع، احمد بن علی المقریزی، دارالکتب العلمیه، چاپ اول 1999 م. 1420 ه.ق.
5. ارشاد الساری، شهاب الدین القسطلانی داراحیاء التراث العربی بیروت دمشق.
6. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبد البر.
7. اسد الغابه، ابن الاثیر، انتشارات اسماعیلیان.
8. اقرب الموارد، سعید الخوری الشرتونی، مکتبه آیت الله المرعشی قم.
9. الامامه و السياسه، ابن قتیبه چاپ اول، انتشارات شریف رضی، قم.
10. أنساب الأشراف، احمد بن یحیی بن جابر البلاذری، چاپ اول 1394 ه.ق، مؤسسه اعلمی، بیروت.
11. البدایه والنهایه، ابن کثیر، چاپ اول، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
12. البحر الرائق شرح کنز الدقائق، زین الدین ابن نجیم الحنفی، دارالمعرفه، بیروت.
13. البرهان فی علوم القرآن، بدرالدین محمد بن عبدالله الزرکشی، چاپ اول 1957 م، داراحیاءالکتب العربیه.
14. تاج العروس، الزبیدی، المکتبه الحیاه، بیروت.
15. تاریخ الامم و الملوک، ابن جریر الطبری، مؤسسه اعلمی، بیروت.

16. تاريخ بغداد، خطيب بغدادى، چاپ اول 1417 هـ. ق، دارالكتب العلميه.

17. تاريخ مدينه دمشق، ابن عساکر، دار الفكر.

18. تاريخ الكبير، ابى عبدالله اسماعيل بن ابراهيم الجعفى البخارى، المكتبه الاسلاميه، ديار بكر.

19. التبيان فى تفسير القرآن، شيخ الطائفة الطوسى، چاپ اول، مكتب الاعلام الاسلامى.

20. تذکره الحفاظ، شمس الدين الذهبى، مكتبه الحرم المكى.

21. تحفه الأهودى بشرح جامع الترمذى، محمد عبدالرحمن بن عبدالرحيم المباركفورى ابوالعلا، ده جزئى، موقع الاسلام.

22. تفسير الثعالبي، ابى زيد الثعالبي المالكي، چاپ اول، دار احياء التراث العربى.

23. تفسير الجلالين، جلال الدين المحلى، جلال الدين السيوطى، دار المعرفه، بيروت.

24. تفسير القرآن العظيم، ابن كثير، چاپ 1412 هـ. ق، دارالمعرفه، بيروت.

25. تفسير الكبير، فخرالدين الرازى، چاپ 1421 هـ. ق. 2000 م. دارالكتب العلميه، بيروت.

26. تفسير البحر، احمد بن محمد بن المهدي الادريسي الشازلى، چاپ دوم 2002 م، 1423 هـ. ق، دارالكتب العلميه، بيروت.

27. تفسير ابوالسعود، محمد بن محمد العمادى ابوالسعود، داراحياء التراث العربى، بيروت.

28. تفسير البيضاوى، البيضاوى، دارالفكر، بيروت.

29. تفسير النيشابورى، نظام الدين الحسن بن محمد بن حسين القمى النيشابورى.

30. تقريب التهذيب، ابن حجر العسقلانى، چاپ دوم، دار الكتب العلميه، بيروت.

31. تهذيب التهذيب، ابن حجر العسقلانى، چاپ اول، دار الفكر.

32. تهذيب الكمال، ابو الحجاج يوسف المزى، چاپ اول 1413 هـ. ق، مؤسسه الرساله.

33. تنوير المقياس من تفسير ابن عباس، محمد بن يعقوب الفيروزآبادى، دارالكتب العلميه، لبنان.

34. تمهيد الاوائل وتلخيص الدلائل، ابوبكر محمد بن الطيب الباقلانى، مؤسسه الكتب الثقافيه، بيروت، الطبعة الاولى 1987 م، تحقيق عماد الدين احمد حيدر.

35. ثمار القلوب، الثعالبي، دار المعارف، القاهرة، چاپ اول 1965 م.

36. الثقّات، محمدبن حبان، چاپ اول 1393 هـ.ق، مجلس دائره المعارف العثمانيه، حيدرآبادرکنى هند، مؤسسّه الکتب الثقافيه.

37. جامع البيان عن تأويل آى القرآن، ابى جعفر محمدبن جريرالطبرى، چاپ 1415 هـ.ق، دار الفكر، بيروت.

ص:212

38. الجامع لاحكام القرآن، القرطبي چاپ 1405 هـ. ق، داراحياء التراث العربى، بيروت.
39. الجرح والتعديل، شيخ الاسلام الرازى، چاپ اول، داراحياء التراث العربى، بيروت.
40. حليه الاولياء، ابونعيم أحمد الاصفهاني، چاپ چهارم 1405 هـ. ق، دارالكتب العربى، بيروت.
41. حديث صلاه ابى بكر، سيد على ميلانى.
42. حديث المنزله، سيد على ميلانى.
43. خصائص اميرالمؤمنين، الامام الحافظ ابى عبدالرحمان احمد بن شعيب النسائى الشافعى، مكتبه نينوى الحديثه.
44. درالسمطين، جمال الدين زرندى، چاپ اول، من مخطوطات مكتبه الامام اميرالمؤمنين (عليه السلام) العامه
45. الدر المنثور، للسيوطى، چاپ اول 1365 هـ. ق، دار المعرفه.
46. دعاه الهداه الى اداء حق المولاه، الحافظ ابوالقاسم الحسكانى.
47. دلائل الصدق، الشيخ المظفر، چاپ دوم، دار المعلم القايره.
48. رساله السنه والشيعة، السيد محمد رشيد رضا.
49. الرحله فى طلب الحديث، احمد بن على بن ثابت البغدادى، چاپ اول، دارالكتب العلميه، بيروت.
50. السراج المنير، شمس الدين الشريينى، چاپ اول، دار احياء التراث العربى.
51. سنن ابن ماجه، محمد بن يزيد القزوينى، دار الفكر، بيروت.
52. سنن ابى داود، سليمان الاشعث السجستانى، چاپ اول، دار الفكر، بيروت.
53. سنن ترمذى، محمد بن عيسى الترمذى، چاپ دوم، دار الفكر، بيروت.
54. سنن الدارمى، الدارمى، مطبعه الاعتدال، دمشق.
55. سيره ابن هشام، ابو محمد عبدالملك بن هشام، مكتبه محمد على صبيح و اولاده.
56. السيره الحلبيه، على بن برهان الدين الحلبي، دار المعرفه، بيروت.
57. السنن الكبرى، احمد بن الحسين بن على البيهقى، دارالفكر، بيروت.
58. سليم بن قيس الهلالي، ابوصادق سليم بن قيس، التحقيق الشيخ محمد باقر الانصارى الزنجانى الخوينى.

59. الشافى فى الامامه، الشريف المرتضى باتحقيقات السيد عبدالزهراء، مركز الابحاث العقائديه.

60. شواهد التنزيل، الحاكم الحسكاني، چاپ اول 1411 هـ. ق، وزارت فرهنگ وارشاد.

ص:213

61. شواهد التنزيل لمن خص بالفضل، العلامة عيروس بن احمد السقاف العلوى الاندونيسى المعروف بابن رويش.
62. شرح المقاصد، سعد الدين التفتازانى، چاپ اول، منشورات الشريف الرضى.
63. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، دار إحياء الكتب العربيه.
64. شرح معانى الآثار، ابوجعفر احمد بن محمد، سلمه الازدى الطحاوى، عالم الكتب، چاپ اول 1414 هـ. ق. 1994 م.
65. صحيح البخارى، محمد بن اسماعيل البخارى، دارالفكر، بيروت.
66. صحيح مسلم، مسلم بن الحجاج النيسابورى، دارالفكر، بيروت.
67. الصواعق المحرقة، ابن حجر الهيتمى، چاپ اول 1997 م، مؤسسه الرساله، بيروت.
68. الضعفاء الكبير، العقيلى المكى، چاپ دوم 1418 هـ. ق، دار الكتب العلميه، بيروت.
69. الطبقات، ابن سعد، دار صادر، بيروت.
70. عبدالله بن سبأ، فى رحاب اهل البيت، المجمع العالمى لاهل البيت عليهم السلام، چاپ اول، 1426 هـ. ق.
71. العقد الفريد، احمد بن محمد بن عبد ربه، دار الكتاب العربى، بيروت.
72. العلل ومعرفة الرجال، احمد بن محمد بن حنبل، چاپ اول، المكتب الاسلامى، بيروت. عمده القارى، بدر الدين ابى محمد العينى، چاپ اول، دار الكتب العلميه، بيروت.
73. الغدير، الشيخ عبد الحسين الامينى، دار الكتاب العربى، بيروت.
74. فتح البارى، ابن حجر العسقلانى، چاپ دوم، دارالمعرفه، بيروت.
75. فتح القدير، محمد بن على الشوكانى، دارالفكر، بيروت.
76. فرايد السمطين، شيخ الاسلام الجوينى الخراسانى، چاپ اول، مؤسسه المحمودى، بيروت.
77. الفصول فى الاصول، احمد بن على الرازى الجصاص، چاپ اول، تحقيق دكتور عجيل جاسم النمشى، وزاره الاوقاف دوله الكويت.
78. الفصول المهمه، على بن احمد مشهوريه ابن صباغ، مركز نشر دارالحديث.
79. فيض القدير شرح جامع الصغير، المناوى، چاپ اول 1415 هـ. ق، 1994 م، دار الكتب العلميه، بيروت.
80. الفتنه الكبرى، طه حسين، دارالمعارف مصر، چاپ ششم، 1966 م.

81. فضائل الصحابه، احمد بن شعيب النسائي، دارالكتب العلميه، بيروت، لبنان.

82. القاموس المحيط، الشيخ نصرالهوري.

ص:214

83. الكامل فى ضعفاء الرجال، أبى احمدعبدالله بن عدى الجرجانى، چاپ سوم 1409 هـ. ق، دارالفكر، بيروت.
84. الكشاف، ابوالقاسم الزمخشري، داراحياء التراث العربى، بيروت.
85. كنزالعمال، المتقى الهندى، مؤسسه الرساله، بيروت.
86. كشف الغمه، على بن عيسى الاربلى، دارالاضواء، بيروت.
87. الكشف و البيان، الثعلبى، چاپ اول 1422 هـ. ق، 2002م، داراحياء التراث العربى، بيروت.
88. لسان العرب، ابن منظور، چاپ اول، انتشارات ادب الحوزه.
89. لسان الميزان، ابن حجرالعسقلانى، چاپ دوم، مؤسسه اعلمى، بيروت.
90. مجمع البيان فى تفسير القران، الطبرسى، چاپ اول، مؤسسه اعلمى، بيروت.
91. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نورالدين الهيثمى، چاپ 1408 هـ. ق، 1988م، دارالكتب العلميه، بيروت.
92. المدخل الى موسوعه العتبات المقدسه، جعفر الخليلى، مؤسسه الأعلمى، بيروت، 1407 هـ. ق، 1987م.
93. منتهى الوصول والامل فى علمى الاصول والجدل، ابن الحاجب چاپ اول 1405 هـ. ق، 1985 م، دار الكتب العلميه، بيروت.
94. مرقاه المفاتيح شرح مشكاه المصاييح، الملاعلى القارى، 9جزء، موقع المشكاه الاسلاميه.
95. مستدرک الحاکم، الحاکم النيشابورى، دار المعرفه، بيروت.
96. مسند احمد، احمدبن حنبل، دار صادر، بيروت.
97. معرفه علوم الحديث، ابى عبدالله الحافظ النيشابورى، چاپ چهارم، دارالآفاق الجديده، بيروت.
98. معجم البلدان، ياقوت حموى.
99. معرفه الثقاف، الحافظ احمدبن عبدالله العجلى، چاپ اول 1405 هـ. ق، مكتبه الدار، مدينه منوره.
100. المفردات فى غريب القرآن، الراغب الاصفهانى، چاپ اول 1404 هـ. ق، دفتر نشر الكتاب.
101. مقدمه فتح البارى، ابن حجرالعسقلانى، چاپ دوم، دارالمعرفه، بيروت.
102. الملل والنحل، الشهرستانى، چاپ اول، دار المعرفه، بيروت.
103. المواقف، عضدالدين الايجى، دار الجيل، بيروت.

104. موسوعه العتبات المقدسه.

105. الموضوعات، على بن الجوزى، چاپ اول، المكتبه السلفيه بالمدينه المنوره.

ص:215

106. المناقب، الخوارزمي، چاپ دوم، انتشارات اسلامي جامعه مدرسین قم.
107. مناقب آل ابی طالب ابن شهر آشوب، چاپخانه حیدریه نجف، 1376 ه. ق.، 1956 م.
108. منهاج السنه، احمد بن عبدالحلیم بن تیمیه، مؤسسه قرطبه، تحقیق محمد رشاد سالم، چاپ اول، 1406 ه. ق.
109. میزان الاعتدال، الذهبی، چاپ اول، دارالمعرفه.
110. المیزان فی تفسیر القرآن، السید محمد حسین الطباطبائی، انتشارات اسلامي جامعه مدرسین قم.
111. المعجم الاوسط للطبرانی، موقع جامع الحدیث.
112. المعجم الكبير، سليمان بن أحمد الطبرانی، چاپ دوم، المطبعه دار إحياء التراث العربی، الناشر، مکتبه ابن تمیّه، القاهره.
113. المغنی فی الضعفاء، الذهبی، تحقیق الدكتور نورالدین عتر.
114. المصنف فی الحدیث والآثار، ابوبکر عبدالله بن محمد بن ابی شیبّه.
115. المنمّق فی اخبار قریش، محمد بن حبیب البغدادي، المتوفى سنه 245 ه. ق، تحقیق خورشید احمد فاروق، ناشر عالم الکتب، بیروت.
116. المحبر، محمد بن حبیب البغدادي، موقع یعسوب.
117. نسیم الرياض، شرح شفاء القاضی عیاض، علامه احمد شهاب الدین الخفاجی، دار الفکر، بیروت
118. نهج البلاغه، صبحی الصالح، چاپ افست ایران، 1295 ه. ق، مرکز البحوث الاسلامیه، قم.
119. النهایه فی غریب القرآن، ابن اثیر، چاپ چهارم 1364 ش، مؤسسه اسماعیلیان، قم.
120. نظم درر السمطین، جمال الدین محمد بن یوسف الزرنندی الحنفی، من مخطوطات مکتبه الامام امیر المؤمنین (علیه السلام) العامه، چاپ اول 1377 ه. ق، 1958 م.
121. الولایه، الحافظ السجستانی، طبق نقل الغدیر، ج 1، ص 5271.
122. ینابیع المودّه، الشیخ سلیمان القندوزی، چاپ اول، 1416 ه. ق، دارالاسوه.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

